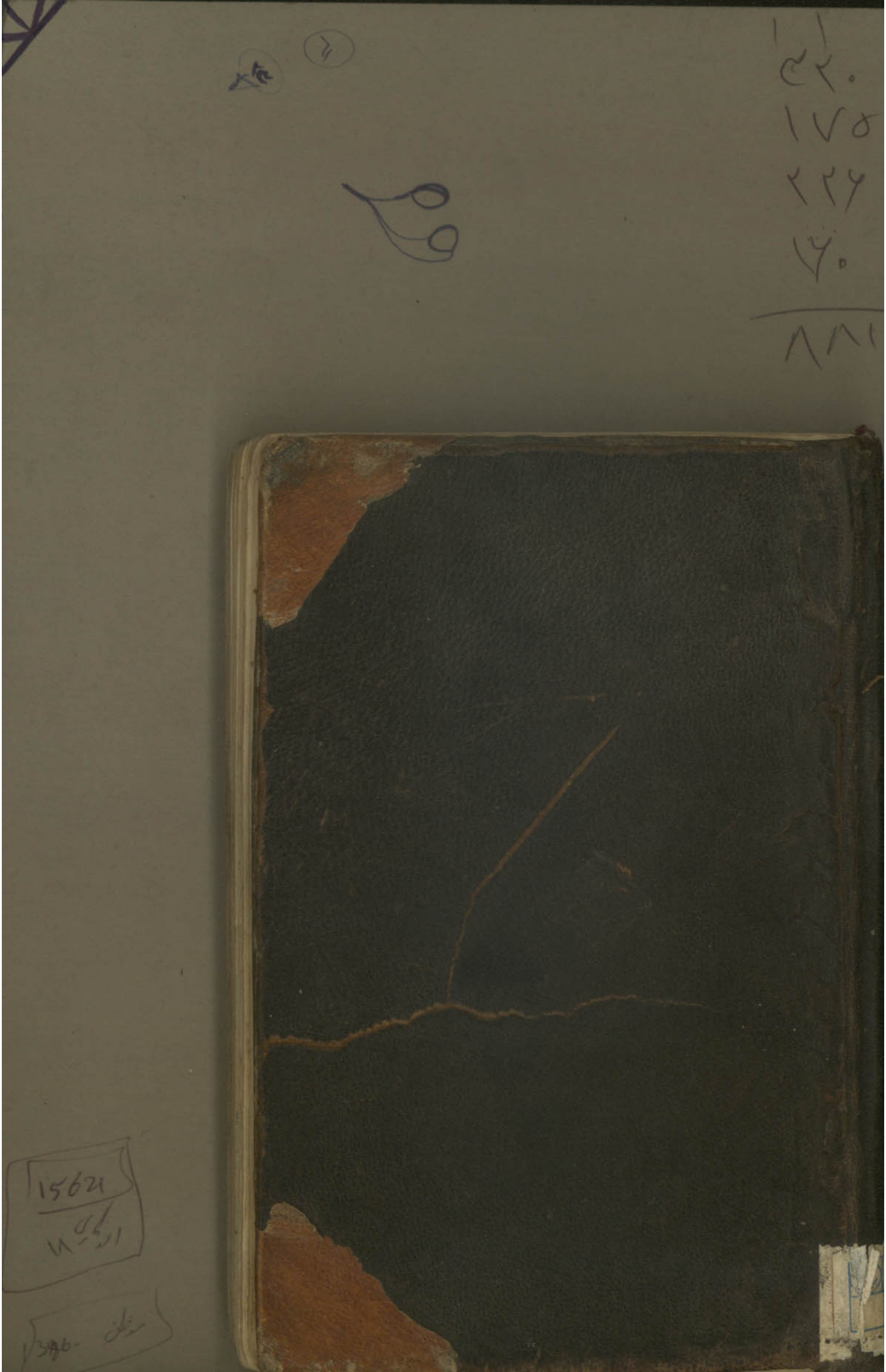

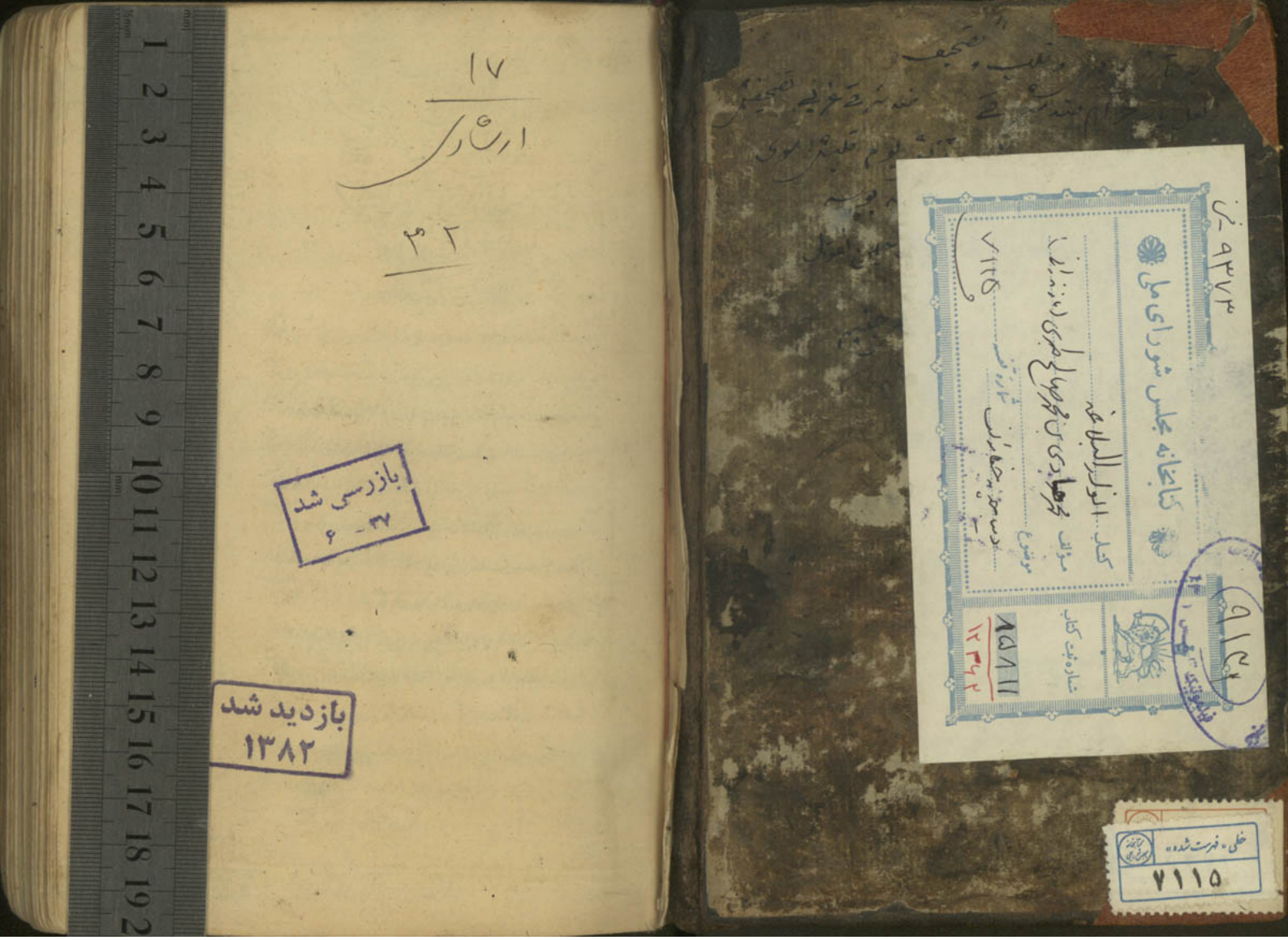

۱۷
ارشادی
۳۲
بازرسی شد
۳۷ - ۶
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب انوار البلاغه
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۵۸۱۱
۱۲۳۶۲
۹۳۷۳ - ن
۷۱۱۵
خطی «فهرست شده»
۷۱۱۵

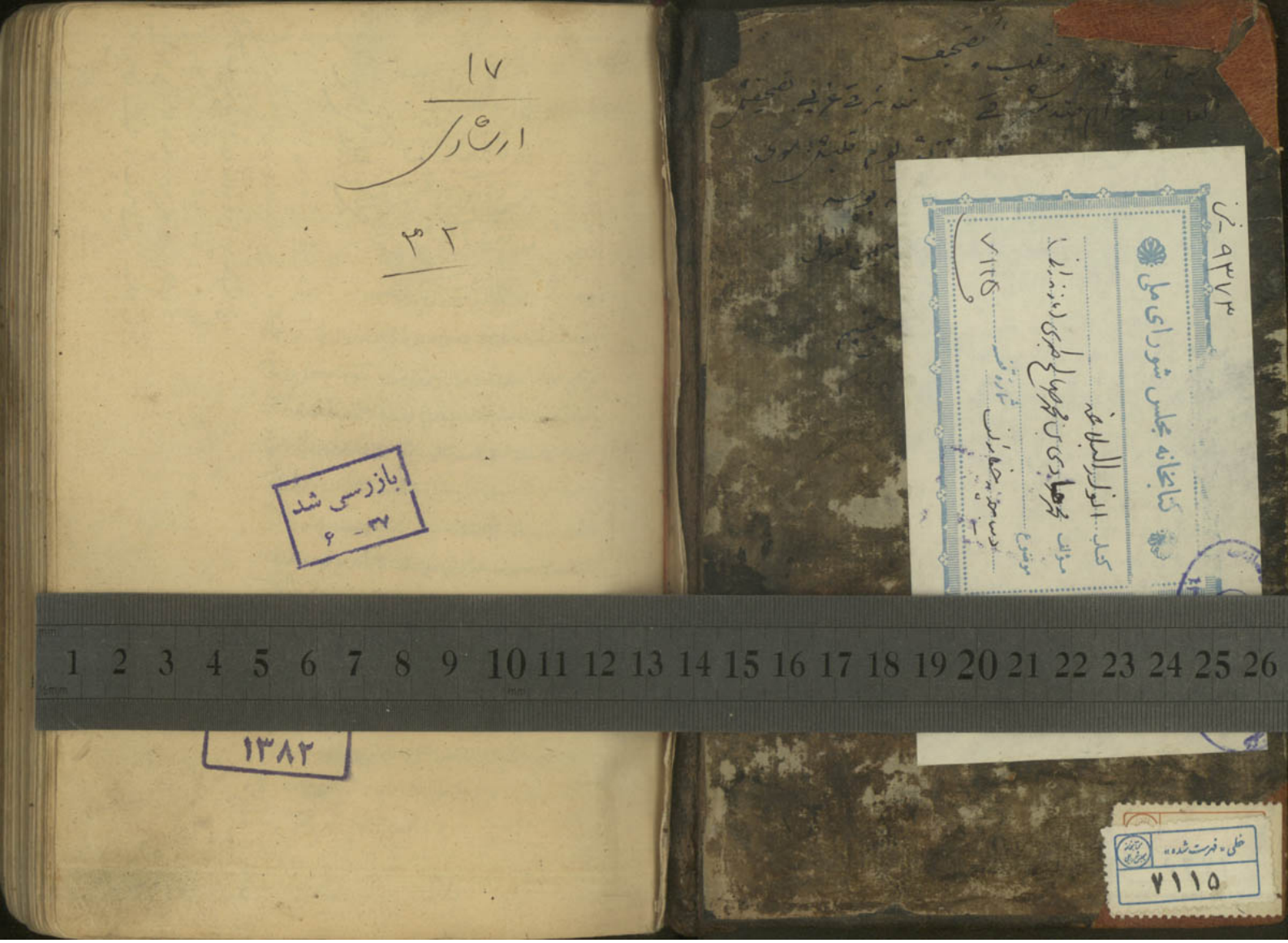

۱۷
ارشادی
۳۲
بازرسی شد
۳۷ - ۶
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
۹۳۷۳ - ن
کتاب انوار البلاغه
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
۷۱۱۵
خطی «فهرست شده»
۷۱۱۵

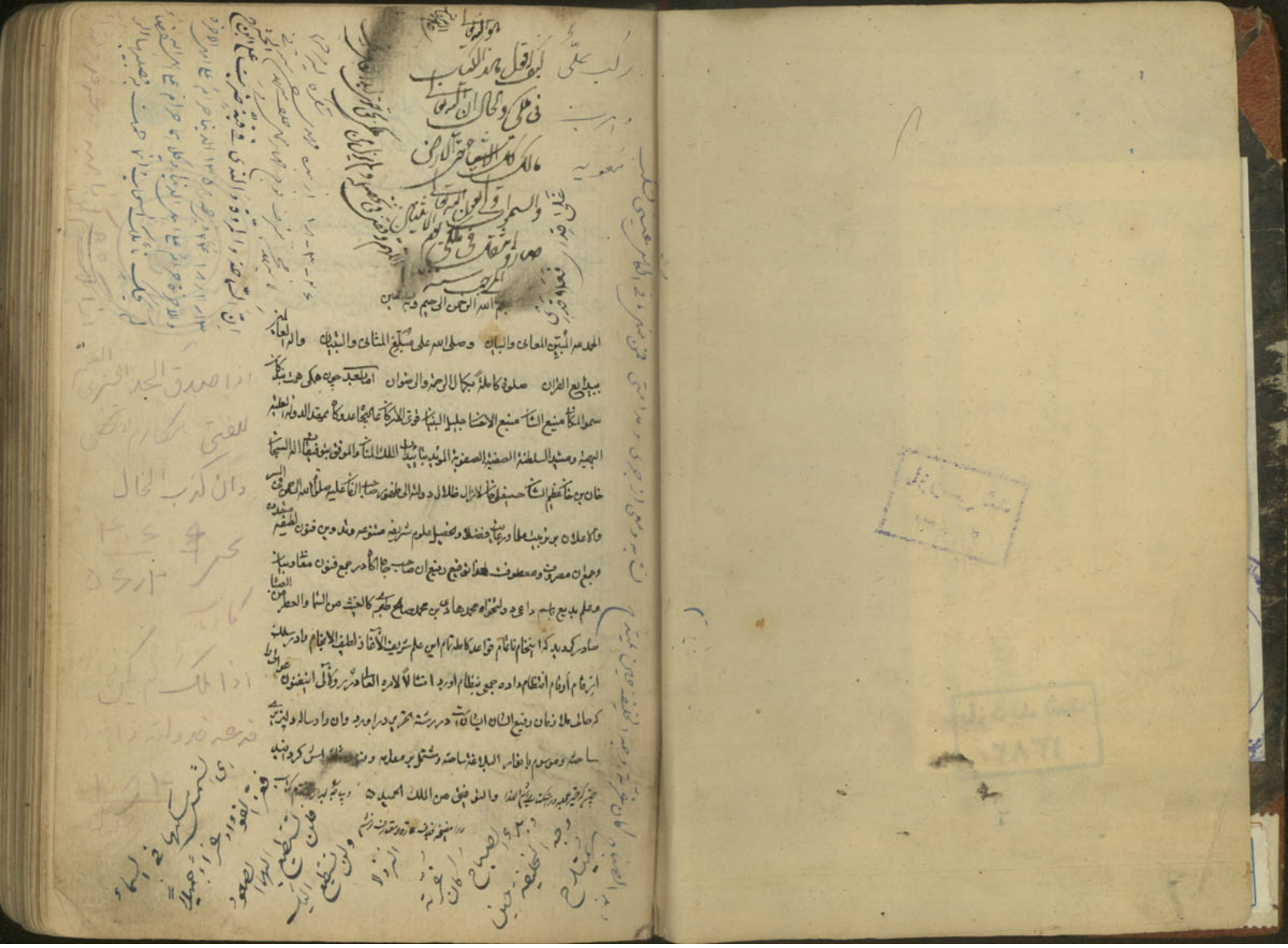

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله المبين المعاني والبيان وصلى الله على مبلغ المثاني والتبيان وآله العالمين
ببدايع القرآن صلوة كاملة بكمال الرحمة والرضوان اما بعد چون همگی همت بندگان
سمو المكان منيع الشان منبع الاحسان جليل البنيان قوي الاركان عالي الجاه عدو كاه ممهد الدولة العلية
البهية ومشيد السلطنة الصفية الصفوية المؤيد بتأييدات الملك المنان والموفق بتوفيقات الله السبحان
خان بن خان عظيم الشان حسينعلي خان لا زال ظلال دولته الى ظهور صاحب الفان عليه صلوات الله الرحمن في السر
والاعلان بر تربيت علما و رعايت فضلا و تحصيل علوم شريفه متنوعه و تدوين فنون لطيفه متعدده
و جمع آن مصروف و معطوف هذا توقيع رفيع آن صاحب جاه آگاه در جمع فنون معاني و بيان
و علم بديع باسم داعي دولتخواه محمد هادي بن محمد صالح طبري كالغيث من السماء والعطر من الصبا
صادر گرديد كه اين خام ناتمام قواعد كامله تمام اين علم شريف الآغاز لطيف الانجام را در سلك
ارقام اوقام انتظام داده جمعي بنظام آورد امتثالا لامره العالي در رد لآلي اين فنون عوالي را
كه حالي ملازمان رفيع الشان ايشان است در رشته تحرير در آورد و آن را رساله دلپذيري
ساخته و موسوم بانوار البلاغة ساخته و مشتمل بر مقدمه و [illegible] اش گردانيد
چنين كه حقير [illegible] والتوفيق من الملك الحميد

الله بس
سلطان یا ولاد السلاطین محمد معصوم
مهر باک ابن محمد جلال الطبری
عفی الله تعالی له

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه در لغت فصاحت و بلاغت فصاحت در اصطلاح اهل ادب این فن صفت
کلمه و کلام و متکلم هر سه واقع میشود چنانکه میگویند کلمهٔ فصیحه و کلام فصیح و متکلم فصیح و بلاغت
صفت کلام و متکلم واقع میشود و بس چنانکه کلام بلیغ و متکلم بلیغ گفته میشود و کلمه بلیغه گفته نمیشود
و مراد از کلام در این مقام مقابل کلمه است و مرکب ناقص داخل است در آن پس در کلمه چه فصاحت
و بلاغت صفت مرکب ناقص نیز واقع میشود و شرائط فصاحت و بلاغت کلام در فصاحت
و بلاغت مرکب ناقص نیز معتبر است و تحقق اسباب فصاحت و بلاغت کلمه در
آن کافی نیست و فصاحت کلمه عبارت است از سلب خلوص از تنافر حروف و غرابت
و مخالفت قیاس و کراهت در سمع و اگر در کلمه یکی از این چهار چیز لازم باشد آن کلمه کراهیده
تنافر حروف حالتی است در کلمه که موجب ثقل است بر زبان و گاه هست که در نهایت ثقل
است مانند لفظ **هعخع** در کلام اعرابی که از وی پرسیدند که چه کردی با شتر خود گفت ترکتها
تَرْعَى الهُعْخُع یعنی واگذاشتم او را که بچرد در میان هعخع و آن علفی است و گاه هست که نهایت
ثقل نیست چون لفظ **مستشزرات** در شعر امرء القیس که در وصف گیسوی معشوق گفته وَفَرْعٍ
يَزِينُ الْمَتْنَ اَسْوَدَ فَاحِمٍ اَثِيثٍ كَقِنْوِ النَّخْلَةِ الْمُتَعَثْكِلِ غَدَائِرُهُ مُسْتَشْزِرَاتٌ
اِلَى الْعُلَى تَضِلُّ الْعِقَاصُ فِي مُثَنًّى وَمُرْسَلِ مراد از فرع موی گیسوست و فاحم
مشتق است از فحم که بمعنی انگشت است یعنی سیاه است از قبیل انگشت و اثیث بمعنی بسیار
و قنو خوشه خرما است و متعثکل بمعنی انبوه و غدائر جمع غدیره و آن گیسو را گویند و مستشزرات
بکسر زای لفظ بمعنی مرتفعات است اگر مشتق از استشزار بمعنی ارتفاع باشد و بفتح زاء بمعنی
مرفوعات

بمعنی مرفوعات است هرگاه مشتق باشد از استشزار که بمعنی رفع است چه استشزار لازم و متعدی
هر دو آمده و عقاص جمع عقیصه است آن پاره ایست از موی سر زنان که بر بالای سر گرد
میکنند و مثنی پاره دیگر است از موی سر ایشان که از آن میبافند و مرسل
پاره دیگر است از موی سر ایشان که آن را بر گرد سر آویزند یعنی گیسوی او بسیار
و در سیاهی مانند انگشت است و بسیار درهم است مانند خوشه خرمائی که درهم و انبوه باشد
و گیسوی او از بسیار انبوهی بر سر افتاده و از بسیاری موی سرش عقاص در میان مثنی و مرسل
ناپیدا است و بعضی گفته اند که عقاص نام چیزی بزرگ است که از چیزی ساخته اند و در سر بند دارند
و غرض بالا آنکه در میان مثنی و مرسل گم شود و در اینجا شاید نسبت از باب استعاره یعنی
از بسیاری موی او شانه در میان گیسوی او گم شود و جای این استعاره را مبالغه در کثرت
موی که کنایت است از بزرگی و غلظت در میان گیسوی او کم است چنین عقاص که در میان خود
گم شود و پوشیده ماند که مستشزرات ثقیل است بر زبان اما نه مثل هعخع و ثقل کلمات
و حد آن نیست که تعیین آن در ادراک متناهی و مثل آن اجتماع حروف و حرکات و سکنات
مخصوصه است که در کلمات ثقیل میشود و نمیتوان ضابطه قرار داد که کدام حروف و حرکات
موجب ثقل کلمه میشود چه گاه باشد که در کلمه در صفات حروف و حرکات و سکنات
موافق باشند و یکی از آنها ثقیل باشد و دیگری نه چنین مستشزرات و مستشرفات و **بعضی**
گفته اند که علت ثقل در مستشزرات اختلاف صفات حروف اوست چه شین از حروف مهموسه
رخوه است و تاء و در میان آنکه از حروف مهموسه شدیده و زا که از حروف مجهوره است و گفته اند
اگر بجای مستشزرات مستشرفات گفتی معلوم است که ثقل نبودی و این حرف معیوب است چه اگر

مهمله باشند نظیر معجمه از حروف مجهوله است پس معلوم شد که کتبو مثل اجتماع زا با حروف دیگر
دران کلمه سبب ثقل ان شده و در **هعخع** نیز گفته اند که منشأ ثقل تقارب مخارج حروف
است چه حروف ان همه حلقی اند و ثقل ان از مخرج هر حرفی از مخرج حرفی دیگر از قبیل حرکت
شخصی است که پیش در زنجیر باشد و با هم گام نهادن نتواند و بر وارد وان نوع حرکت
وارد و بر این [illegible] اعتراض [illegible] لازم می آید که لفظ عِضّ و اَعْقَل نیز
ثقیل و غیر فصیح باشد باعتبار قرب مخرج اکثر حروف آن [illegible] لازم می آید که کلامی که مشتمل باشد بر آنها نیز
فصیح نباشد باعتبار انکه فصاحت کلمات در فصاحت کلام معتبر است چنانکه دانسته خواهد شد و لازم
می آید نیز که سوره که مشتمل باشد بر ان فصیح نباشد معاذ الله قران مجید نیز فصیح نباشد و ایشان
ازین اعتراض جوابی گفته اند که وقوع کلمه غیر فصیحه منافات با فصاحت قران ندارد چنانکه عدم عربیت کلمه
منافی عربیت قران نیست بعضی کلمه غیر عربیه در قران مجید واقع شده مانند استبرق و سجیل و امثال
ان و مع هذا خدای عز و جل قران را عربی نامیده که انا انزلناه قرانا عربیا پس معلوم میشود که در عربیت کلام
عرب عربیت تمام اجزای ان معتبر نیست بلکه اکثر کلماتش اگر عربی باشد و همین حرف [illegible] در
فصاحت نیز میتوان گفت لا این جواب خلاف معهود است چه در عربیت کلام [illegible] شرط نمی
عربیت جمیع اجزاء آن [illegible] اکثر کلمات عربیت [illegible] نظم و نسق کلام کافیست بخلاف
فصاحت کلام که در ان فصاحت جمیع کلمات معتبر است چنانکه دانسته خواهد شد و بر تقدیر
تسلیم که عدم فصاحت کلمه منافی فصاحت کلام نباشد لازم می آید نسبت جهل یا عجز بخدای تبارک و تعالی
چه معظم دلایل اعجاز قران مجید فصاحت و بلاغت اوست که خارج از قدرت بشر است اگر
در وی واقع ان کلمات غیر فصیحه [illegible] لازم می آید [illegible] عدم قدرت [illegible]

بر ایراد کلام

بر ایراد کلام فصیح و دیگری جهل او سبحانه بفصیح و غیر فصیح [illegible] عز و جل [illegible] کلام
قران را بر وجهی تمام که فوق ان [illegible] بشر [illegible] باشد کلام [illegible] غیر فصیح باشد [illegible]
[illegible] از این قبیل در این مقام و ازینجا معلوم میشود که [illegible] منافی فصاحت [illegible]
و حق انست که هر لفظی چنین [illegible] هر لفظی که منافی فصاحت است لفظی [illegible]
باشد اگر موجب تنفر طبایع سلیمه و اذواق مستقیمه باشد و انکه [illegible] چنین [illegible] باشد که در کلمه
[illegible] از ثقل مطلوب [illegible] مانند الوا عَهِدَ و عِضّ و عها [illegible] آن و از
انجهت در کلام فصحا و بلغا امثال این کلمات بسیار واقع است بلکه میتوان گفت که اکثر [illegible]
نیز فصیح باشد باعتبار [illegible] و بعضی [illegible] مخالفت با قواعد عربیت وارد و [illegible]
در [illegible] قواعد عربیت [illegible] مطابق ان [illegible] ساخته و تغییر داده و [illegible]
[illegible] اگر [illegible] قواعد عربیت [illegible] که خلاف ان جایز نباشد [illegible]
و [illegible] ان قواعد [illegible] کلام [illegible] و بعضی [illegible] و هرگاه در کلام مجید چیزی بر خلاف ان
[illegible] قاعده [illegible] خلاف کلام فصحا [illegible]
و غرابت [illegible] الاستعمال و ظاهر [illegible] نباشد [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] لفظ تَکَأْکَأْتُم و افْرَنْقِعُوا [illegible] و [illegible]
چنانچه در کلام عیسی ابن عمر نحوی واقع شده [illegible] و [illegible] جمعیت [illegible]
[illegible] ما لکم تکأکأتم علی کتکأکؤکم
علی ذی جِنّة افرنقعوا عنی [illegible] جمعیت [illegible]
[illegible] صاحب صحاح [illegible] زمخشری [illegible]

کرده که ابو علقمه در بعضی از کوچهای بصره میگذشت صرعی عارض او شد و هجوم کردند مردم
بسر او جمع شدند انگشتان او را مالیدند و اذان در گوشش گفتند چون بهوش آمد از آن جماعت
و این عبارت گفت که … حضار گفتند دست از او بدارید که جن او بزبان هندی حرف
میزند و در کلام فصحا و بلغا مثل در کلام عرب الفاظ غریب که استعمال شده بسیار عربان
نیز در فهمیدن معنی آنها محتاج بتتبع کتب لغت اند چه جای دیگران و گاه میشود که غرابت
بنهایت میرسد بحیثیتی که از تتبع کتب لغت نیز معلوم نمیشود مگر احتیاج میافتد بآنکه آن
کلمه را استخراج و اشتقاق کنیم از لفظی دیگر که مأنوس الاستعمال باشد چون لفظ مسرّج در شعر عجاج
که در وصف زنی گفته وَمُقْلَةً وَحَاجِبًا مُزَجَّجًا وَفَاحِمًا وَمَرْسِنًا مُسَرَّجًا
مقله حدقه است و حاجب ابرو و مزجّج باریک و کشیده و مراد از فاحم موی سیاه است
سیاهی از قبیل انگشت و مرسن بینی و مسرّج عرفان … و از لغت نیز معلوم نمیشود
لهذا نامی بسیاری از العرب از سریج اشتقاق نموده اند که نام شمشیر است و گفته اند
که مراد آنست که بینی او مانند شمشیر سریجی در نازکی و راستی و بعضی آنرا از سراج که بمعنی چراغ است
گرفته اند و گفته اند که مراد آنست که بینی او مانند چراغ است در درخشندگی و …
و بعضی گفته اند که اسم مفعول است از سَرَّجَ اللهُ وَجْهَهُ یعنی حَسَّنَهُ وَبَهَّجَهُ پس معنی آنست که سرّج
یعنی حسن و بهجت یافته است که نازک … و این تکلف … از سراج
یعنی چراغ … مشتق … نموده اند … کلمه … در این لفظ حاصل بود
مخالفت قیاس آنست که کلمه برخلاف قانونی باشد که از تتبع لغت عرب مستفاد شده باشد مانند
اجلل بفک ادغام در قول شاعر الحمد لله العلیّ الأجلل انت ملیک الناس ربًّا فاقبل

نغب خسد

یعنی شکر خدای بزرگ که تو پادشاه مردمی از روی پروردگاری پس قبول کن … اگر …
چه قاعده در صرف کلام عرب آنست که هرگاه دو حرف از حروف … بهم رسد اول ساکن و در
ثانی ادغام نشده و اگر گویی که آبی یأبی … غیر فصیح نیست چون نیز خلاف قاعده کلام عرب است
زیرا که فتح عین مضارع در مفتوح العین مشروط است بآنکه عین الفعل یا لام الفعل از حروف
حلقی باشد و حال آنکه در قرآن مجید واقع است … آبی یأبی اگرچه شاذ است در خلاف قاعده
است اما شاذ که در کلام فصحا و بلغا واقع شود … که از قاعده مستثنی است و غیر فصیح
نیست و بر این قیاس بعضی از شواذ که در کلام عرب فصیح واقع است و کراهت در سمع آنکه …
در گوشها … مانند جرشّی که بمعنی نفس است در قول متنبّی که در مدح سیف الدوله
گفته است او ابو الحسن … مُبَارَكُ الاِسْمِ أَغَرُّ اللَّقَبِ كَرِيمُ الْجِرِشَّى
شَرِيفُ النَّسَبِ چه گوشها از شنیدن لفظ جرشّی ابا می آید و اکثر گفته اند که خلوص
از کراهت در سمع در تعریف فصاحت کلمه در کار نیست چه کراهت در سمع ناشی از غرابت
و خلوص از غرابت چون اعتبار شد … و این غلط است چه اگر فرض کنیم جرشی استعمال فصحا
و بلغا در کلام خود بسیار استعمال کنند که باز همان ناخوشی … الفاظ غریب … که
گوشها را از شنیدن آن خوش … غرابت و کراهت در سمع …
و غیر مخل بفصاحت است پس ذکر خلوص از آن ضرور است و فصاحت کلام عبارت از خلوص کلام
که مشتمل … آن کلام است از ضعف تألیف و تنافر کلمات و تعقید بشرط فصاحت کلمات
و ضعف تألیف آنست که ترکیب اجزای کلام برخلاف قانون نحو باشد که مشهور است در میان محققین
نحاة و هر چند که بعضی از ایشان … تجویز نموده اند مانند اضمار قبل از ذکر مرجع لفظاً و رتبةً …

کراهت فی السمع

مطلق هرچه که اخص از خبر است و خبر آن را خبر گفته اند در رسوخ که متصل گشته باشد بعامل ضمیر مرفوع که در لاجع است
مفعول مرجوع چنین مرتب علامه زنجانی او نیز فرموده است که بر دو چیز بسته که اجتماع ایشان
موجب لغت شده چند که کلمه واحد از آنها تعیین نیافته چنین اجتماع لفظ قرب با غیر و ترتب
و تکرار آن چنانچه در این بیت است که قبر حرب بمکان قفر ولیس قرب قبر
حرب قبر و در رجب الخلفات حتی که لفظ قبر حرب اینجا مرتب و رسیا باشد بهمان شرف لایق
نیز خبر مبتدا واقع شده و از ترتب بر دو جنبان او سلاور همان بیاباں بودن کرانه دوان افتاده
قسیله او خلقه قفر بیاباں که بر سبب و اینجا ترتب و رسیدن بشیء است که ثقل
بنیز ترتب چنانکه ابو تمام گفته کرهم معنی آمدحه آمدحه والمدح معنی واذا ما المدح
المدحه وجدتنی حب الوری سر حال از فرع علا مدحه و داد حالیه است و وجه ترتیب است از فاعل المدح
که بر ممدوح من که هر گاه او سماع کنند مرا بخلاق شریف و صفات خلایق منسوب
بشهار مدحت جلیله او و اگر نه مدحت کنم مدحم کرد در حالی که مستوجب و شایسته مدح باشد
و دیگری که مدح نشود در مدحت او بسبب عدم اتصاف و به بسبب و بعضی لکفایه که او مخیر نیز
مناقض حالت و گویا این کلمه دیگر که مناسب آن نباشد اراده شده چنین جمع کردن میان ضدین
و بیرون بجائی و نیز غلط است از ذهن قبیل تناقض حمل شده است نیز فرض حیوان
ناطق نقل از اجتماع موجب ثقل است لذا نیز کلمات عرب چنین گفته اند و حق
آنست که مطلق مناقض موجب ثقل نباشد بلکه این است که چنین اجتماعی موجب ثقل کلام میشود
بسبب او عارض شدن آنها چنانچه ثلثة تشرق الدنیا بهجتها شمس
الضحی و ابو اسحق و القمر یعنی چیزهائی که بهجت و نورانیت روشن است آفتاب

چاشت و ابو اسحق نام و القمر که مصدر فصل مجرور است بمعنی معقد آنها کلام آنست که کلام ظاهر الدلاله بر معنی مقصود
و اخیر بر قسم است لفظی و معنوی تعقید لفظی آنست که منشاء عدم ظهور دلالت نقصان ربط کلمات
در ترکیب الفاظ واقع شده باید بتقدیم یا تاخیر لفظی که باید مقدم شده یا مؤخر شده یا حذف
کلمه که در تقدیر او اتیان شده یا اضمار در موضعی که ظاهر باید و قوع فاصله میان مبتدا و خبر یا میان شرط
یا میان قول مبدل منه و خبر امثال این امور که موجب صعوبت در فهم مقصود شده و بعضی گمان
کرده اند که منشاء تعقید همیشه ضعف تالیف است و اعتراض کرده اند که باید ذکر خواص ترکیبات
بنیز ذکر خواص از انجمله است و اغراض چه ممکن است که سبب تعقید شده باشد چنانچه
که هر یک از انها مراتبی قائمند بل الاستعمال شاهد بر کلام عرب لا مجموع آنها باشد مستقیم
فهم مقصود شده چنانکه فرزدق مدح ابراهیم پسر هشام گفته
هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله بجده انبیاء الله قد ختموا
و ما هذه فی الناس الا مملکا ابو امه حی ابوه یقاربه
بقاربه یعنی در میان مردمان کسی شریف باو نیست که خدا بتعالی پادشاهی بوی داده
چنان کسی که پدر مادر او پدر ابراهیم بوده است یعنی کسی نیست که خالهای او مثل ابراهیم
از نسل اسماعیل و پدر او اسحق باشد و بعضی گفته اند که این بیت بی نهایت است ما عبد بمعنی
و منشاء تعقید تقدیم و تاخیر و فصل بسیار است چه مثله لعمری ما رأی الناس خبرا
و خبر لیس از شذوذ و جیء بقاربه صفت خبر است و الا مملکا مستثنی است از خبر و ابوه از مبتدا
و ابوه خبر او و این خبر جمله صفت مملکا است و فاصله شده میان مبتدا و خبر و ابوه آبوه اجنبی که
ان خبر و میان موصوف و صفت یعنی خبر و یقاربه ابوه که از خبر و خبر است و مستثنی یعنی الا
مملکا مقدم شده بر مستثنی منه که خبر است و بعضی از اهل سیر را که در کلام فصحای سابع و نقوا

راه عشق رچه کمینگاه خاندانی است ... هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد

تقیید معنوی

عرب بدان السنه اجماع همه اهل صنعت فهم مقصود شده و اگر نه مختلف
مستثنی از مشار الیه نه از پیش که حق آنست پس تقدیم مستثنی بر مستثنی منه لازم نیاید
که اگر چنین میبود باید که مرفوع بر ده باشد از مستثنی نه بر مستثنی منه
مستثنی منه مذکور شد و مختار بعضی است از مستثنی منه هر چند که نقیض بر مستثنی
نیز جایز است و مختار رفع مقتضی و بعضی لازم الا متثال است و ممکن منتفی بر ارسنه پس معلوم شد
که مستثنی از آن نیست بلکه مستثنی از مدلولات کلمات و بعضی تقدیم بر مستثنی منه را لازم
ات و تعقید معنوی منشأش ضعف است در واقع نحو در اسقاط ذهن از منع نفوذ کلام از کلمات
منع مجاز اگر مقصود حقیقت است یعنی بسبب اسقاط لوازم بعیده که مخرج باشد بواسطه بعید شده باشد خفا قرائن دلالت
بر مقصود را چنانکه عیسی ابن خفکفته سَاَطْلُبُ بَعْدَ الدَّارِ عَنْكُمْ لِتَقْرَبُوا وَ
عَنَای الدَّمْعُ مَرْتَعُهُ لِتَجْمُدَا یعنی نفس خود را میگوید که بزودی بازمیآرم بر سر ربع مفارقت شما و بسبب آن حزن و اندوه
بیهم ناگوار که سرشک از دیده ای مهم بریزد تا بدانکه وصال شما مطلوب شود و فرح و سرور حاصل گردد
کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ وَمَعَ كُلِّ عُسْرٍ يُسْرٌ اشیخ عبد القاهر در دلایل اعجاز چنین
تقریر فرموده که مفعول سوم ساطلب بدانچه بر آن گریه است چه تواین نفس بر سبیل
بالفعل است نه در زمان استقبال و بعضی گفته اند که مفعول از بهر آنست که فرق نماید میان مفارقت شما و در
گرانسنگی بسبب حزن بر مفارقت شما شاید که نقیض آن که وصال شما و فرح و سرور بسبب آن
حاصل شود چه عادت نامه اهل حق خلاف مطلب بخشم بر آورده و بعضی اعتراض کرده اند که در
زمانه اهل حق نقیض مطلب را اقتدار نباشد که بتواند اظهار نماید که مقصود منت چه اگر نقیض
مطلوب باشد و بتواند بر آن قادر شود اگر اراده نقیض کند چه مدار شعرا بر خیالات
لطیفه و شبهات

از وقف نبی در مقصود ان ابن حق نقیض مطلوب است

لطیفه و شبهات هر چند که اصل نه داشته باشد و اینجا نیز خیال لطیفی کرده اند و بنا بر اینجا
سبب همین ظاهر خواهد بود و بنا بر آنچه مصنف ما اختیار کرده که مفعول اطلب
و در هر حال اینهم معنی خوبی است و اعانی سوا کند معنی سبب شدن اجتماع و بنا بر آنکه حکم کرده اند
نفقه و بعضی فرح و سرور ان دلالت بر استغنا نه کند که تکلف است و صاحب ایجاز و مفتاح
کلام اقرب را نفهمیده اند و تکرار کلمه و تتابع اضافات نیز اغلب فرمایش پیرایه الا کثرت تکرار چنانکه
ابو الطیب متنبی در تعریف سیف الدوله گفته

وَلِلسَّعْدِ فِي غَرْبٍ وَلِلنَّحْسِ فِي شَرْقِ تَسُوقُ لَهَا مِنْهَا مَلِيكًا فَمَا تَلْقَى

سوا هد لغیر دال بر مدعا است و در تتابع اضافات نیز همین معنی است و در مفتاح
و تتابع اضافات غیر مستحسن است مگر در مقام تهدید یا تعظیم چنانکه در قرآن مجید
وَهَمَّتْ جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ يُضِلُّونَكُمْ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ
چه در اینجا خود مقام تهدید است و بعضی گفته اند که تتابع اضافات در مقام تعظیم
استعمال شده از بهر آنست که مقصود تعظیم آن چیزی است که در ملک مضاف الیه است
تا از بهر مضاف الیه تعظیم حاصل شود و این مقام تعظیم است نه مقام تهدید
حَمْزَةُ بْنُ عِمَادِهِ أَنْتَ وَاللَّهِ كَلِمَةٌ فِي فُؤَادِهِ وَاز انجمله تتابع اضافات
منافی فصاحت است و اینجا اضافات بیان و در بیان شرط چیزی زیاده بر آنچه در ایجاز
ایراد شده و در بیان هر مضاف و هی آنست که تکرار کند و تتابع اضافات منافی فصاحت
چنین است و علی الخصوص اضافات متعلقه بمعطوف علیه چنانکه در تعریف ابو محمد
الْكَرِيمِ بْنِ الْكَرِيمِ بْنِ الْكَرِيمِ بْنِ الْكَرِيمِ يُوسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ بْنِ إِسْحَقَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ
در قرآن مجید نیز واقع شده و گویند مثل دأب قوم نوح و ذکر آخذه ذلک عبده و نفق

فصاحت متکلم
بلاغت متکلم

وما سویها فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها
بگو میتوان گفت که موجب عیب کلام است زیرا که این انواع از جمله محسنات بدیعیه شمرده‌اند اطراد
وان اینست که در مدح نام ممدوح و نام پدران او بترتیب ولادت بیاورند که بعد شعر و این لازم دارد تکرار
تکرار و تتابع اضافات را چنانکه گفته شده اِن یَقتلوکَ فَقَد ثَلَلتَ عُروشَهُم بِعُتَیبة
ابنِ الحارثِ بنِ شهابِ بغیر اکراه اسلافه قبل تو تمامند حق باین دلالت دارد که تو نامدار
ابن ابی اخواب عتبه بتقریب کشتن سرکرده این قبیله عتیبه سردار شهاب و شیخ عبد القاهر
گفته اگر تتابع اضافات موجب ثقل باشد منافی فصاحت است والا فلا و فصاحت متکلم ملکه است
که متکلم بسبب ان قادر باشد بر ایراد لفظ فصیح خواه در مفرد و خواه در مرکب و بلاغت کلام مطابقه کلام
است با مقتضای حال با فصاحت ان کلام و مراد از حال چیزی است که داعی است که متکلم کلام را بر وجهی مخصوص
الیه نماید پس مقتضای حال همان وجه مخصوص است مثلا اگر مخاطب منکر قیام زید باشد مقتضی
که متکلم قیام زید را بعنوان تاکید تعبیر نماید تا رفع انکار او نماید و تاکید حکم مقتضای حال است
پس انکار در این مقام متکلم که قیام زید را قرینه است که این کلام متضمن تاکید باشد و حال اعم است از حالتی
که در واقع در مقام تکلم مبیّن باشد و ان حال ظاهر حال [illegible] یا حالتی که متکلم در این مقام اعتبار کند
چنین منکر که متکلم فی طلب منکر را بمنزله غیر منکر گیرد و کلام را غیر موکد بیاورد بالجمله کلام را
حالات مختلفه مبیّنه باعتبار مقامات متفاوته مثلا مقام انکار فی طلب مغایر است با مقام تردد او
و خلو ذهن او از این حکم و همچنین مقام تنکیر او مغایر است با مقام تعریف و مقام اطلاق مغایر
با مقام تقیید و مقام تقدیم مغایر است با مقام تاخیر و مقام ذکر مباین مقام حذف و مقام
وصل غیر مقام فصل و مقام تعبیر از مقصود بطریق حقیقت مقابل مقام تعبیر از او است

بطریق مجاز مرسل یا استعاره یا کنایه بر این قیاس پس مقامات واحوال متنوعه اند و در علم معانی و بیان
دانسته خواهد شد و بلاغت کلام مراتب مختلفه دارد باعتبار مطابقه ان با مقتضیات احوال چه کلام را
احوال مختلفه میباشد و هر حالی مقتضی چیزی است لکن رعایت مطابقه کلام با جمیع ان مقتضیات شود در کلام
در تمام مراتب بلاغت خواهد بود و اگر رعایت بعضی از انها شود در کلام در بلاغت مختلف میشود بحسب قلت و کثرت
احوالی که رعایت مطابقه با انها شده ولکن رعایت مطابقه با همه بسبب انکه احوال میشود در کلام در اصل
[illegible] بر عقلا مثال چنین کلامی از قبیل اصوات حیوانات است هر چند که مشتمل بر فصاحت
باشد و بلاغت دو مرتبه دارد یکی مرتبه اعلی که معجز است و ان مرتبه نیز مراتب دارد چه کلام بلغا
تمام در یک مرتبه نیستند چنانکه ظاهر است و مرتبه دوم بلاغت است که خارج است از قدرت بشری
وان را اعجاز میخوانند و این نیز مراتب متفاوته دارد لکن جمیع ان از قدرت بشری بیرون است و نظم قبیل
در کلام الهی همچنین که در حق منزل کی لو تبت انه قیل یا ارض ابلعی و بلاغت متکلم ملکه ایست که بسبب ان
متکلم قادر باشد بر ایراد کلام بلیغ و دانسته شد که قواعد که در فصاحت و ان بلاغه التعقید معنوی
از علم لغت و صرف و نحو معلوم میشود و تعقید معنوی از علم بیان و احتراز از عدم مطابقه کلام با مقتضی حال
از علم معانی و چنین است لغت و صرف و نحو و ارکتب متفرقه مسطور و رجوع بان بیان این دو علم که متعدد بحارت است این رساله
مذکور شود بعضی از احوالات که موجب عیب کلام است و در بلاغت الله و انها در فن دیگر
مبیّن است مفهوم میشود پس ان نیز در این رساله ایراد میشود تتبع لغت و صرف و نحو دیدن این رساله
موجب حصول بلاغت نمیشود پس مقصود بالذات در این رساله ذکر دو است معانی و بیان و بدیع

الفن الاول فی علم المعانی

فن اول در بیان علم معانیست و لفظ اصول و قواعد است که از تتبع انها
میشود احوالات لفظ عربی چنان احوالی که رعایت آن موجب مطابقه لفظ با مقتضای حال آن باشد

در تعریف صدق و کذب

اسناد تام

اسناد خبری

مذهب نظام

مذهب حاظ

ان خبر مطابق طابق بالنعل چنانکه اشعار کلیم الفعال فرموده الله لقمه چه لقمه کلمون نه اینکه اعتقاد عدم مطابق
مطابق واقع است بالاعتقاد متکلم مطابق طابق است ف انکه لازم خبر مطابق واقع باشد
و متکلم در اصل رأس حکم اعتقادی نداشته باشد و بنا بر تقدیر جاحظ جهل احتمال آخر نه
صدق نه کذب پس واسطه میان خبر صادق و خبر کاذب خلاف هر دو سنه لدل انکه خبر متحقق
واسطه باشد بگو که مراد افتری علی الله کذبا انه به جنة چه کفار قریش که مفتری و مبطل و عارف
بعث عقب بعضهم حصر مفهوم اخبار پیغمبر علیه السلام بحشر و نشر در افترا از معنی کذب و اخبار که در حال جنون
بشده و اخبار حال جنون کذب بنشود لذا بعضی چه در اینجا به گویند اخبار حال جنون در متعلق کذب واقع
شده و صدق نیز همچنان فرض چه کفار اعتقاد الصدق انچه شنیدند تا انکه اینجا حکم کلام
او نهاده در رتبه صدق و کذب پس این خبر نسبت واسطه میان صدق و کذب و لکونه که باعتقاد کفار این اخبار
پیغمبر از اصل قسم ششم است که مذکور شده و جواب آنکه نه آن اخبار در حال جنون در اینجا داخل گردیده
و اینکه جاحظ میگوید که کذب عبارت از خبر مطابق باعتقاد انکه در متعلق کذب واقع شده غلط است چه در
متعلق مراد افاده نه در متعلق کذب و افترا مطلق کذب نسبت بلکه کذب نسبت که از روی عمد و قصد
واقع شده و خبر حال جنون چنین نیست که بی قصد شده پس کفار قریش اخبار انحضرت را مطلق
کذب میدانستند لکن از اقسام مذکوره انکه با قصد بشده و دیگری که بی قصد بشده و بر تقدیر تسلیم
افترا مطلق کذب بی قصد در اینجا مفقود است و تقدیر چنین است که افتری الا افترا انه به جنة
نعبر ام لم یقصد و بهمان معنی که گفته و باید دانست که مقصود متکلم غالبا از مجموع خبر یا افاده حکم است
از اجزای مخاطب نه تا اعلام بعض مخاطب که فی مخاطب علم بقیام نسبه نداشته بشد و گاهی که متکلم
خبر میدهد به مجرد خبر که عالم باکلم است از اینکه بدان مخاطب بعض نباشد که فی خبر عالم بدان حکم دارد چنانکه

در صدق و کذب

هر کاه خطاب کند کسی را که حافظ قرآن است و بگوید قرأت حفظت القرآن بنابر خطاب چه مقصود از خبر خطاب
افاده حکم نیست زیرا که مخاطب بداند که حافظ قرآن است پس مقصود خبر از خبر نیست بلکه مقصود
باد دلهانیدن تذکر فرمودن برای آنکه قوت حفظ قرآنی و اداء آن فایده خبر نیز چه مقصود بالذات از وضع کلام خبر
افاده حکم است که انکلم خبر ستعمل در آن معنی بالتبع و ضمنی بالذات و بالوضع کلام خبر
مثلا ثبوت قیام زید از برای او نیز بالتبع و ضمنی بالذات و بالوضع کلام خبر
هر کاه مخاطب عالم باشد بخبر و لازم فایده خبر نیز لکن باید دانست که چیز نسبت خبر در صورتی که انکلم مخاطب عالم باشد بخبر
کردن از جهت انکه مقتضای حال مخاطب همین است که بخبر ملقی شود و مخاطب انکه نماز واجب است و مع هذا
نماز نگذارد و انکلم مقتضای حال او نداند که متکلم اعتقاد بوجوب نماز دارد و متکلم باو بگوید که الصلوة واجبة چه اعتقاد
مخاطب بوجوب نماز و منافی ترک نماز است پس چنین امر ترک نماز را کشف کرده گویا میداند و وجوب نماز را
و نظیر این امر در قرآن مجید نیز بسیار واقع شده خبر قول خدای عز و جل وما تلک بیمینک یا موسی
قال هی عصای چه اخبار بچیزی که در دست انحضرت بود بنابر آنکه خبر نیز عالم بوده بلکه از این امر
علم منزل بانکه میداند که موسی بداند که عصا است و بر این نسبت بگوید که انحضرت نیز عالم بوده بلکه از این امر
علم منزل بانکه میداند که موسی بداند که عصا است و بر این نسبت بگوید که انحضرت نیز عالم بوده بلکه از این امر
علم منزل بانکه میداند که موسی بداند که عصا است و بر این نسبت بگوید که انحضرت نیز عالم بوده بلکه از این امر
انچه مخبر ذکر کردن مگر آنکه معلوم نشده در موضعی که باید حکم خبر معلوم نه ذکر میشود و بپاسوالت که در بحث الکلام
مثبت و منفی هر قسم از اقسام پس بگوید که آنکه علم بدان حکم که متکلم اسلم ذکر آن دارد و در این
صورت نه گفته شد که خطاب متکلم باو و در اینصورت نیز متکلم باو و در اینصورت حکم صریح بلکه از ضمن
تنزیل مخاطب الی ب انکه نزل مخاطب خالی الذهن باشد بغیر صورت وقوع النفی لنسبة و الوقوع لنفی

از ان انتقال بسبب آن از ابهام بشرح و کشف از شرح بتابع و از ابهام بحس بسیر عقیب و معاقبت بشرح
و لفظی که دلالت کند بر طلب بحکم چیزی از دو خطاب انشائی طلبی بگویند و لفظ که دلالت بدان ذکری
انشائی غیر طلبی است و مقصود و از ابهام بحث بجای احکام انشائی طلبی است که دخل در مطابقه کلام
بمقتضای حال دارد و دیگر آنکه ضبط اقسام غیر طلبی نمکن نیست و الحکم طلب بحکم استقرا است

اول تمنی قرچی و مراد از تمنی آرزو کردن بشکست چیزی که مرغوب او نیست خواه آنچیز ممکن
الحصول باشد چنانچه آن زید بسفر برگردد آمدن او را بعید دانسته و خواه ممکن الحصول چنانچه آن جوان
پیر و بر تقدیر امکان باید بحکم طلب و توقع در توقع آن نباشد بخلاف کاش توقع آمدن او را دانسته باشد
و لفظی که موضوع است از برای چنین طلبی لیت است چون لیت زیدا یجیئنی و لیت الشباب یعود
و ترجی از آرزو کردن چیزی است ممکن که بحکم طلب و توقع در توقع آن نباشد خواه آنچیز مرغوب او نیست
چنانچه فردا شب را امنیت کند که او را از وجوب طلب نباشد و یا مرغوب او باشد مانند مردن دشمنی
که موجب است از برای چنین آرزوئی لعل است و عسی چون لعل السن و ظلم و عسی ان اموت
و فرق محققین این فن آنست که ترجی از اقسام طلب نیست بلکه بخلاف از این دو قسم دیگر بخلاف
چنانکه محقق تفتازانی در مطول با کما اذا لم یکن مرجو بقرینه لفظه که طلب بحکم الحصول کما اذا سلا
طمع و توقع او روی داد ترجی و لفظ موضوع از برای او لعل و عسی است و در اشتهای سبب گفته که
ترجی اشفاق را کشیدن چیزیست که جزم در حصول آن نیست و از این جهت است که لعل السن تعز نتوان
گفت و از این معنی مرطمع و اشفاق هر دو معلوم شد که طمع اشفاق را کشیدن چیزیست که حصول آن
مرغوب است چون لعل ظلمک خطئنا و اشفاق اشفاق را کشیدن چیزیست که مکروه طبیعت باشد
چون لعل الموت الساعة و گفته کما از اینجا ظاهر میشود که ترجی طلب نیست و وجه کما از برای
ظهور

ظهور از سبب آن گفت چنانکه علامه چلپی گفته است که اشفاق چیزی را شفاق مکروه آن را طلب نتوان
گفت بعد از آن عاقل طلب چیزی را کند که طبیعتش نا نخواهد و پوشیده نماند که از عبارت که طلب نخواهد
چیزیرا اگر مکروه طبیعت است بر تقدیر تسلیم که طلب بحکم عقل معقول نباشد از آنجا که گرفتن ترجی طلب
نباشد لازم نیاید که ترجی مطلق از اقسام طلب نباشد و مع هذا ابهام خوف نقیض آن چیز نیست
و رصد سبب از او گفته شد و عبارت اول او نیست که در شرح گفته و لا یشترط امکان
المتمنی لان الانسان کثیرا ما یحب المحال و یطلبه فهو قد یکون ممکنا کما تقول
لیت زیدا یجیئنی و قد یکون محالا کما تقول لیت الشباب یعود لکنه اذا کان ممکنا یجب
ان لا یکون الممکن توقع او طامعا فیه و قوعه والا لصار ترجیا و یستعمل فیه لعل او
عسی و عبارت او نیز نیست که در ترجی گفته انه اذا کان ممکنا فان کان محبوبا فمن شانه
لعل السن تعز و ان کان مکروها فمن شانه ان یقال لعل المحبوب کذا یعطف
و الاشفاق ارکاب المکروه کذا فی المطول و رسید باطلاع آن اثر چرا پس الطیب و کان آنست که ترجی
نیز از اقسام طلب شمرده و او الذی یسبب فی الجنان بهجة و هزیک لذیذ یحب لعل کاذا سخن دیگر مختار است
چنانکه مشروح گفته طلب طمع و توقع در حصول مطلوب بعید نکنند مطلوب بعید الحصول باشد و اهمیت
اگرچه مقتضای ظاهر است که ترجی مستعمل شود لیکن باعتبار اصل حصول اثر ابهام نزد مواجات باشد
که طلب طمع و توقع در حصول آن نیست مگر دانه و بلکه تعبیر میکند و هر گاه مطلوب متنع الحصول باشد
در اینصورت اگرچه مقتضای ظاهر صحت ترجی است لیکن گاهست که مستعمل باعتبار غایت شتابی که
بحصول اثر دارد چیزی که در کمال امکان و سهولت حصول ان در ادراک و بنظر او
چیزی دیگر او نزدیک او که گمان و توهم داشته باشد و تعبیر از ان بلعل نماید و گاه تمنی بهمان طمع

ممکن

طلب نیست چنانکه هَلْ لَنَا مِنْ شَافِعٍ پس کسی که مقصود او استفهام باشد مگر بمقام دانند که او را شفیعی نیست
پس حمل در حقیقت استفهام کردن صورت نداند و معنی مجازی که مناسب تمنی است کنند و در عدول
از آنچه سهل تر است طلب چیزی که نباشد یا بوجهی شفیع دارد و سالها بود که مکنی مرا را بدو گرم
باشفاعت او نباشد و چه بسا تمنی محال مثل بود یا انتفاء مسئول عنه و بلی نیز گاه
تمنی طلب چیزی لَوْ نَا لَنَا فَنَفُوزَ فَوْزًا عَظِیمًا نیست طلب تمنی چه اغلب آن قرینه است بر اینکه لو در اصل حرف
اگر شرط است مستعمل نشده و گاه آن چنین میبود بسی که فعل مضارع بعد از او مجزوم باشد بر جزائیت
نه منصوب بتقدیر آن که فعل مضارع منصوب نشود تقدیر آن ناصبه مگر بعد از شش چیز امر و نهی و نفی و استفهام
و عرض و تمنی و در اینجا از آن شش چیز آنچه مناسب تمنی است و وجه بنصب او یکی است و مشابهت
است با لو چنانکه گفته اند طلب چیزی که علم و ظن آنکه نباشد همچنین بود چنانکه
گفته اند لو حرف تمنی و قومی مثل بعضی گفته اند که آن لوی که در مقام تمنی مستعمل میشود حرف
شرط نیست بلکه حرفی است مصدری که غالبا بعد از فعل تمنی طلب چیزی کرده وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ
فَیُدْهِنُونَ و دلیل بر آنست که فعل تمنی را ناصب نیاورند و اکثر بهمان لو میکنند و فعل مضارع که بعد از او است
منصوب میشود بتقدیر آن و با عتبار این معنی از جمله انشاء است چنانکه گویند لَوْ أَنَّ کَرَّةً فَأَکُونَ مِنَ
الْمُحْسِنِینَ که بمعنی تقدیر است که اَوَدُّ لَوْ اَنَّ کَرَّةً بدانکه سکاکی گفته که یکی از حروف تحضیض تقدیم
یعنی هَلَّا وَاَلَّا وَلَوْلَا وَلَوْمَا مرکب است از هل و لو تمنی بالا و ما و غرض از این ترکیب آنست که با افاده تمنی
افاده تحضیض کند و همچنین مخاطبی که ترک فعلی کند اگر بر فعل یا فرو اصل شود نه چنین هَلَّا اکرمت زیدا
و لولا اکرمته که مقصود از آن زجر و طلب نبودن اکرام است از مخاطب پشیمانی او بسبب ترک اکرام
یا با افاده تمنی افاده ترغیب مخاطب کنند بر فعلی که بر فعل مضارع داخل شود نه چنین هَلَّا اکرمت زیدا

واو ما تقدم

ولو ما تقدم که مقصود از رد صدر و قیام است از مخاطب یا ترغیب او بر آن و دوم استفهام و آن طلب
حصول صورت در نفس مستلم پس اگر مسبوق بصورت و قوع مناسب بالا و قوع نسبت بمقصود
استفهم مستفهم طلب التصدیق الا مستفهم طلب التصور و یا لفظ از برای استفهام موضوع عند بعضی
از اینها برای طلب تصدیق اند و بر حرفی برای طلب تصور چه اول از لفظ الفاظ مشترک است
و آنرا مشترک میگویند طلب التصدیق و التصدیق بحرفی اد لیس فِی الدَّارِ اَمْ عَمْرٌو چه از علم او در مقرر مستفهم
که مستلم داند که چیزی در ظرف است لامحاله که چیزی پس التصدیق او حاصل است بتحقق
و مقصود پرسش از تعیین مستفهم طلب التصور و مستلم میشود و مانند اَفِی الدَّارِ زَیْدٌ اَمْ فِی
الْبَیْتِ قَائِمٌ که او را جزم حاصل است بنبودن زید در ظرف و مخصوص آنرا ظرف امید لامحاله که خواهد است
پس مقصود پرسش از تعیین مستفهم طلب التصدیق نیست بلکه مقصود طلب التصور و محکوم بر است و در طلب التصور حاصل
میگردد اذ قائم در طلب التصور محکوم بر است مفعولا عمرا و خرجت و ثانی نیز طلب التصدیق چنانکه گفته اند
واژده او از بده قام اگر قرینه نباشد که مقصود طلب التصور است که بنا بر این مقصود پرسش از این
استفهام حصول علم بثبوت قیام از برای زید یا سلب قیام از او است که التصدیق و آنچه از او
بهمزه سؤال میشود یا بدو رکن همزه و طرفی که چیزی فعل در او حرف بنا بر آنست که مقصود حصول التصدیق است
و چیزی علی او است حرف و مفعول او اند اخرجت زیدا ام عمرا و هل و آن از برای طلب التصدیق
است و لیس برای طلب التصور نیست و با عتبار رابطی است که لابد از دو جزء چیزی شود و او بر جمله اسمیه و فعلیه
داخل میشود چنانکه هل قام زید و هل خرج عمرو مخصوص بطلب التصدیق بثبوت است ممتنع است ترکیب
هل زید اخرج ام عمرا و با عتبار اکثر وقوع هل بعد از ام و لیست بر آنکه مقتضی است چنانکه گفته اند بعموم
خطاء شده و ام متصور برای طلب تعیین احد امرین است با علم بثبوت اصل حکم و از برای طلب التصور است

استفهام که گذشت که هیچ‌وقت از حرف زمان بی‌نیاز نیست و مقصود حمل مخاطب بر اقرار بفعل فعل بعد و آن ذات حرف
در تقریر او بفعل و از اینجا قبیح است گفتن زیدا انت ضربته بالمتنا بالابهام در حکایت قول کفار بگذار
بعد از سکشتن او تبه شاید که استفهام انجا بر حقیقت خود نماند و بجای رانکه کفار رسیده اند که سکشته
تبها و بجوید پرسیدن و قبل از تمیز گذاردن سکنند بر انکه او تمام خواهد بود و حضور ایشان کرد بنا بر انها سکنند بعد
از انکه ایشان از ان قرار چیزی خورند و بعد از ان راحت چیز تبها را سکشته دهند و پرسند که کار کجا رسید گفتند
سکشتیم چوانی را که او را ابراهیم سکویند همچو عرض و شتم تبان ما سزا نباید پس ظاهر آمد که مراد آنست که سزا نباشد
که از این فعل کار آید و مقصود ایشان از آن آمدن و کشیدن اقرار بر بعد از آن حرف و در تقریر
بمفعول از بهر آن حرف و بر از این قبیل سر بر متعلق است فعل و در سر او دو است استفهام انکاری متوجه
شرط است بلکه بهان روشن که گفته میشود که در حقیقت استفهام همیشه پس هر ای تقریر بفعل حکم میابد
و انکار در مثل بای تقریر بان چیز که در حقیقت استفهام مثال او اینست ف انکار رسول عن
و این انکار را بر حقیقت حضرت چنانکه شاعر گفته اَ اَنْتَ اَفْضَلُ وَالْمُشَرَّفُ مُصْطَاجٌ وَمَسْنُونَةٌ
زُرْقٌ کَاَنْیَابِ اَغْوَالٍ نیز اراده نتوانند کرد انکس که سر او عیب کشتن سر نابید و چنین نظم نکرد مگر
و هر انکه همچو او مدت بشعر کرد و در صارف بس سخن شد و نیز از ریخته از باب و نداند نهاد
غولان و از اینجا بست که بیمه اَفَاَصْفَاکُمْ رَبُّکُمْ بِالْبَنِیْنَ که مقصود از ان نکوهیدن است بر کسانی که گفتند
ملایکه دختران خدایند تعالی شانه غالبتر و با سزاوار شان انکار توبیخ و سرزنش مخاطبست بر صدور
فعل از او در وقتی که مناسب نبود وقوع ان مثل هر که بکسی بر خیزد بی اراده کند و گوید
اَتَقُوْمُ اَنَا ف مقصود حقیقت استفهام نیست و انکار حقیقی نیز نتواند بود چه وقوع انها
معلومست و چیزی که مناسب نباشد در انمورد انکار توجیه است نه مقصود سرزنش او ست بر سابقه چنین

فصل در تقدیم

در استفهام بر تمیز مستقر است که از تو بعد از چنین فعلی صدور یابد چنین اَ تَعْصِیْ رَبَّکَ
مخاطب سابقه معصیت ندارد پس بعید و انکار را کسی نمیتواند و با همه منکر و بی هنر نمیتواند چنین انکار را اصل نیست
در کریمه اَ تَتَّخِذُ اَصْنَامًا اٰلِهَةً و انکار زائل در کریمه اَهُمْ یَقْسِمُوْنَ رَحْمَةَ رَبِّکَ و انکار بفعل
در کریمه اَغَیْرَ اللّٰهِ اَتَّخِذُ وَلِیًّا و بر این قیاس سر بر متعلقات فعل و متعلق انکار که افعال شوند چنان شود
و در اصل بودن ان فعل بر سر کرد و چنین شد که گذشت و گاه متعلق نیز بیفتد و در اینوقت اطلاق نفی ان فعل متعلق
میکنند و بنفی فعل سابق بدین که حاصل اثبات چیزی کریمه اَلَیْسَ اللّٰهُ بِکَافٍ عَبْدَهُ که اراده میکنند ثبوت کفایت
از بلای طاعت و اینجا بر تکلیف تقریر مخاطب بر حمل حرف نفی که در اینجا کریمه کفایت و از اینجا ست که بعضی
هنر شعرا در اینقبیل کریمه حمل بر نفی کرده اند و گاه میشد که مقصود از همزه انکار نفی است و آن فعل در دل
همزه مینهند پس کریمه بتقدیر اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ شده باشد و بطریق کنایه مشعر باشد که او را گشاده کرده اند
کسانی اعتقادشان آن شد که حرف از نوصله از شده بود و لزباب انکار میکنند از اینجا گفته اند که اینجا
در اینجا عقیده غلط کرده و حرف اصلا از نوصله از شده بود و لزباب انکار میکنند از اینجا گفته اند که اینجا
با عتبار انکه انکار رسیده بیت و هم و در اینجا مقام لازم دارد عدم و قوع حرف را مطلق و گفته اند اینجا
از جمله ف مقصد استهزاء مخاطب بر فعل چنانکه فرماید که بیت حکایت از قوم شعیب ع قوم
کریما اَصَلٰوتُکَ تَاْمُرُکَ اَنْ نَتْرُکَ مَا یَعْبُدُ اٰبَاؤُنَا ح
تقریر سؤال از چیزی من هذا ط مقصود تحقیر مخاطبین از سؤال عن چیز من فرعون بنده تر فرعون
بلفظ استفهام و در فرعون در کریمه وَلَقَدْ نَجَّیْنَا بَنِیْ اِسْرَآءِیْلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِیْنِ مِنْ فِرْعَوْنَ که
است استفهام در اینجا مقصود و نیز لازم نیست بلکه اراده چنین عذاب از فرعون بنی اسرائیل شده بنا بر
تاویل برازاده تر تهویل فرعون من فرعون یعنی مشابه فرعون که چگونه است ارباب عذاب بنی اسرائیل

تعریف مسند الیه

محبت در گفتگوها طولی میدهند در کلام خود و گاه در ذکر مسند الیه جهت تخویف سامع میباشد چون الاسد حاضر
یا برای تعجب سامع چون الصبی یقاوم الاسد یا از برای استشهاد حکم چون انا فعلت کذا یا برای محکم گردانیدن
حکم بر سامع بحیثیتی که او را سلب انکار نماند چون القاضی حکم بکذا و ممکنست که ذکر آن برای فواید
دیگر نیز بوده باشد **فصل** در تعریف مسند الیه بدانکه معرفه اسمیست موضوع از برای ذات معینی
بخصوصه یا از برای مفهوم کلی از جهت استعمال آن در هر جزئی از جزئیات آن مفهوم کلی بخصوصه و معرفه
بر دو قسم است یکی آنکه تعریفش بحسب وضع باشد و دیگری آنکه چنین نباشد بلکه کسب و تحصیل او نموده باشد
و قسم اول بر پنج گونه است مضمرات و اعلام و اسماء اشارات و موصولات و معرف بلام و اتفاقیست
که تفاوت در تعریف این پنج قسم معرفه میباشد لیکن خلاف بسیار شده در اعرف از آنها کوفیون را
عقیده آنست که اعرف معارف علمست و بعد از آن ضمیر و بعد از آن اسم اشاره و موصول و این
هر دو در یک مرتبه اند بعد از معرف بلام و ابن کیسان گفته که اعرف ضمیر است و بعد از آن علم و بعد از آن
معرف بلام اعرف است از اسم اشاره و موصول و این هر دو مساویند در تعریف و ابن مالک گفته که اعرف بعد از اعلام
غیر مشترک ضمیر متکلم است و بعد از آن علم که مشترک باشد و ضمیر مخاطب و این هر دو مساویند در تعریف و بعد از آن ضمیر غایب
و بعد از آن اسم اشاره و بعد از آن موصول و معرف بلام و این هر دو نیز مساویند و ابن سراج گفته که اعرف اسم اشاره است
و بعد از آن مضمرات و بعد از آن اعلام و بعد از آن معرف بلام اعرف است از موصولات و هر یک از این اقوال را
دلایل ضعیفه است که در کتب مفصله مذکور است اما مشهور بین الجمهور آنست که اعرف معارف
مضمرات اند و بعد از آن اعلام و بعد از آن اسماء اشاره و بعد از آن موصولات و معرف بلام و این هر دو در تعریف مساویند
و علتش آنست که از جمله مضمرات ضمیر متکلم است که مطلق ابهامی ندارد چه هر که انا گوید بدیهی است که خود را اراده کرده
و احتمال دیگری ندارد بخلاف باقی آنها چه اگر علم بحسب وضع موضوع است از برای ذات معینی بخصوصه لیکن گاه است
که از راه اشتراک

که از راه اشتراک مبهم میشود و در تعیین ذاتی محتاج است بقرینه و اسم اشاره و موصول یا موضوع است از برای
مفهوم کلی برای استعمال در جزئیات آن یا موضوع است بوضع واحد از برای هر یک از جزئیات آن مفهوم کلی علی اختلاف
القولین و بر هر تقدیر بحسب وضع ابهامی دارند و معرف بلام در اصل موضوع است از برای مفهومات کلیه پس آن نیز ابهامی
دارد و صفاتی پس مانند مضمرات که آنها اعرف از باقی اند و بعد از مضمرات اعلام را گفته اند که اعرف اند از باقی باعتبار
آنکه در اصل وضع معین است و ابهامی اگر عارض آن شود عارضی خواهد بود بخلاف باقی و بعد از اعلام اسماء اشاره را
اعرف شمرده اند باعتبار آنکه مدلول آن بدل و دیده هر دو معلومست بخلاف موصول و معرف بلام که مدلول آنها
بدل معلومست و پس و موصول و معرف بلام را مساوی دانسته اند در تعریف و بنا را بر ترتیب گذاشته اند که مذکور شد
و احکام هر یک را در این باب بهمین ترتیب ایراد نموده اند و چون بگمان فقیر اعلام اعرف اند از جمیع معارف باعتبار
آنکه تعریف آنها بحسب اصل وضعست و ابهامشان عارضی است از راه اشتراک بلکه بعضی از اعلام اشتراک عارضی را
نیز ندارند چون اسم الله که علم ذات مقدس خداست بر خلاف باقی که تعیین آنها بحسب استعمال است و در اصل وضع موضوع اند
از برای مفهومات کلیه و بعد از اعلام مضمرات اعرف اند از باقی هر چند که مضمرات نیز مانند سایر معارف موضوع اند از برای
مفهومات کلیه و تعیین آنها نیز بحسب استعمال است لیکن چون بعضی از آن مانند ضمیر متکلم در اصل ابهامی ندارد بحسب استعمال
چنانکه دانسته شد پس آن اعرف خواهد بود و اسماء اشاره بعد از ایشان اعرف است از موصولات و معرف بلام بوجهی که مذکور شد
و هر یک از موصول و معرف بلام در تعریف موافقند و هیچیک اعرف از دیگری نیستند و چون سررشته کلام باینمقام رسید
اگر اختتام ختم بتحقیق وضع اسماء اشاره و موصولات شود بدیهی خواهد بود هر چند که از مسائل این فن نیست **بدانکه**
واضع را در حین وضع لفظی از برای معنی ناچار است از ملاحظه آن معنی و آن معنی ملحوظ واضع را جهت وضع است
ملاحظه وضع میگویند پس اگر آلت ملاحظه همان معنی موضوع له است بعینه پس اگر آن جزئیست این را وضع خاص
و موضوع له خاص میگویند مانند زید که موضوع است از برای ذات معینی و آلت ملاحظه همان ذات است

فی المصدر

کنی هر آینه کاوسار و حبس بر غلظ حزم و تخفیف ناچه الفاظ در وقت خطاب چرخ بر شهدان لا الا الله سبیه
خود جاکر کف لا الا وانهم کلمه طیبه شهد است عجب آنکه نفرماشد حضرت مولانا مهد است که اگر در صدد
خطاب آید عاجز و عزم مشکوک شود در عراق مشنیدیم که ملا جامی رد شعاوی الدر شهره دار الحاج
مشخص مشکوک رود لا الا الله نیز شبهه دارد و ملا جامی از تخوف حقیر کرد ندیدک شد و گاهست
مقصود از ایراد مسند الیه بلفظ عام تعظیم یا تحقیر است از صور آنکه از عام علم یا عقیل مغفر نفور مفید آنرا
باشد چون ذکر علی و هرب معروف چه لفظ علی مشتق است از علو و معویه از غوایی مک
که بغیر فرق کلمات و گاهست که مقصود اسلم کنایت از مغفر علم لازم مغفر نفور است چنین
الی الطلب در کریمه تبت یدا ابی لهب کنایه از جهنمی بودن اوست چه ابولهب عقیل مغفر نفور
بعد علم لازم نار است چنانکه قاعده عرب است که گسیکه ملازم کاری نفس باشد و مداومت بگفتن نامه
نسبت او بآن مسند هند یا بموت و اخوت و میگویند ابو الخطب و شخص همیشه فروش او میگویند
کش که دائم کار او باشد و اخو الحرب گسیرا که همیشه در جنگ باشد و چون نار حقیقی ترش جهنم گسیکه
همیشه با آتش جزم باشد لازمه ادت جهنمی بودن و گاهست که مقصود از علم بهم رسانیدن ادات
در وقتی که مسند الیه محبوب مکتوم باشد یا متبرک در صورتیکه مسند الیه ضمیر باشد یا اسم اشاره
نفهم باشند و گاهی نیز بقرائن دیگر و نظیر میکنند و جهات و وجوه دیگر نیز میشود که در مقامات مختلف اشتا
تحقق خلاف ظاهر باشد **بحث چهارم** در حذف و تقدیم مسند الیه ضمیر مبرا که تعریف مسند الیه ضمیر
باعتبار مقام المتکلم یا خطاب یا غیبت است چه ضمایر از بارزترین معارف است و خود خطاب
در اصل موضوعست از برای اشاره بمخاطب معین و گاهست که خطاب بقصد میکنند و بمخاطب غیر
معین تا کل من یسمع کقراءة صحت خطاب او رجوع کریمه و لو تری اذ المجرمون

ناکسوا

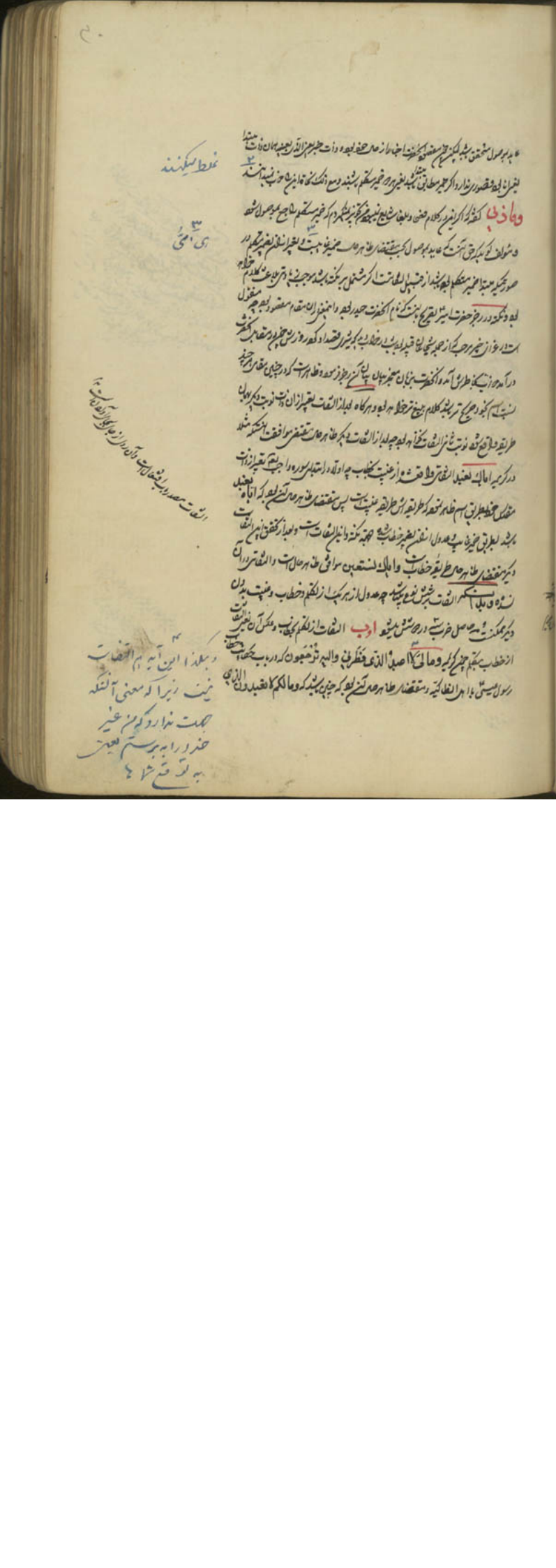

فعلم کم والیه ترجعون پس اولا عدول از خطاب بتکلم طارح شده والتفات انظار نامبرده بنابر توهم بسیاری که جمهور در جهان التفات طارح شده دیگر مقتضای ظاهر حال تغیر از ذوات مخاطبان است بطریق التکلم حتی ایقاع فعل تغیر اول چنانکه مذکور شد پس بهت گفته شده فعلم کم والیه ترجعون ثم ترجعون پس ارتجعون بصیغه خطاب التفات بدیگر است از تکلم بخطاب بنابر مذهب جمهور نیز التفات است ج التفات از تکلم بغیبت چنانکه گوید انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر که اولا ظاهر وتقتضی آن تغیر از ذات مقدس حق طریق تکلم نحو انا اعطیناک فصل لنا وانحر لنا مقتضای ظاهر آن نحو که بعد انتقال نیز چنین بیاید و بغیره بفصل لنا واذعدول نشده بسم ظاهر که طریق غیبت است وامیر الشعراء التفات قیست د مثل آن یعنی التفات از غیبت بتکلم چنانکه گوید والله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت که اولا تغیر از ذات مقدس حق بسم مظهر نحو که آن طریق غیبت است وبنابر تکلم ومقتضای ظاهر آن بود که بطریق غیبت التفات از خطاب بغیبت چنانکه گوید حتی اذا کنتم فی الفلک وجرین بهم بغیر فاب مقتضای ظاهر حال وجرین بکم بطریق خطاب ه مثل ان یعنی التفات از غیبت بخطاب چنانکه گوید الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین فرمایا که بعد که اولا در چند موضع خداوند تعبیر از ذات خود بسم ظاهر نحو والله العظیم فرمایا که بطریق خطاب ومقتضای ظاهر حال آنست بغیبت لهو ورابع که ستعین التفات است چنانکه دانسته شد وبیاید دانست که ظاهر کلام امیر صناعه آنستکه مطلق التفات خواه بخطاب خواه بتکلم بعد بر گفته زاید بر اصل التفات باشد ولکشاده را التفات موجب گفته بمزید مطلب است چه مشهور آنست که نقل عبد بلذته وباعث لغو میشود که رسم اصطلاحی شنیدن کلام زاید گفته وبعضی از معاصران التفات را زاید بر مطلق التفات نگفته اند

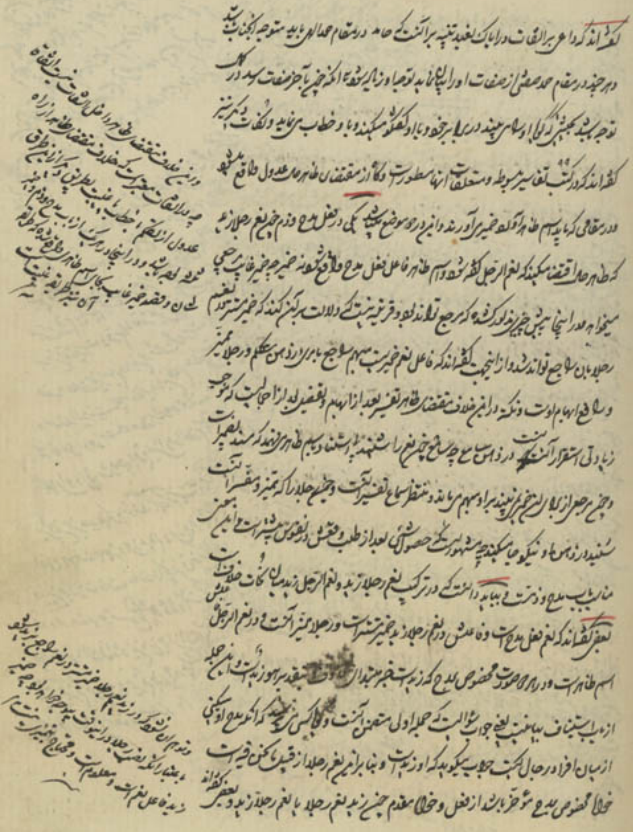

و نیز یعنی التفات که بازگشت من و شما بلکه کلیه مخلوق بسوی خداست و محتمل است واو استیناف باشد

حقیقی

الف لام

عهد ذهنی

استغراق

الف لام استغراق

دارد و اسلوب هر یک از این دو معنی محتاج بقرینه است و آنچه مذکور شد در استغراقیست که از تعریف بلام
مستفاد شود و در استغراقی که منشأش وقوع نکره در سیاق لای نفی باشد تفاوت میان مفرد و جمع
هست چه مراد از مفرد هر فرد فرد است و از جمع هر جمع جمع و خروج یک فرد و دو فرد از آن ممکنست بدلیل
آنکه صادقست لا رجل فی الدار در صورتیکه یک مرد یا دو مرد در خانه باشند بخلاف لا رجل فی الدار
که در اینصورت صادق نخواهد بود و لا رجل فی الدار بطریق مجاز با قرینه مستعمل در غیر استغراق هر فرد
نمیتواند بود بلی ما جاءنی رجل ظاهرش استغراق هر فرد است و با قرینه مجازا در غیر اینمعنی مستعمل شده
چنانچه ما جاءنی رجل بل رجلان چه اضراب قرینه است بر آنکه مراد از رجل یک مرد است نه هر مرد و چه بعضی
از محققین گفته اند که مفرد نکره هرگاه در سیاق نهی و نفی و استفهام باشد ظاهر است در استغراق و احتمال
عدم استغراق دارد احتمال مرجوح مگر در صورتیکه قرینه بر عدم استغراق آن باشد چنانچه ما جاءنی رجل بل
رجلان و نکره در ایجاب ظاهر است در عدم استغراق اما گاه در استغراق مستعمل میشود مجازا و آن در
مبتدا بسیار است چنانچه تمرة خیر من جرادة و در غیر مبتدا نادر است چنانچه علمت نفس ما قدمت
و اما هرگاه نکره با من باشد لفظا یا تقدیرا چنانچه ما جاءنی من رجل و لا رجل فی الدار در اینصورت نص
است در استغراق و در غیر استغراق مجازا نیز مستعمل نمیشود حتی آنکه جایز نیست ما من رجل فی الدار
بل رجلان و نه لا رجل فی الدار بل رجلان و صاحب کشاف نیز باینمعنی اشاره نموده چه در کریمه
لا ریب فیه گفته که قرائت فتح ریب موجب استغراقست و قرائت رفع آن مجوز آنست و علتش آنکه
در قرائت اول ریب مبنی بر فتح است و سبب بنای آن چیزی نیست مگر تقدیر من و بنابراین چنانکه
مذکور شد نصست در استغراق و بنا بر قرائت رفع معرب است و محتاج بتقدیر من نیست پس
از قبیل ما جاءنی رجل مجوز استغراق است اما نص در آن نیست بلکه احتمال عدم استغراق نیز
دارد

کسی
تعریف

دارد بباید دانست که معرف بلام عهد خارجی در تعریف از قبیل اعلام شخصیه است که از هر دو مقصود ذات معینست
و معرف بلام حقیقت از قبیل اعلام جنسیه است چه هر دو دلالت دارند بر حقیقت من حیث هی قطع نظر از وجود
آن در ضمن فردی و معرف بلام عهد ذهنی از باب اسم جنس نکره است در ابهام که مراد از آن فرد لا علی التعیین
است و معرف بلام استغراق از باب اسم جنسی است که لفظ کل داخل بر او شده باشد در افاده جمیع افراد

بحث ششم در تعریف کسی و آن بسبب اضافه نکره بمعرفه است و تعریف مضاف تابع تعریف مضاف الیه است پس
اگر مضاف الیه اعرف معارفست آن نیز اعرف معارف خواهد بود و علی هذا القیاس **فایده** در اضافه نکره
بمعرفه چند چیز میتواند بود **ا** اختصار در عبارت در صورتیکه اختصار مطلوب متکلم باشد بسبب دلتنگی
و امثال آن چون قول شاعر هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق چه هوای
اخصر از الذی اهواه و امثال آنست و چون شاعر محبوس بود در مکه و جنیبش با قافله یمن کوچ کرده از مکه
رفته بود غایت اندوه و حزنی که قایل را حاصل بود باعث اختصار گردید و جنیب کسی را گویند که دیگران
تابع او باشند و جثمان بضم جیم بمعنی شخص است و موثق بصیغه اسم مفعول بمعنی مقید و محبوس است **ب**
آنکه اضافه متضمن تعظیم مضاف الیه است چون عبدی حضر چه این اضافه مشعر است بآنکه متکلم مردی باشد عظیم الشان
و صاحب غلام یا تعظیم مضاف چون عبد الخلیفه رکب که مشعر است بر عظمت شان غلام باعتبار انتساب او بخلیفه
یا تعظیم غیر مضاف و مضاف الیه چون عبد السلطان عندی جهت تعظیم متکلم یا متضمن تحقیر مضاف است چون ولد
الحجام حاضر چه ولد که مضافست تحقیر او شده باعتبار تولدش از حجام یا تحقیر مضاف الیه چون ضارب زید
حاضر یا تحقیر غیر مضاف و مضاف الیه چون ولد الحجام بجالس زید ابرای تحقیر زید **ج** آنکه بر تقدیر عدم
اضافه ذکر مسند الیه محتاج است بتفصیلی که متعسر یا متعذر است چون اتفق اهل الحق یا علماء البلد کذا
یا آنکه تفصیل اشکالی نداشته باشد لیکن موجب تقدیم و تاخیر شود بی مرجح چون حضر الیوم علماء القریة

اضافه نکره بمعرفه

و مانند آنکه با آنکه سامع با متکلم دلگیر است رشته بشنید که منافات با تعظیم دارد ذ اگر اضافه متضمن
تحریص و ترغیب مخاطب بر اکرام باشد مسند الیه چنین صدیقک با عدو تک [illegible]
اضافه ولد بضمیر مونث و مذکر در کریمه لا تضار والدة بولدها ولا مولود له بولده با تشیع آن زن است
و بهم است نسبت مسند الیه چنین که ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون در حکایت از قول کفار مقصود
ایشان از این اضافه استهزاء است که رسول شما دعوی منتقص است لطیفه است مانند اضافه در کلام ادبی ملا [illegible]
[illegible] ملکیت و اختصاص که از لوازم اضافه است چنین قول شاعر اذا کوکب الخرقاء لاح بسحرة
سهیل اذاعت غزلها فی القرائب سهیل اینجا بدل است از کوکب خرقاء و خرقاء بکاف معجمه و راء
مهمله و قاف زنیست که از غایت کوتاهی در تابستان مشغول لهو و لعب میشد و در تابستان
نیز رشتن لباس زمستان خود و هنگام طلوع سهیل ظهور سرما پشم را میان خویشاوندان میان
زنان اقربای خود پراکنده میکرد که این امر بعد از برسیدن ملبس زمستان خود با پشم و پشم تمام شده
کوکب خرقاء الا برادنی ملابست چه او همیشه در وقت طلوع آن چنین میکرد هـ اگر منکلا
ماهر از اظهار ذکر مسند الیه با اختصار بغیر از اضافه نیست بطور [illegible] احوال التی بغیر از نسبت اضافی
نمیباشد ف انکه اضافه و معنی تعظیم است چنانکه در کتاب میگویند عرب حر اکرم مثل شد ما
اینست که بلک علی خزاعی الاجهن القحر من [illegible] و خوار رکان حوادث و اضافه کن
مرض [illegible] تعظیم است چه این نسبت بر جمیع افراد خزاعی [illegible] فصل چهارم در تنکیر مسند الیه فرض
تنکیر غالب دلالت بر یک فرد از افراد جنس است چنین که رجل جاء رجل من اقصی المدینة یسعی و گاه دلالت
بر نوع مخصوص از انواع جنس است چنین که و علی ابصارهم غشاوة یعنی بر دیدهای ایشان نوعی
از غطا است که آن غیر دیدن متعارفست و آن عبارت از کفر و کوری از آیات حق است و ار تکاب

[illegible]

تعظیم و تحقیر نیز آمده چون قول ابن ابی السمط له حاجب فی کل امر یشینه و لیس له عن طالب العرف
حاجب که بتنکیر حاجب اول از برای تعظیم و تنکیر حاجب ثانی از برای تحقیر است یعنی ممدوح را در امری که عیب او باشد
مانع عظیم است و او را از ارتکاب آن منع میکند و از طالب احسان هیچ مانع عظیم و تنکیر مانع در علی ابصارهم غشاوة
صاحب مفتاح از برای تعظیم گرفته و کاه تنکیر از برای تقلیل و تکثیر بغیر دلالت بر کثرت قلت نیز آمده چنین ان
له لابلا و ان له لغنما یعنی او را شتران بسیار و گوسفندان بسیار است و گاه از برای تعظیم و تکثیر هر دو باهم
آمده چنین که ربوان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک یعنی اگر قوم تو ترا تکذیب کنند پس تحقیق
که تکذیب کرده شده رسول بسیار اند یعنی ان عظیم الشان که بیش از تو بوده اند و گاه از برای تحقیر و تقلیل هر دو باهم نیز آمده چنین اعطانی شیئا یعنی
چیز اندک بیمقدار و گاه است که داعی بر تنکیر مسند الیه نشکه متکلم امر معین جهت اخفا جهت تعریف او نیابد یا آنکه تعیین علم
باشد اما معرف او در نیابد چنین قول شاعر اذا سئمت مهندة یمین لطول الحمل بدله شمالا یعنی اگر گاه
بدر آید و ملال یابد از سیف هندی دست ممدوح بسبب درازی مدت کشیدن او آنرا بدل میکند بدست چپ دست
چپ یکسر غرض اظهار بیقراری است و اضافه بممدوح نکرده بلکه برای اینکه عام معلوم است که دست ممدوح
[red] فصل پنجم در ذکر صفت از برای مسند الیه و غرض از توصیف آن چند چیز است ا تبیین و اظهار معنی
آن و چنین معنی صفت کاشف او بنده چنین الجسم الطویل العریض العمیق یحتاج الی فراغ یشغله که توصیف جسم بطول و عرض
و عمق که معنی آنست منفرد جسم چنانچه گفته اند جوهر است قابل ابعاد ثلثه یعنی عرض و طول و عمق و از جهت مسند الیه
توصیف کاشف معنی موصوف نیز واقع شده چنانچه در قول اوس بن حجر است در قصیده که در مرثیه فضالة بن
کلده گفته و اول آن قصیده این است ایتها النفس اجملی جزعا ان الذی تحذرین قد وقعا تا آنکه گفته
ان الذی جمع السماحة و النجدة و البر و التقی جمعا الالمعی الذی یظن بک الظن کأن قد رای
و قد سمعا اودی فلا تنفع الاشاحة لمن قد یحاول النبذ عا یعنی آن نفس نیکو [illegible] از بهر آنکه [illegible]

ذکر صفت از برای مسند الیه

تنکیر مسند الیه

تاکید مسند الیه

تیر سیدی واقع شد کنایه از موت فضاله است بتحقیق که آنچه جمع کرده بود بخشش و بزرگی و نیکوئی و تقوی را
و آن عبارت است از زیرکی که گمان میکند در تو آنچه در تو هست یعنی آنکه به بیند در تو یا بشنود از دیگران و میپندارد
تورا چنانچه هستی بحیثیتی که گویا دیده است آنرا در تو یا شنیده است از دیگری هلاک شد و مرد و نفع ندارد
حذر کردن از چیزی که آنرا بخواهد هر کسیکه میخواهد و میآفریند امور غریبه را والمعی که صفت اسم ان است موصوف شده
باین صفت الذی یظن بک الظن کان قد رأی و قد سمعا جهت کشف و ایضاح معنی المعی بمعنی زیرک صاحب
حدس است هر چه در هر که هست بیکدیگر بیابد و بداند که هر که در چکار است چنانکه حکمت گفته اند
لذا اصمعی که از او معنی المعی پرسیدند او همین بیت را خواند جهت اشعار باینکه معنی المعی همین است که صفت او
واقع شده **ب** تخصیص مسند الیه ببعضی از افراد خود بسبب تقلیل اشتراک باشد چنانکه در صفت مخصصه
نکرات است مانند جائنی رجل عالم چه رجل مشترک است میان جمیع ذکور آدمیان خواه عالم باشد و خواه غیر
عالم و بسبب توصیف بعالم تخصیص مییابد بعلمای ذکور آدمیان و جهال بدر میروند پس توصیف موجب تقلیل
اشتراک است و خواه باعتبار رفع احتمال باشد چون توصیف اعلام چه علم مشترک معنوی نیست هر چند که
چند کس بان نامیده شده باشند چه باعتبار هر وضعی مخصوص بشخص است لیکن تعدد اوضاع باعث آن
میشود که آن علم احتمال هر یک از آن مسمیات داشته باشد و بسبب تخصیص آن ببعضی احتمالش کمتر میشود
چون زید العالم عندنا **ج** مدح یا ذم آن در وقتی که صفت متضمن یکی از آنها باشد چون زید
العالم عندنا **د** تاکید هرگاه مسند الیه متضمن معنی صفت باشد چون امس الدابر کان
یوما عظیما چه امس متضمن معنی دبور و گذشتگی است **فصل ششم** در تاکید مسند الیه و غرض از تاکید
آن چند چیز است **ا** تقریر آن در ذهن سامع چون جاء زید زید هرگاه متکلم گمان کند
که سامع غافل بود از شنیدن زید اول **ب** دفع توهم تجوز چون قطع اللص الامیر الامیر

رو نفسه

او نفسه او عینه چه اگر اکتفا بامیر اول کند بی تاکید گاه باشد که سامع توهم کند که متکلم تجوزی مرتکب شده در نسبت قطع
دست دزد بامیر باعتبار آنکه بفرموده او شده و در واقع قاطع یکی از غلامان امیر بود و بسبب تاکید لفظی یا معنوی
رفع این توهم میشود مانند جائنی زید زید چه اگر اکتفا باقل میکرد گاه میبود که سامع توهم کند که متکلم سهوا فعل
نسبت بزید داده و مقصودش نسبت آن فعل بعمرو بود و بسبب تاکید لفظی رفع این توهم میشود و تاکید معنوی
جهت این غرض نفعی ندارد چه اگر بگوید جائنی زید نفسه او عینه باز ممکنست که سامع توهم آن کند که متکلم سهو کرده
و میخواست بگوید جائنی عمرو نفسه از راه سهو الان جائنی زید نفسه گفته و از باب رفع توهم تجوز است دفع توهم
عدم شمول چون جائنی القوم کلهم که بدون ذکر کلهم توهم آن میشود که همه قوم نیامده باشند و از راه عدم اعتنا بشان
ایشان نسبت آمدن بقوم داده شده باشد مجازا و یا باعتبار آنکه فعل که از بعضی صادر شود بمنزله فعلی است
که از همه صادر شود بسبب آنکه رئیس و رئیس قومند و همه بفعل آن بعض راضی اند و مجازا فعل نسبت بهمه داده
شده باشد و از آنچه گفتیم معلوم میشود که دفع توهم عدم شمول را در مقابل دفع توهم تجوز ذکر کردن چنانکه
مصنفین این فن گفته اند بی صورت است **فصل هفتم** در ذکر کردن عطف بیان از برای مسند الیه و غرض
از آن ایضاح مسند الیه است چون قدم صدیقک خالد و لازم نیست که عطف بیان واضح تر از متبوع
خود باشد چه ممکنست که مساوی یا اخفی از آن باشد که بسبب اجتماع هر دو وضوح بهم رسد چنانکه فرضا
کنیت زید مشترک باشد میان بیست کس و علمش مشترک میان سی کس دیگر غیر آن بیست کس باشد در این صورت
از کنیت تنها و از علم منتقل بزید مقصود نمیتوان شد بلکه از اجتماع هر دو معلوم میشود ذات مسند الیه با آنکه
علم در این مثال اخفی است از کنیت و عطف بیان نیز مانند صفت گاه برای مدح میباشد چنانکه
صاحب کشاف تصریح نموده در کریمه جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس و بعضی گفته اند از مصنفین
این فن شرط میدانند در عطف بیان آنکه اسمی باشد مخصوص بمتبوع خود و این غلط است چه مقصود از عطف

متبوع

از عطف بیان که ایضاح است ممکنست که از اجتماع آن با متبوع خود حاصل شود چنانکه گفته شد و مؤید
این حرف آنکه تصریح نموده اند بآنکه طیر عطف بیان عائذات است در این قول شاعر که والمؤمن
العائذات الطیر یمسحها رکبان مکة بین الغیل والسند یا آنکه طیر اسم جنس است **فصل**
هشتم در ذکر بدل از برای مسند الیه و بدل بر چهار قسمت بدل کل و بدل بعض و بدل اشتمال
و بدل غلط بدل کل آنست که ذات بدل عین ذات مبدل منه باشد چنین جائنی اخوک زید و بدل
بعض از کل آنستکه ذات آن جزء مبدل منه باشد چنین جائنی القوم اکثرهم و بعضی عکس این را
نیز قسمی از بدل شمرده اند و آنرا بدل کل از بعض نامیده اند چنین رایت القمر فلکه در کلام بلغا
چنین بدلی نادر است و بدل اشتمال آنستکه علاقه میان آن و مبدل منه کلیت و جزئیت نباشد بلکه علاقه
اشتمال مبدل منه باشد بر بدل باین معنی که ذکر مبدل منه متضمن بدل باشد اجمالا و نسبت مبدل منه
تمام نباشد چنین سلب زید ثوبه چه نسبت مسلوبیت بزید تمام نیست باعتبار آنکه ذات زید مسلوب نیست
بلکه سامع چنین می فهمد که مقصود نسبت مسلوبیت بمتعلقیست از متعلقات زید پس بدل که ثوب
است مفهوم خواهد بود اجمالا و بسبب ذکر او تفصیلا معلوم میشود و اگر چنانچه نسبت فعل بمتبوع
آن تمام باشد چنین رایت زیدا حماره در این صورت آنرا بدل غلط میگویند نه بدل اشتمال و بدل غلط را
اکثر گفته اند که در کلام بلغا و فصحا نمی باشد مطلقا و بعضی از محققین گفته اند که بدل غلط بلفظ
بکر اخرابی بینع است و در کلام بلغا نیز کاهی واقع میشود و غرض از ابدال مسند الیه زیادتی
تقریر آنست در ذهن سامع و ایضاح اوست اما در بدل کل چه آن موجب تکریر نسبت است و این هم
باعث تقریر او در ذهن سامع است و هم موجب ایضاح آن چنانکه صاحب کشاف در تفسیر کریمه
صراط الذین انعمت علیهم گفته که فایده ابدال آن از برای صراط مستقیم تاکید است از راه تنبیه

و تکریر

و تکریر و اشعار بآنکه صراط مستقیم تفسیر و بیان آن صراط مسلمین است و تقریر و ایضاح در بدل بعض و اشتمال
باعتبار آنست که متبوع مشتمل است بر تابع ضمنا و اجمالا پس گویا دو مرتبه ذات مسند الیه مذکور شده **فصل**
نهم در عطف چیزی بر مسند الیه بیکی از حروف عاطفه که عبارتند از واو و فا و ثم و حتی و لا
و لکن و بل و او و اما و ام و عطف بهر یک از این حروف برای فایده ایست چنانچه فایده عطف بواو تفصیل مسند الیه
است بر وجه اختصار چنین جائنی زید و عمرو که مقصود از آن تفصیل فاعلست و بیان صدور فعل از دو کس یا بیشتر اما
تفصیل مسند فهمیده نمیشود چه واو از برای مطلق جمعست و تقدم و تاخر و معیت هیچیک از آن مستنبط نمیشود و غرض
از عطف بفا و ثم و حتی تفصیل مسند الیه است با تفصیل مسند چه فا دلالت دارد بر صدور فعل از تابع و متبوع هر دو با تقدم
متبوع و تاخر تابع پی تراخی زمانی و ثم نیز دلالت بر همین معنی دارد لیکن با تراخی زمان و حتی نیز دلالت بر صدور
فعل از تابع و متبوع هر دو دارد لیکن با تقدم صدورش از متبوع بطریق صدور آن از یکیک از اجزاء متبوع
هر یک بعد از دیگری تا آنکه برسد بتابع چنین جائنی القوم حتی خالد که عقل اعتبار نموده صدور فعل را از هر یک از اجزاء
قوم یکی یکی تا آنکه برسد بخالد و این ترتیب محض اعتبار ذهن است و ترتیب خارجی را لازم ندارد چه میتواند
بود که صدور آن از تابع در خارج پیش از صدور از جمیع افراد متبوع باشد چنین مات کل اب لی حتی
آدم و گاه باشد که صدور فعل از اجزاء متبوع و تابع مع باشد چنین جائنی القوم حتی خالد هرگاه جمیع باهم آمده باشند
و ترتیب اجزاء متبوع یا از اضعف یا قوی چنین یموت الناس حتی الانبیاء و یا بر عکس چنین جائنی القوم حتی خالد
هرگاه خالد اضعف ایشان باشد پس معنی تفصیل مسند در حتی آنستکه اعتبار کنند عقلا اولا تعلق آنرا بمتبوع
و تابع ثانیا باعتبار آنکه آن تابع اقوی اجزاء متبوعست یا اضعف آن و فایده عطف بلا بر گردانیدن
مخاطبست از اعتقاد غلطی باعتقاد درست و صواب چنین جائنی زید لا عمرو و هرگاه سامع معتقد آن باشد
که عمرو آمده است نه زید و در این اعتقاد مخطی باشد یا آنکه باعتقاد او زید و عمرو هر دو آمده باشند

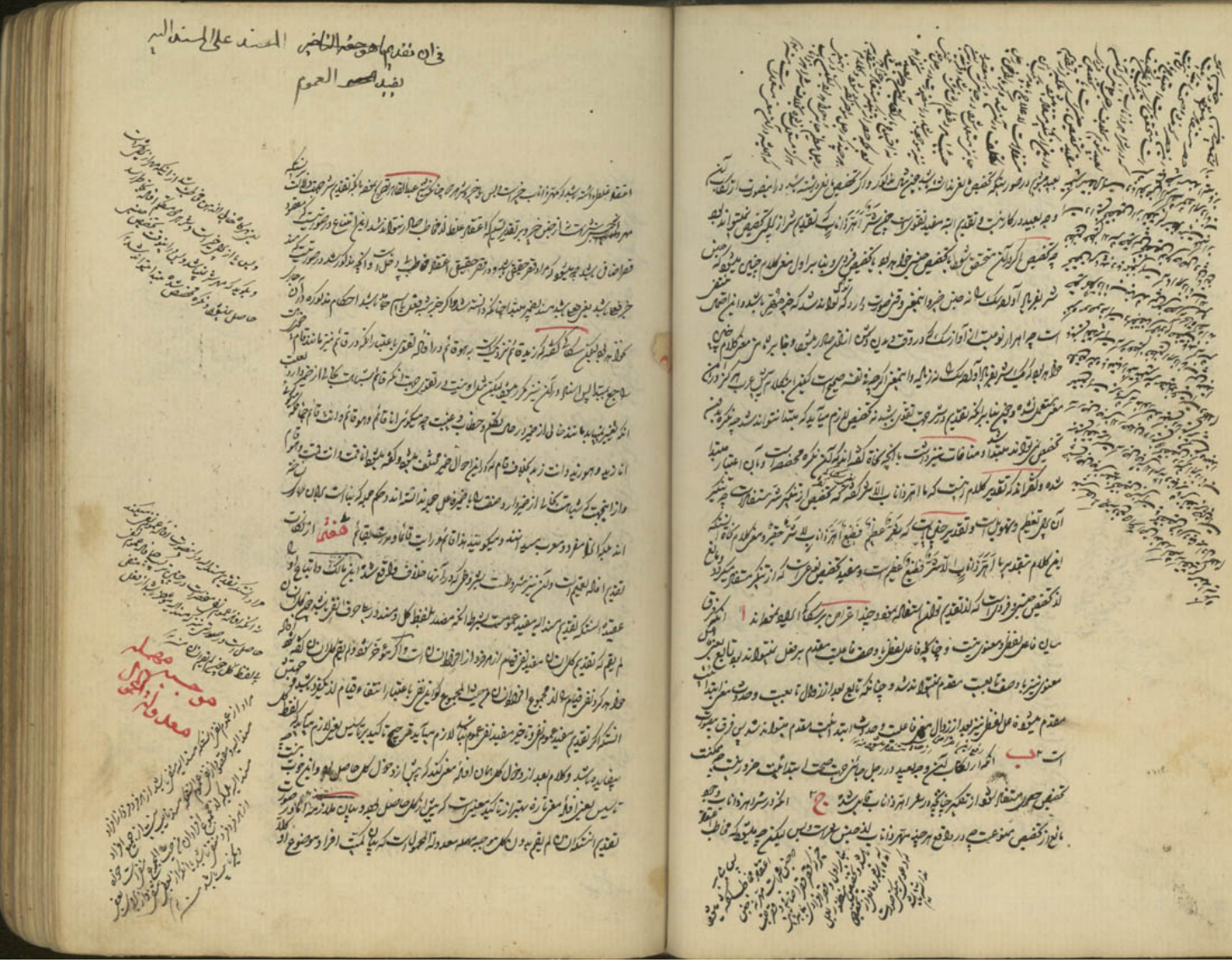

در حذف مسند الیه

زیرا که اگر مثلی داشته باشد خود مثل آن مثل خواهد بود و مثل او را مثلی نیست بمقتضای این کلام پس بر تقدیر وجود مثلی
از برای او عیاذاً بالله نفی او لازم خواهد بود و این محال است بالضرورة و ناشی نشده مگر از فرض مثلی برای او پس مفروض
نیز محال خواهد بود و مانند غیرک لا یجود در صورتیکه معنی حقیقی آن مقصود نباشد بلکه مقصود اثبات جود از برای
مخاطب باشد بطریق کنایه و توضیح این حرف آنکه مفهوم مطابقی این کلام نفی جود است از ذاتیکه مغایر مخاطب باشد
در صفات و این معنی لازم دارد ثبوت جود را از برای مخاطب بانضمام مقدمه ضروریه چه بالضروره جود و وجود
خارجی دارد و هرگاه غیر مخاطب احدی موصوف نباشد لازم میآید که صفت مخاطب باشد و الا لازم می آید که جود
در اصل موجود نباشد و این بمقتضای آن مقدمه ضروریه محالست و مانند این دو ترکیب هرگاه مقصود معنی
حقیقی باشد تقدیم مسند الیه جهت تقوی بمنزله لازم نیست بلکه بسیار مؤخر میشود و در صورتیکه مطلب معنی
کنائی باشد در آن صورت تقدیم آن بمنزله لازمست بعلتی که دانسته شد **باب سیم** در بیان احوال
مسند و این باب نیز مشتمل بر چند فصل **اول** در حذف مسند و ذکر آن و نکته در حذف مسند
بعینه همان وجوهیست که در بحث حذف مسند الیه مذکور شد چنانکه محذوف شده مسند بعلت احتراز
از عبث باعتبار وجود قرینه و قصد اختصار و تنگی مقام بسبب دلگیری و ملالت متکلم از جهت دوری
از منزل جبلة خود و محافظت وزن شعر در قول صابی بن حارث برجمی و من یک امسی
بالمدینة رحله فانی و قیار بها لغریب رحل در این بیت بمعنی منزل و مأوا است و قیار نام
اسبی است و این بیت اگرچه بحسب ظاهر خبریست از غربت خود و اسبش در مدینه لیکن مقصود حسرت و درد
خوردن بر غربت و محل استشهاد مسند بقیار است چه قیار مرفوعست بر ابتدائیت باعتبار عطف
بر محل اسم ان که آن رفع بابتدائیت است و خبرش محذوف و تقدیرش چنین است که فانی لغریب
و قیار بها غریب و لغریب که خبر ان است دلالت بر آن میکند و جایز نیست که لغریب خبر

قیار

قیار و خبر ان هر دو باشد چه در این صورت لازم میآید عطف بر محل اسم ان پیش از مضی خبر ان و آن جایز نیست
و دیگر آنکه لازم میآید رفع غریب بسبب دو عامل مختلف نزد بصریین یکی ان و دیگری ابتدائیت قیار چه
عامل در خبر ان ان است و در خبر مبتدا معنی ابتدائیت و این جایز نیست اگرچه چنین عطفی بمذهب کوفیین
جایز است چه باعتقاد ایشان عامل در خبر ان معنی ابتدائیت است که اسم ان پیش از دخول آن داشت
پس رفع غریب بسبب دو عامل متفق است نه مختلف و چون خبر حذف فاذا زید که خبر زید محذوف است از راه احتراز
از عبث چه اذا از مفاجات دلالت بر مطلق وجود میکند پس هرگاه خبر جمله که بعد از آنست موجود باشد
احتیاج بذکر آن نیست بلی اگر خبر امر خاص باشد چون قائم و کاتب ذکر آن در کار است مگر هرگاه قرینه از خارج باشد
و چنانکه خبر محذوف شده در این شعر که ان محلا و ان مرتحلا و ان فی السفر اذ مضوا مهلا که باین تقدیر است که ان
لنا محلا و ان لنا مرتحلا برای متابعت استعمالی که وارد شده بر ترک مسند در باب ان مالا و ان ولدا و معنی شعر
اینست که ما را در دنیا نزول و کوچیست و مسافرانی که پیش از ما رفته اند مدتی باید بگذرد تا زمان رجوع ایشان
که روز قیامت است و مانند کریمه قل لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی لامسکتم خشیة الانفاق که
بتقدیر لو تملکون انتم تملکون است بدلیل لو چه آن بر جمله اسمیه داخل نمیشود و تملکون دوم مفسر آنست و کریمه
فصبر جمیل محتملست که از باب حذف مسند و باین تقدیر باشد که فصبر جمیل اجمل و ممکنست که از باب حذف
مسند الیه و بتقدیر فامری صبر جمیل باشد و قرینه حذف مسند گاه سؤال محقق میباشد چون کریمه و لئن
سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله که باین تقدیر است که لیقولن خلقهن الله و گاه سؤال
مقدر میباشد چون شعر خر از این نهش در مرثیه برادرش یزید لیبک یزید ضارع لخصومة و مختبط
مما تطیح الطوائح که لیبک بصیغه مجهول و یزید بجای فاعل آن و ضارع فاعل فعل محذوف است باین
تقدیر که یبکیه ضارع و لخصومة متعلق است بضارع و مختبط بصیغه اسم فاعل سایل بوسیله لو

واكام مغير الملاك است وطواع جمع مطيعات ع خلاف القياس وتاء متعلق بحفظ وما در آن مصدريست
غير زيد كه كراهت تعدد نيز هست وچون اين مذكور شد ميرسد كه كسى تأمل كند وبگويد كه مگر در زيد
قضيه ناآخر غير زيد بگويد كسى نيست كه از سماع حضرت دشمن دارد واگر كسى هست از كجا معلوم
شود كه از آخر غير زيد بگويد پس چگونه اين قيد احتراز باشد وبتقدير تسليم جواب گوئيم
كه مراد آنست كه از آخر غير زيد بگويد كسى نيست كه از سماع حضرت دشمن دارد واگر كسى هست
از كجا معلوم شود كه از آخر غير زيد بگويد پس چگونه اين قيد احتراز باشد وبتقدير تسليم
جواب گوئيم كه مراد آنست كه از آخر غير زيد بگويد كسى نيست كه از سماع حضرت دشمن دارد
واگر كسى هست از كجا معلوم شود كه از آخر غير زيد بگويد پس چگونه اين قيد احتراز باشد
وبتقدير تسليم جواب گوئيم كه مراد آنست كه از آخر غير زيد بگويد كسى نيست كه از سماع
حضرت دشمن دارد واگر كسى هست از كجا معلوم شود كه از آخر غير زيد بگويد پس چگونه
اين قيد احتراز باشد وبتقدير تسليم جواب گوئيم كه مراد آنست كه از آخر غير زيد بگويد
كسى نيست كه از سماع حضرت دشمن دارد واگر كسى هست از كجا معلوم شود كه از آخر
غير زيد بگويد پس چگونه اين قيد احتراز باشد وبتقدير تسليم جواب گوئيم كه مراد
آنست كه از آخر غير زيد بگويد كسى نيست كه از سماع حضرت دشمن دارد واگر كسى
هست از كجا معلوم شود كه از آخر غير زيد بگويد پس چگونه اين قيد احتراز باشد
وبتقدير تسليم جواب گوئيم كه مراد آنست كه از آخر غير زيد بگويد كسى نيست
كه از سماع حضرت دشمن دارد واگر كسى هست از كجا معلوم شود كه از آخر
غير زيد بگويد پس چگونه اين قيد احتراز باشد وبتقدير تسليم جواب گوئيم
كه مراد آنست كه از آخر غير زيد بگويد كسى نيست كه از سماع حضرت
دشمن دارد واگر كسى هست از كجا معلوم شود كه از آخر غير زيد
بگويد پس چگونه اين قيد احتراز باشد وبتقدير تسليم جواب
گوئيم كه مراد آنست كه از آخر غير زيد بگويد كسى نيست
كه از سماع حضرت دشمن دارد واگر كسى هست از كجا
معلوم شود كه از آخر غير زيد بگويد پس چگونه
اين قيد احتراز باشد وبتقدير تسليم جواب
گوئيم كه مراد آنست كه از آخر غير زيد
بگويد كسى نيست كه از سماع حضرت
دشمن دارد واگر كسى هست از كجا
معلوم شود كه از آخر غير زيد
بگويد پس چگونه اين قيد
احتراز باشد وبتقدير
تسليم جواب گوئيم

كتب مؤلف مشتمل است بر مقام امر عمرو قائم ومقام عمرو قائم ومقام عمرو قائم
يا عدم قيام او ومقام عمرو قائم ومقام عمرو قائم يا عدم قيام او ودر اين صورت ام منقطعه
مذكوره را سؤال كند از قيام عمرو يا عدم قيام او ودر اين صورت ام منقطعه بر اين
از نبه قائم مر ا عمرو قائم يا بعد از اخبار بجزم عمرو بر ام منقطعه بر اين
است كه از زيد قائم مر عمرو قائم پس مشكل شيخ از زيد عندك ام عمرو هرگاه مقصود ام منقطعه نبوده
كه مسند بغير عندك در حيز بالعدام حذف شده كه اگر مسند مذكور نبوده نوبت ام آن منقطعه نبوده بخلاف
مقصود نبوده خواهد شد و نكات ذكر آن بعيد نكات ذكر مسند است و ناچار بايد آن را بخاطر داشت
كه گذشتن بقيدين است يا نه قصد آنست بهمه تقدير كه باشد ثبوت يا نكته وحكم و بعضى از نكات ذكر
مسند شمرده اند قصد تعجيب از مسند اليه راجع الصبي بقاء الدار مسند كه مقصود متكلم از ذكر آن همين
مخاطب را متعجب ساختن است نظير مد صبرا بنى عبد الدار چه گر قرينه هست نزد حذف بر آنكه مسند مقدر
است سامع بتعجب خواهد گرديد بدون ذكر مسند و اگر قرينه نيست ذكر مسند واجب است و الا فائت مطلب
ابن مكتفه سال از بكار ذكر مسند اليه كه مقصود اند در مسند مذكور و آنجا نيز بصورت است بنابر وجه
در افراد مسند وحكم آنها ان قدح بانكه مسند در جهار صورت جمله ميشود ١ جواز حذف آن وقصر
جنس سوى زيد قائم و بعكس مسند قائم زيد و بكبر خبر مخصوص بدو جه مخصوص بذم بنابر انكه مخصوص
وكيفيات به جمع دوم خبر آنكه بمبتدا جنس الرجل زيد و مثل الرجل خير عمرو و هركاه كويم زيد و عمرو مبتدا
و نغم الرجل و مثل الرجل خبر نه بنا و دليل دوم مستقل فى شئ نغم الرجل و عمرو معقول فى حضرتى از الرجل
و بنابر انكه مخصوص بدو جه خبر مبتدا محذوف باشد بتقدير نغم الرجل هو زيد و مثل الرجل هو عمرو
مسند نمودن خواه بصيغه و يكبر اگر مقصود افاده تقوى حكم است بر خواه افاده تخصيص نيز كند جنانكه

تنکیر و تعریف مسند

مسند چون فعلیه باشد یا اختصاص بزمان خاص ندارد یا بزمان خاص دارد یا بزمان خاص قطع شده یا بزمان خاص از امور که محل از اعراب دارند باشند مانند صفت و صله و حال و امثال آن تا متعلق به عامل مقدر و مشعر بدین که امور مذکور عامل مقدر آن فعل است و مثل زید فی الدار یا بتقدیر است که زید کان فی الدار یا فعل است در محل خبر مبتدا لذا مسند است بسبب آنکه مجموع قائم مقام فعل اول است یا آنکه در تقدیر فعل از مت چنانکه مر گاه صله چون الذی فی الدار در تقدیر فعل عالم چه اگر اسم فاعل باشد لازم میاید که مت صله بر موصول مقدم شود و این خوش نباشد یا آنکه صله جوز بعضی باشد و این علت و بعضی گفته اند که عامل مقدر حکم اسم فاعل دارد و این خوش نباشد و بعضی گفته اند که عامل مقدر در اصل اسم فاعل بوده است و بعد از حذف کان آن ضمیر مستتر شده و این ضعیف است و بعضی گفته اند که عامل مقدر فعل ماضی

حمل مفهوم الاول بر الثانی پس هر چند که مراد از محمول وصف است اما در واقع انچه محمول بر ذات موضوع و حکم با تحکم
کنی بان نسبت فرانکه وصف و موصوف که مقصود اتحاد بینهما باشد در ب مفرحکم معروف بلام جنس از روی حصر بر
الواهب الف قنطار و الواهب الف قنطار بعد زید و کاه مسند معرف بلام میشود جهت دلالت بر کمال حقیقت
کنی باحقیقت مسند الیه مانند زید هو الشجاع و بصورتیکه متعلق آن باشد که مخاطب بفهمانی و بگوئی که حقیقت شجاعت
اگر آن را بخواهی حرب شناسی و بهتر است که ببینی زید را ببینی که حقیقت شجاع بغیر او چیزی دیگر نیست
داین معنیست دقیق و افاده مبالغه در شجاعت زید بر زید اثبات میکند که از صورت حصر و تخصیص مستفاد است هم تخصیص
خبر بر مغایرت مفهوم دو تحقیقیست با اتحاد در ماصدق و این مفید اتحاد حقیقتین است و بایسمعی شیخ عبد القاهر
تقریح نموده والکلام صاحب کشف نیز در چند جا مستفاد است **و بنابر** این است که در شرح آن توان گفت زید و المنطلق عمرو
و اشعر تفتازانی الاکبر که جزو اول معرف معرفه و جزو ثانی علم باشد خلاف شده که آیا جزو اول مسند الیه است و ثانی
مسند یا بر عکس **و بعضی** بنا بر ترجیح داده اند باعتبار آنکه در واقع مراد از مسند وصف است و از مسند الیه ذات
پس آنچه دلالت بر ذات کند مانند علم باید مسند الیه باشد خواه مقدم باشد و خواه مؤخر و آنچه دلالت بر وصف
کند باید مسند شود مطلق و مذهب جمهور اول است باعتبار آنکه اول بذات بر میگردد و ثانی الصفات و انحوک
زید با بمعنی است که آن ذاتی که معلوم است اتصاف آن با خوت جهة آن مسمی بزید است و ظاهر است که مراد و وجه در این
ترکیب ممکن است و العقبة بمتکلم با قرائن مختلف میشوند چه اگر متصف بودن ذا باخوت مخاطب معلوم مخاطب باشد
و نداند که آن ذا مسمی بزید است و مقصود متکلم اعلام مخاطب باشد بر این معنی در این صورت اخوک مسند الیه خواهد بود
و زید مسند بتأویل که مذکور شد و اگر مخاطب داند ذاتی را که مسمی بزید است و نداند که برادر اوست و مقصود متکلم
اخبار از این معنی باشد در اینصورت زید مسند الیه خواهد بود و اخوک مسند و احتیاج بتأویل نیست و این هر دو معنی
از قرینه مقام و قرائن خارجیه مستفاد میشوند **فصل ششم** در تقدیم و تأخیر مسند علت تأخیر مسند
اصالت آنست

اصالت آنست چه مسند الیه اسم است در کلام باعتبار آنکه مراد از آن ذات و مسند وصف آنست چنانکه گذشت
تقدیم مسند الیه معلوم شد و تقدیم آن محتاج بلطیفه و نکته چند است که مذکور میشود **ا** حصر مسند الیه بر مسند
و غالباً تقدیم آن باین اعتبار است هم معنی کاتب بوده اشکره است زید همین کتابت است و بس نه شعر و امثال آن
تأکید بجهت آنکه معتقد مخاطب آن باشد که زید شاعر است نه کاتب یا شاعر و کاتب هر دو است و بنابر اول قصر قلب است
و بنابر ثانی قصر افراد و از این باب تقدیم منها در آیه لا فیها غول چه مراد آنست که غول یعنی سکر و تشتت در خمر مقصور است
بر عدم حصول در شراب بهشت و این آنکه نفی در شکنند بعدم حصول در شراب دنیا **ب** اشعار باینکه آن مسند صفت است
نه صفت و ابتدای کلام چه صفت مقدم نمیشود بر موصوف چنانکه قول حسان در مدح حضرت رسول له همم لا منتهی
لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر چه اگر مسند بغیر له موخر میشد له مسند الیه و کفه میشد همم له
لا منتهی توهم آن میشد در بادی الرأی که له صفت همم باشد نه خبر آن **ج** صحت وقوع نکره غیر مخصصه مبتدا
در صورتیکه خبر ظرف شد چه تقدیم ظرف باعث تخصیص مبتدا میشود و باین اعتبار میتوانند مبتدا شد چنانکه فی الدار رجل
چه چون فی الدار مذکور شد مخاطب میداند که آنچه بعد از آن مذکور میشود کون با کونه شده فی الدار رجل موصوف بصحة
الحکم علیه بکونه فی الدار پس در حکم نکره مخصصه خواهد بود و این در صورتیست که خبر ظرف باشد چه در این صورت معلومیت
نکره که بعد از آن است مبتدا است با این ظرف خبر آن کلا ف قائم رجل که این ترکیب صحیح نیست باعتبار آنکه معلوم
نیست که رجل باید و قائم خبر آن چه احتمال دارد که قائم مبتدا باشد و رجل بدل آن و خبر مبتدا محذوف و کلام بتقدیر فی
الدار قائم رجل باشد بخلاف ظرف که آن متعین است جهت خبریت و احتمال مبتدا بودن ندارد و در اینصورت
تقدیم مسند واجب است بنا بر مشهور که نکره غیر مخصصه مبتدا نمیتوانند شد و بنابر عقیده ابن دهان تقدم آن
واجب نیست چه عقیده او آنست که نکره غیر مخصصه مبتدا میتوانند شد هرگاه کلام مفید فایده معتد به باشد و چنین
کوکب انقض الساعة **د** تفأل چون سعدت بغرة وجهک الایام **ه** تشوق

لو حرف شرط

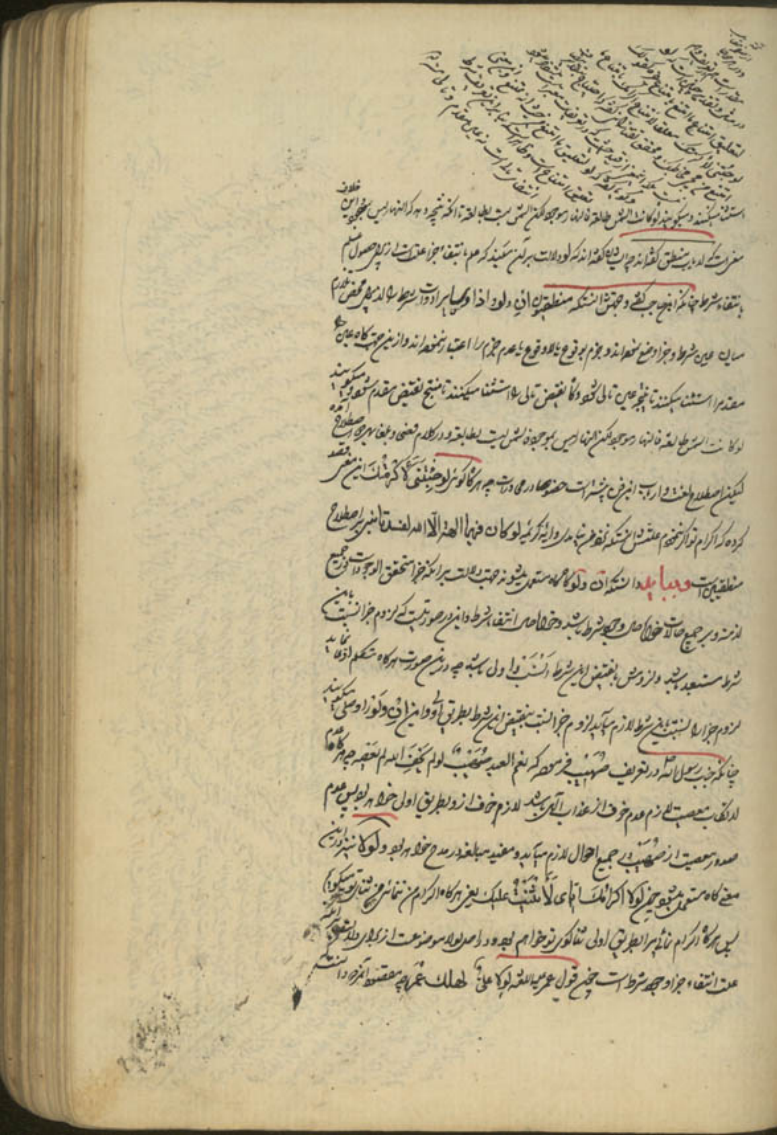

بیان افعال متعلقات بفعل

و نکته دیگر نیز گفته شد حجت استعمال بر فعل مضارع در این آیات کریمه و آن عبارت است از استحضار صورت رؤیت کافرین و مشرکین
و مجرمین بر آن حالات مذکوره چه فعل مضارع دلالت بر زمان حال میکند و آن لازم دارد حضور رؤیت ایشان را در حال صدور
این خطاب مستطاب و اما ترک تقیید مسند باین قیود مذکوره پس آن در صورتیست که نفی از برای تقیید بوده باشد **باب**
چهارم در بیان افعال متعلقات بفعل و بباید دانست که اکثر احوالات مذکوره در باب مسند الیه و مسند مانند ذکر و حذف و تقدیم
و تاخیر و امثال آنها در متعلقات فعل نیز جاریست و بمقایسه معلوم میشود لیکن بعضی از احوالات متعلقات که فی الجمله
احوالات مذکوره امتیاز دارد در این باب مذکور میشود و این باب مشتمل است بر سه فصل **اول** در بیان بعضی احوالات
مختصه بمفعول به بدانکه اگر در فعل لازم یا متعدی غرض متکلم بیان وقوع آن فعل باشد و بس و صدور آن از فاعل
و تعلقش در صورت تعدیه بمفعول نیز مقصود نباشد در این صورت ذکر فاعل و مفعول لغو است و تعبیر از آن
فعل بصیغه خود نیز جایز نیست بلکه باید مصدر آن فعل را فاعل فعل دیگر نموده که آن دلالت بر وقوع کند و در فعل متعدی
هرگاه مقصود صدور آن فعل از فاعل باشد و بس و تعلقش بمفعول مقصود نباشد در این صورت ذکر مفعول لغو و قبیح است و اگر
مقصود محض تعلق آن فعل بمفعول باشد و صدورش از فاعل مراد نباشد در این وقت لازم است که آن فعل متعدی بصیغه مجهول
و منصوب بان مفعول شود مثلا هرگاه مقصود محض وقوع ضرب باشد نه صدورش از زید و نه تعلقش بعمرو جایز نیست ضرب
زید عمرا و نه ضرب زید و نه ضرب بلکه باید گفته شود وقع الضرب و امثال آن لذا لفاظی که دلالت بر وقوع
و وجود ضرب کند و هرگاه مقصود محض صدور فعل از زید باشد و تعلق آن بعمرو مراد نباشد جایز نیست ضرب
زید عمرا بلکه لازم است ضرب زید و اگر مقصود بیان تعلق ضرب بعمرو باشد ضرب زید عمرا جایز نیست
و نه ضرب عمرا بلکه واجب است ضرب عمرو بصیغه مجهول و رفع عمرو بسبب نیابت فاعل و اگر مقصود صدور ضرب
از زید و تعلقش بعمرو هر دو باشد در این صورت گفته میشود ضرب زید عمرا مگر هرگاه قرینه باشد که
دلالت کند بر مقصود که در این صورت حذف هر یک از آنها که با قرینه اند جایز بلکه واجب است و در صورتیکه

مقصود

مقصود در فعل متعدی محض صدور از فاعل باشد آن فعل متعدی بمنزله فعل لازم میشود و مفعول آن چنانکه مذکور نیست
مقدر نیز نیست چه تقدیر فرع اراده اوست و زید یعطی باین معنی است که زید صاحب حقیقت بخشش است و اینکه
چه عطا از وی صادر شده دینار یا درهم مراد نیست پس زید یعطی دلالت میکند بر صدور حقیقت اعطا از زید بدون
اعتبار خصوص فرد از افراد عطا مانند عطای درهم مثلا یا عموم جمیع افراد عطا یعنی عطای درهم و دینار و غیر
آنها از چیزهائیکه متعلق عطا تواند شد چه عموم و خصوص فعل از تعلق بمفعول عام یا مفعول خاص مستفاد میشود و مفروض
آنستکه تعلق آن فعل بمفعول اصلا مقصود نیست و چنین فعلی بر دو قسم است **ا** آنکه مقصود همان فعل بر حالت
اطلاق باشد و بس و کنایه از معنی دیگر نباشد چون کریمه هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون که مراد آنستکه
مساوی نیستند صاحبان علم با جهال و آنکه چه چیز را میدانند و چه چیز را نمیدانند مراد نیست **ب** آنکه آن فعل
در حالتیکه مطلق است کنایه باشد از همان فعل در حالتی که متعلقست بمفعول خاص که از قرینه مستفاد است چنانکه
بحتری در مدح معتز بالله گفته شجو حساده و غیظ عداه ان یری مبصر و یسمع واع که مفعول
یری و یسمع محذوفست یا نسیا منسیا و معنی آنستکه حزن و اندوه دشمنان او بس است که بیننده و شنونده باشد چه لازم
دارد وجود بیننده و شنونده دیدن و شنیدن صفات جمیله ممدوح را باعتبار ظهور و شهرت آنها در میان خلایق
پس هر که دیده بینائی و گوش شنوائی دارد ببیند و بشنود باینمعنی که مذکور شد مستفاد است از حذف مفعول یری
و یسمع نسیا منسیا و اراده مطلق رؤیت و سماع و بعد از کنایه گرفتن مطلق رؤیت و سماع را از رؤیت و سماع مخصوص که آن
رؤیت و سماع آثار گزیده و اطوار پسندیده اوست و قرینه بر خصوص این مفعول مقام مدحست و اگر گوئی هرگاه مقصود
در واقع رؤیت و سماع مخصوص است و قرینه مقام نیز دلالت بر مفعول مخصوص میکند پس چرا اولا آن مفعول را
تقدیر نمیکنند و چه چیز باعث آنستکه آنرا اولا بمنزله فعل لازم و بعد از آن فعل لازم را کنایه از فعل متعدی بمفعول
خاص بگیرید میگوئیم داعی بر این اعتبارات مبالغه در مدح است چه بر تقدیر کنایه ادعای کمال ظهور و شهرت

صفات کمال ممدوح مستفاد میشود که بان اعتبار ملازم سبان مطلق خوبی سماع و در سبب
اسماع عیب اوست و عالم مشهود و ما هر آنچه بر فرض لغت چنین هست و در آن قسم که بعض
فعل متعدی بمفعول مفعول مقصود باشد هرگاه قرینه نباشد که بر تقدیر حذف آن مفعول مفهوم شود ذکر آن لازم است
و بر تقدیر قرینه بر تقدیر آن جایز است لیکن همان قرینه گاهی میکند که در اغلب مواضع حذف و ذکر هر
دو شایع و رواج حذف محتاج بنکته نیست و گاهی چنین چیزها میتواند بود | بیان بعضی از
ابهام چنانکه در فعل مشیت و اللطف و امثال آنها هرگاه شرط ملائم شود و در اغلب مواضع حذف
جایز است هرگاه بعض آن فعل بان مفعول غریب بعید چنانچه جزای شرط مقرر آن است جزم کریمه
فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ که بنحو تقدیر است که لو شاء هدایتکم لهدکم
اجمعین و نکته در این حذف ایضاح لعباد از انهاست چه جزم ارشاد مذکور است مع تسکین لفظ
که در اینجا چیزی است که متعلق مشیت الهی شده و قطع شنیدن آنست و جزم جواب شرط دلیل
و قرینه آنست نه ذکر شخص معلوم او بیشتر و در ذهن او بهتر جا میکند و اگر تعلق فعل مشیت بان مفعول
غریب بعید در اغلب مواضع حذف آن جایز است بلکه اگر از جزای شرط مفهوم نشود لذا غالب
هر چند که جزا همان باشد چنانکه خواهد آمد در مثل آیه شریفه وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أَبْكِيَ دَمًا
لَبَكَيْتُهُ عَلَيْهِ وَلَكِنْ سَاحَةُ الصَّبْرِ أَوْسَعُ یعنی اگر بخاطر ما خطور کند که براد حزن بگریم نظام کسب و اراده
صبر لذان طاسع تر است که بسبب او اینقدر بیتابی کنم و مفعول مشیت که گفتیم دست نداد زیرا که
با تعلق جزا بان فعل مشیت آن هر چند که جزاء نیز لطف است و مفهوم از آن نیز میشود و مانند سخن
عایشه احمد حجر هر آنگاه که در مقام اظهار کمال حزن و اندوه گفت وَكُنْتُ أَبْقَى حَيًّا لِلْغَوْثِ وَغَيْرِهِ
تَفَكُّرِي فَلَوْ شِئْتُ أَنْ أَبْكِيَ بَكَيْتُ تَفَكُّرًا و گفته اند که مراد او انست که حزن و اندوه

فی ان متعلق المسند قد یقدم ویفید الاختصاص

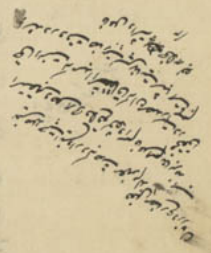

باشد و اصل مناسبت میان این دو صیغه بر خلاف فعل ماضی در مغایرت ثبت بهتر آنست که
در مقام تعلیل عدم جعل واو و حول او بر فعل مضارع برگردانند چنین گفته شود که فعل مضارع نه بجسم
باسم فاعل از ریشه و در عدد حروف و حرکات و سکنات مشابهت
است بخلاف ضرب و جلس که اسم فاعل حقیقت است بنا بر مشهور و دانستی که از زمان الحکم موصوف
مبنیّ اشتقاق باشد و فعل مضارع نیز چون صدر حتی عاطف و واو همچنین الزمانست پس چنانکه اسم
فاعل که عدم قلب یای لام الکلمه بضمیر فاعل لازمست در حول واو چون در فعل مضارع نیز باید چنین باشد
و اگر گوئی که در کلام عرب لذا نظم و نثر فعل مضارع حذف واو شده بسیار واقع شده و نمیتوان گفت که معلّ
عربان گفته اند یَقُولُ وَ أَصُلُ و مَجِیءٌ نمیتوانستم در رد آنکه بطلان گفته پیرو دلیل آوردم و بعد ازین
هم سؤال کرده فَلَا خَشِیَ أَظَافِیرُهُمْ نَجُوفُ وَ اذْ هُمْ مَا لِیکَا نمیتوان چون از اسطو و سقراط
ترسیدم که گفتار خلیل را و در عاطل که ملک سابق آن که استم میگویم که اول عاطل نیست چه
معلوم نیست که فعل لازم متعدی نمیشود و نمیتوان گفت که استم میگویم که اول عاطل نیست چه
که الضرورات تبیح المحظورات و بعضی گفته اند که فعل مضارع در باطن حرف منفی دارد و لفظ لا
سببیت و کلام را بنفی تقدیر میکرد که وَ إِذَا أَصُتُّ وجود نجوت و انا را بهم ملکا پس لذا بکن فی فیه
رشیخ علی القاهر گفته که واو در این مورد حالی نیست بلکه واو عطف است و اصل چنین بوده که وَ
وَ لَمْ تَکُنْ وَ جُهُ وَ نجوت و در هنت عزهم ما لکا و در سطوت فلذا ما عزه ول بصیغه مضارع نشده بجهت
استحضار آن صورت ماضیه و حکایت حال آن صورت و فائده چنانکه در وقت امر علی اللّٰهِ یَنْبَغِی
که بعضی گفته اند سزاوار نیست که عدول از فعل گذشته بصیغه مضارع نشده بجهت حکایت
حال ماضیه گفته شد و بنا بر این نیز از ما نفی فهمیده نشد **دوم** الحق جمله منفیه و فعل مضارع منفی علی الاطلاق

و در این صورت

و در این صورت با وجود یا بدون ذکر واو و حرکت آن هر دو جایز است پس از واو چیزی از ادوات نفی ذکر کردن
فاسد است و الا قبح آن کلام در این صورت از بیان مستغنی است بنا بر این فرق میان قرأت
و در لفظ با ثبات واو آن را لازم نمیدانند بلکه حذف آن را واجب دانسته اند پس کلام خبری خطاب بود و عطف انشاء
بر اخبار جایز نخواهد بود لذا محال را به ما و حذف واو شده بخلاف قرأت لا تَتَّخِذُوا به نون جزم
کرده برای اخبار نمیتوان عدول نمود و فعل مضارع منفی بلم نفی میکند و تقیید آن بمستقبل
لذا آنست که مرکز افاده واصی و نفی عدمی و کنت وَ مَا بَغِیَّتِی الوعید جمله کان
نادر است و محتاج بحذر نیست و جمله ما بغیتی الوعید صفت واقع شده با واو و معنی چنین است که
طلب مخلص من و وعید من بیهوده و سخن بیهوده لزوم ما لم یلزم بطلان از فقها و بعضی
کان را فاقده و جمله ما بغیتی را خبران دانسته و لغت آنه که فعل مضارع منفی با واو حال
واقع شده و واو در آن جایز نیست به دون واو حال واقع میشود چنانکه در قرآن لا تأمنا که گاهی
که ما قصد عدم امن نمیکنیم و حاصل معنی اینکه سبب عدم ایمان ما چیست و لذا نومن جمله حالیه
به دون واو و علت جعل ما مغیره در اصطلاح آنست که فعل مضارع منفی لذا راه مضارع
با عدم مغیره از دو وجه که مذکور شد بنا بر مشهور بوجه اول و بنا بر قول بعضی لذا محققون بوجه ثانی
مشابهت متحقق و لذا واو است لذا وجه منفی بودن مغایرت دارد با عدم مغیره و جمله عدم مغیره
ادات بر حصول و منفی لذا آن جهت که منفی است دلالت دارد بر عدم حصول این مغایرت بود جدا از
حول و ادات و وجه تخصیص مضارع منفی بلم باید دانست که مضارع منفی بلم دائما معنی
منفی است و حکم آن خلاصه آنکه و مضارع بلن حذف واقع نمیشود چون حروف استقبال است
و فعل مضارع را تخصیص میدهد بامر استقبال و لذا صلاحیت حالیت پیدا نمیکند و بنا بر این حرف

بر آن حرف غلط است که نه گفته شد پیش از این و از جمهور حکایت شد **سیم** جمله فعلیه که فعل در آن
ماضی لفظی یا معنوی باشد مراد از ماضی لفظی آن فعلیست که بصیغه ماضی بوده باشد خواه مثبت بوده باشد و خواه
منفی با و مراد از ماضی معنوی مضارعیست منفی بلم و لما چه لم و لما هرگاه بر فعل مضارع داخل
شوند آن را بمعنی ماضی منفی برند و در این صورت نیز با وجه ضمیر ذکر واو و ترک آن هر دو جایز است
لیکن در ماضی مثبت شرط است که با لفظ قد باشد لفظا یا تقدیرا چه قد نزدیک میگرداند زمان ماضی را
بزمان حال و صلاحیت حالیت بهم میرساند و اگر نه زمان گذشته مناسبت با حال ندارد و این نیز
مبنی بر حرف مذکور است و عمده در امثال این مقامات استقرا و تتبع کلام عرب است ماضی مثبت چون کریمه
انی یکون لی غلام و قد بلغنی الکبر با واو و جائکم حصرت صدورهم بدون واو
بتقدیر قد و ماضی منفی بما چون قام زید و ما قعد عمرو و ماضی معنوی یعنی مضارع منفی بلم چون کریمه انی یکون لی
غلام و لم یمسسنی بشر با واو و فانقلبوا بنعمة الله و فضل لم یمسسهم سوء بدون واو
و مضارع منفی بلما مانند کریمه ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما یأتکم مثل الذین خلوا
من قبلکم با واو و جهت مضارع منفی بلما بدون واو و ماضی منفی بما چون قام زید و ما قعد عمرو اگرچه
مثالی در قرآن مجید و کلام بلغا دیده نشده لیکن قیاس مقتضی جواز آنست و علت جواز امرین در ماضی
مثبت آنست که دلالت بر حصول دارد و بر مقارنت پس بنا بر حرف مشهور و اول مقتضی عدم
دخول واو است از جهت مشابهت با حال مفرده و ثانی مقتضی جواز دخول است از راه مغایرت
او با حال مفرده و علت جواز امرین در ماضی منفی خواه منفی بما باشد یا مضارعی باشد منفی بلم و لما
اینست که دلالت بر مقارنت دارد نه حصول بر عکس ماضی مثبت پس از جهت اول مشابهت
با حال مفرده دارد و این مقتضی ترک واو است و از جهت ثانی مغایرت با او و آن باعث جواز

دخول واو است اما دلالتش بر مقارنت در منفی بلما ظاهر است چه لما دلالت دارد بر نفی ممتد مستمر
از حین انتفا تا زمان تکلم که زمان حال است و منفی بلم و ما اگرچه موضوع اند از برای اصل نفی نه از برای
نفی مستمر لیکن چون اصل در عدم استمرار آن عدمست تا آنکه علت وجود بهم رسد پس هرگاه آن نفی مطلقا بوقتی
نباشد استمرار مفهوم میشود و جهت این اصل آنست که استمرار عدم محتاج بسببی نیست چنانکه اصل عدم سبب
نمیخواهد بلکه عدم سبب وجود از برای عدم و استمرار کافیست بخلاف استمرار و بقای حادث که آن
محتاج بسببی است چنانکه اصل حدوث محتاج بسببی است و اما عدم دلالتش بر حصول بعلت آنکه
مفروض آنست که منفی است و منفی من حیث هو منافی حصول است **چهارم** جمله اسمیه مشهور
در چنین حالی با وجه ضمیر جواز ترک واو است با اولویت دخول او باعتبار آنکه دلالت بر مقارنت
دارد از راه استمرار و دلالت بر حصول ندارد بلکه از آن ثبوت مفهوم میشود و از جهت اول
شبیه است با حال مفرده و از جهت ثانی چون کلمته فوه الی فی و مانند کریمه فلا تجعلوا
لله اندادا و انتم تعلمون و علت اولویت دخول آنکه در چنین جمله ظاهر استیناف است
پس زیادتی رابطه مناسب است **و شیخ** عبد القاهر گفته اگر مبتدا در جمله اسمیه ضمیر ذی الحال باشد
چون جاء زید و هو یسرع و هو مسرع در این صورت دخول واو واجب است بعلت آنکه ترک
واو در جمل در صورتیست که او با جمله سابق بمنزله کلام واحد باشد و در حکم مفرد از آنکه مقصود
از ذکر آن اثبات حکم جدیدی نیست بلکه با ما قبل خود یک کلامست و هرگاه مبتدا ضمیر ذی الحال باشد
بمنزله آنست که اسم ذی الحال بعینه اعاده شود و با اعاده اسم ذی الحال احتمال آن نمیرود که با ما قبل
کلام واحد و اثبات یک حکم از مجموع مراد باشد و الا اعاده آن اسم در میانه لغو و بیفایده
میشود پس در صورت اعاده ضمیر نیز باید از جمله حالیه مقصود اثبات حکم جدیدی باشد و چون

سایر مفاعیل فی قصر بر دو نوع است حقیقی و اضافی قصر حقیقی تخصیص چیزی است بچیزی بحقیقت نفس الامر بنحوی که از بغیر منقلب نگردد و اضافی بر دو نوع است ۱ آنکه از بعضی منقلب نگردد و از بعضی منقلب گردد ب آنکه از همه منقلب گردد لیکن بنحوی که متکلم او را از آن کند که آن غیر بمنزلهٔ معدوم است بسبب آنکه از بغیر اصلا منتفع و از بما قصر حقیقی او را نمیشکوهند چنین قصر صافی الاول بلکه الاول بلکه مراد متکلم آن باشد که غیر زید را چه زید دارد نیست و در وقت قصد بحکم نزد او انحاء نشده لیکن با عتبار عدم اعتنای آن او و متکلم داخل موجودات ندانند و قصر اضافی تخصیص چیزیست بچیز دیگر نسبت بامر مخصوصی از مقابلات مقصور علیه باعتبای که از بغیر شیء مخصوص از همان مقابلات منقلب نگردد و نه بمثابه آن مقابل مخصوص کوچیزی از بچیز دیگر کند و هر یک از قصد حقیقی و اضافی بر قسم است بلی ۱ قصر موصوف بر صفت چیزی از مقابلات مقصور علیه تا هم که مقصود تخصیص زید است بصفت قیام و مراد از صفت را تصاف بقیام است نه قیام بغیر زید نه کسی دیگری عکس این حکم اعنی قیام زید که مقصود تخصیص قیام است بزید پس قصر بر چهار نوع است ۱۱ قصر موصوف بصفت بعنوان قصر حقیقی چیزی را به الاکتاب هرگاه مقصود آنست که زید محض موصوف است بهمین صفت و صفتی دیگر اصلا ندارد و این قسم نادر است چه موقوف بر احاطهٔ متکلم بجمیع صفات ممکنه از بابان ان صفت تا آنکه نداند ثبات صفتی و نفی ماعدای آن صفت از او کرده و انه شکل است بلکه نتوان گفت محالست چه صفت منفیه نقیض ملکه ممکنه از نه و نفی آن نقائض نیز ممکنه نیست و الا ارتفاع نقیضین لازم خواهد آمد مگر آنکه گوئیم مراد از صفت منفیه صفات وجودیه است ب قصر صفت بر موصوف حقیقی و این نوع شایع است چنین ما فی الدار الا زید هرگاه مقصود آن باشد که غیر زید اصلا در دار نیست حقیقتا یا ادعاء ج قصر موصوف بصفت

[illegible] فصل [illegible] باب پنجم [illegible]

[illegible]

فقر اضافه و چنین فقر نزید الکاتب هرگاه مقصور آن باشد که زید مقصور است بر صفت کتابت و صفت دیگر گرفتوات شده از او منتفی است نه جمیع صفات دیگر ۵ فقر صفت بر موصوف بعنوان اضافی چنانکه فی الدار الا زید هرگاه مقصود از این گفتن آن باشد که بودن در دار مخصوص است بزید و از بقیه عروست نه اینکه از بقای احدی غیر زید اطلاعی نیست و در فقر حقیقی مطلق اعتقاد مخاطب منظور است چنانکه هرگاه خیال الذهن باشد الفاظ این کلام با او همچنین و با بعض صفت فقر قلب افراد و تعیین در آن نباشد در فقر اضافی اعتقاد مخاطب منظور است و مقصود از این فقر با از اگر اعتقاد مخاطب که مخاطب دارد و تحصیل اعتقاد صحیح است بارتفع تشکیک گاه من اوست پس فقر موصوف بر صفت از اضافی بر سه قسم است فقر قلب و فقر افراد و فقر تعیین چه اگر اعتقاد مخاطب آنست که زید موصوف بصفت کتابت است نه شعر و حبت بر گردانیدن او از اعتقاد خطا باین اعتقاد صواب گوئیم اقنا الغلام زید این فقر قلب است و اگر اعتقاد او عمرو یا زید یا هر دو شریک باشند در صفت قیام و مخاطب خطا و سهو پنداشته است که تنها زید و گوئیم ما زید هو القائم این فقر افراد است و اگر داند که یکی از زید و عمرو قائمند و بعینه نداند که کدام یک است پس هرگاه حبت تعیین ان موصوف گوئیم اقنا القائم زید این فقر تعیین خطاب او و در فقر قلب و افراد این خطاب نیست مخاطب او در عقیده است یکی صادق و دیگری کاذب و فقر تعیین عقیده صادق و یکی است چنانکه بمقابله معلوم میشود معنی آنچه بعضی از محققین لغه گفته اند که فقر افراد تخصیص چیزی است بچیزی بحکمی چیزی بحکمی چیزی دیگر یعنی که مخاطب معتقد عکس آنست و فقر تعیین تخصیص چیزی است بچیزی بحکمی چیزی که فقر تعیین نیست مگر هرگاه مس در میان نباشد این حکم چیزی نزد مخاطب و صاحب

مخاطب اعتقاد آنرا دارد که آنچه موصوف بصفت است و در این اعتقاد صادق و اعتقاد آنرا نیز دارد که آنچه موصوف بصفت نیست که متکلم دارا میکند و در این اعتقاد خطا است و در فقر افراد نیز اعتقاد دارد که آنچه موصوف بصفت است بصفتی است نه اینکه بصفت دیگر و متکلم آنرا میکند و دیگری نیز و در فقر تعیین مخاطب در بعضی اعتقاد صادق است و شک و چه اعتقاد الف لام نیز موصوف بیکی صفت دارد و اینکه مصیبت و تردد در این دارد و گفتن آنرا این صفت است که متکلم بیان میتواند با صفت دیگر مخصوص عزیز است و فقر صفت بر موصوف اضافی نیز متکلم فقر و قلب و افراد و فقر تعیین است پس لکورد فاقع قیام مخصوص زید باشد و از بقای عمرو نباشد و عقیده مخاطب یعنی باشد که قیام مثلا صفت عمرو است و بس نه زید و حبت بر گردانیدن او از این اعتقاد خطا بان اعتقاد صواب گوئیم اقنا القائم زید این فقر قلب است و اگر اعتقاد او عمرو یا زید یا هر دو شریک باشند در صفت قیام و مخاطب خطا و سهو پنداشته است که تنها زید و گوئیم ما زید هو القائم این فقر افراد است و اگر داند که یکی از زید و عمرو قائمند و بعینه نداند که کدام یک است پس هرگاه حبت تعیین ان موصوف گوئیم اقنا القائم زید این فقر تعیین خطاب او و در فقر قلب و افراد این خطا نیست مخاطب او در عقیده است یکی صادق و دیگری کاذب و فقر تعیین عقیده صادق و یکی است چنانکه بمقابله معلوم میشود معنی آنچه بعضی از محققین لغه گفته اند که فقر افراد تخصیص چیزی است بچیزی بحکمی چیزی دیگر یعنی که مخاطب معتقد عکس آنست و فقر تعیین تخصیص چیزی است بچیزی بحکمی چیزی که فقر تعیین نیست مگر هرگاه مس در میان نباشد این حکم چیزی نزد مخاطب و صاحب

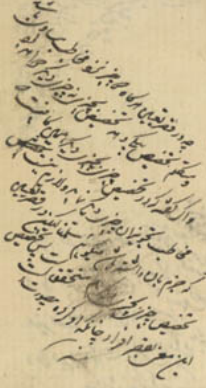

وزید شاعر بل عمرو و ما زید شاعر بل عمرو در هر صفت بر موصوف و استفهام قهر داخل
الکلام مثبت مثبتی نه مذهب اینجا جایست که گفته بل صفت نفی حکم لذ ماقبل معطوف علیست و قصر
افراد و قلب و تعیین هر سه و ان عبارت و بنا بر نه مذهب جمهور که گفته انه ماقبل بل در حکم
سکوت عنهاست قصر فهمیده نمی شود و در کلام مثبتی بنا بر نه مذهب جمهور که گفته انه بل مفید
ثبوت حکمست لذ ما بعد بل تابع است باسکوت لذ متبوع و بنا بر نه مذهب مبرد نیز که گفته صفت نفی حکم
لذ تابع است باسکوت لذ متبوع قصر فهمیده نمی شود چه بنا بر نه مذهب اینجا مثبت که ان مفید ثبوت
حکمست لذ ما بعد تابع و نفی ان لذ متبوع مفید قصرست و ظاهر انست که مخصوص بقصر افراد باشد
و ما جائنی زید بل عمرو در صدق کذبش تردد است باعتقاد مخاطب چنانکه لذ زید و عمرو هر دو
و ظاهر کلام صاحب تلخیص مفهوم انست که لذ معروف عاطفه همین لا و بل مفید قصر افراد باشد لکن
صاحب مفتاح و الضیاع در باب عطف بر سند الیه تصریح بخلاف نموده اند لکن مفید قصرست لکن قصر
قلب و ما جائنی زید بل عمرو در صدق کذبش تردد است باعتقاد مخاطب چنانکه لذ زید و عمرو هر دو
و ظاهر کلام انست که مخصوص بقصر افراد باشد و ما جائنی زید لکن عمرو در صدق کذبش تردد است
باعتقاد مخاطب زیرا که وجود هیچیک بناء بر پنداشت پس مخاطب معتقد اشتراک زید و عمرو
در امر صفت منتفیه ه نفی استثنا چنین ما جائنی زید الا شاعر در قصر موصوف بر صفت و ما
شاعر الا زید در عکس آن بیک لذ دو وجه مثبته قصر فاعه و در امر طریقه آنست که مقصور علیه
بعد از ادات استثنا و با ادات مؤخر لذ مقصور شود و نادر است مقصور مقدم بر مقصور علیه بر طاهر
تا خر لذ ادات استثنا چنین ما ضرب الا عمرا زید در قصر فعل بر مفعول لذ اصل ما ضرب زیدا عمرا
بعید و جایز نیست که بر الا تقدم مقدم شود و لذ گفته ما ضرب عمرا الا زید چه در اینصورت

و صاحب مفتاح گفته که تخصیص بچیزی چیز دیگر اگر اعتقاد مخاطب اشتراک باشد قصر افراد است
و اگر مخاطب متردد باشد آن قصر تعیین است و تخصیص چیزی بچیز دیگر هم در دیگر مخصوص بقصر
قلب است و امر اظهر است لذ انچه لذ بعض محققین حکایت شده و در قصر موصوف بر صفت
بطریق قصر افراد شرط است عدم تنافی وصفین نه انکه مخاطب لذ منه اعتقاد اشتراک ان دو وصف
و دیگری موصوف محض و بالعکس در قصر قلب بر صفت شرط دانسته اند تنافی وصفین
تا انکه اثبات یکی دین استفاده دیگری بنفی دانسته اند و امر اظهر است چه ضرر در ثبت کاتب شاعر
صفت دیگری چنان کلام که مفید قصرات مستفاد نشود ممکن گردد آن دیگر موهوم گردد و بنا بل
و انکه بناء افاده قصر در کلام بر شش چیزست ا تقدیم ما هو حقه التاخیر چنانکه در ترکیب تقدیم
مسند و متعلقات فعل دانسته شد ب توسط ضمیر فصل میان مبتدا و خبر چنانکه در ترکیب تقدیم
مبتدا بر موصوف و القائم هو زید در قصر موصوف بر صفت ج تعریف مسند چون
زید القائم و در تعریف مسند الیه علم نیز قائم مقام ضمیر فصل آمده چنانکه در تعریف مسند الیه چون
القائم زید و در قصر صفت بر موصوف و جمهور را نیز قرص و دانشگاران ادوات قصر انیز بنا بر انکه
گفته در ترکیب تعریف مسند لفظی با ضمیر فصل مطابقه اند اما را نیز مقام نیز بیان کنیم د عطف
بلا و بل در قصر افراد و بانقلب و تعیین بنا بر مشهور ه و نیز صاحب مفتاح عطف بلکن و لکن
مفید قصر افراد و بانقلب و تعیین دانسته و بل را تعیم کرده و در قصر قلب و افراد و تعیین استعمال کرده پس بنا بر مشهود در قصر
صورت گفته میشود زید شاعر لا کاتب و در قصر موصوف بر صفت و ان عمرا زید
لا عمرو و در قصر صفت بر موصوف و بنا بر نه مذهب شیخ عبد القاهر هر دو بل در هر سه صورت
گفته میشود زید کاتب لا شاعر و ما زید کاتبا بل شاعر و در قصر موصوف بر صفت

عکس مقصود که قصر مفعولست بر فاعل مستفاد میشود و در قصر
مفعول بر فاعل نادرا میگوئی ما ضرب الا زید عمرا بتقدیم مقصور
علیه با الا و در اصل ما ضرب عمرا الا زید بود و جایز نیست که گفته شود
در این مثال ما ضرب زید الا عمرا بتقدیم مقصور علیه بدون تاخر از الا چه
عکس مقصور یعنی قصر فاعل بر مفعول فهمیده خواهد شد و وجه
افاده حصر در این طریقه ظاهر است چه مستثنی باید از جنس مستثنی منه
و بر همان وصف باشد از فاعلیت و مفعولیت و حالیت و امثال
انها از سایر متعلقات فعل پس هرگاه نفی تعلق گیرد بجمیع افراد
مستثنی منه و یکفرد استثنا شود ان فرد مثبت و ما بقی افراد
بر نفی باقی خواهد بود و لفظ غیر و سوی و امثال انها هم بعد از نفی
مفید قصرند ق انما و ان بمعنی ما و الا است چون انما زید
قائم در قصر موصوف بر صفت و انما قائم زید در عکس
ان و وجوه ثلثه قصر درین نیز جایز است بنا بر مشهور و شیخ
عبد القاهر در قصر افراد و تعیین را در انما جاری ندانسته
و علت افاده قصر انما اینست که ان متضمن معنی نفی و استثنا
و انما زید قائم بمنزله ما زید الا قائم است و دلیل برین سه چیز است
یکی انکه مفسرین در تفسیر کریمه انما حرم علیکم المیتة بنصب
میتة گفته اند که باین معنی است که ما حرم علیکم الا المیتة و گفته اند

که این

که این قراءت مطابقست با قراءت رفع میتة و تفصیل این
اجمال انکه در قراءت مشهوره حرم بصیغه معلوم المیتة منصوب
واقع شده در بعضی از قراءت حرم بصیغه معلوم و المیتة
برفع خوانده شده و بنا بر قراءت نصب ما در انما لا محاله کافه است
و المیتة منصوب بر مفعولست حرم چه اگر ما موصوله و اسم ان
باشد لازم میاید که ان بی خبر بماند و در صله نیز عاید بموصول
نباشد بلکه کلام بیمعنی خواهد شد و هرگاه تفسیر کرده باشند
انما را که مرکبست از ان و ما کافه عبارتست از انما که حرف
ما در اوست بما و الا ثابت میشود که انما متضمن معنی ما و الا است
و مطابق میشود با قراءت رفع المیتة چه بنا در این قراءت ما در
انما البته موصوله و عایدش در صله محذوفست و المیتة برفع
خبر ان است و معنی چنین است که ان الذی حرمه الله علیکم و
المیتة و باعتبار تعریف جزء مفید قصر اوست بر مسند الیه
و در این کریمه قراءتی دیگر شده و ان عبارتست از حرم بصیغه
مجهول و المیتة برفع بنیابت فاعل و بنا بر این از ما نحن فیه
نیست و دلیل دوم قول نحاتست که گفته اند انما
افاده میکند اثبات ان چیزی را که بعد از او واقعست و نفی
ما سوای ان را ما در قصر موصوف بر صفت چون انما زید قائم

برای اثبات قیام زید است و نفی ما عدای انرا از قعود و
امثال و اما در قصر صفت بر موصوف چون انما یقوم زید پس
ان برای اثبات قیام زید و نفی ما عدای اوست از قیام عمرو
دیگر و اشباه ایشان و دلیل سیم انست که جایز است انفصال
ضمیری که فاعل فعلیست که بعد از او واقعست چون
انما یقوم انا چنانکه جایز است ما یقوم الا انا و فرزدق
گفته در مدح خود انا الذائد الحامی الذمار و انما یدافع عن
احسابهم انا او مثلی یعنی منم انکسی که دفع ضرر میکند از ایشان
و منم نگاه دارنده عرض ایشان و دفع نمیکند از حسبهای ایشان
عیبی را مگر من یا کسی که شبیه من باشد و انا که فاعل یدافع است
منفصل شده در علم نحو مقرر است که انفصال ضمیر از فاعل
فعل جایز نیست مگر در صورتی تعذر اتصال و از وجوه
تعذری که دران علم محصور است مانند تقدیم ضمیر بر عامل
و فصل میان ضمیر و عامل جهت غرضی و اشباه انها
در اینجا هیچ یک متحقق نیست و علاجی نیست که تقدیر
کنیم که در اصل ما یقوم الا انا بوده جهت تحقق فصل بالا
برای غرض افاده حصر و بعضی دلیلی دیگر نیز گفته اند
برای تضمن انما معنی ما و الا را و خلاصه ان اینست که

صفتی

بهر صفتی که بعد از انما باشد عمل از وی صادر میشود و
انما قائم ابواک میگویند و در علم نحو مقرر است که صفت
یا معتمد بر چیزی نباشد عمل نمیکند و چیزهایی که صفت بر انها
اعتماد میتواند کرد مانند حرف نفی و استفهام و مبتدا و ذی
الحال و امثال انها چند چیز است محصور دران علم که از انها هیچ یک
در اینجا ممکن نیست مگر انکه تقدیر کنیم که در اصل ما قائم
الا ابواک بوده و باعتبار اعتماد بر معنی نفی عمل کرده و از کلام
ابن عیسی که از اکابر علمای نحو است در باب تضمن انما
بمعنی ما و لا حرف مناسبی منقولست که حاصلش ا
اینست که چون انما مرکبست از ان که از ادوات تاکید
حکم و ما زایده کافه که ان نیز از ادوات تاکیدست پس باید
که مفید قصر باشد چه قصر نیز تاکیدیست بر تاکید چه هرگاه
گفته شود جاء زید لا عمرو افاده اثبات جئت از برای
زید میکند و این تاکید حکمست چه مفروض انست که اصل
جئت مسلم الثبوتست پیش از ذکر ان میان متکلم و مخاطب
و لا عمرو باعتبار انکه ضمنا افاده میکند ثبوت جئت را
از برای زید تاکیدی دیگرست و انچه او ذکر کرده وجه مناسب است
از برای تضمن معنی ما و لا نه اینکه علت مطرده بوده باشد

چه بسیارست که چند تاکید در کلام متحقق است
و اتفاقا مفید قصر نیست چون والله ان زیدا لقائم واز بعضی
از ارباب اصول منقولست که ایشان افاده قصر را در انما ازین
راه دانسته اند که ان از برای اثبات و ما از برای نفی است و جایز
نیست که افاده اثبات و نفی هر دو بما بعد تعلق گیرد والا نقیضین
لازم میاید پس باید که اثبات تعلق بما بعد و نفی تعلق بما سوای
ما بعد گیرد یا بر عکس و صورت عکس اتفاقا باطلست پس اول متعین است
و معنی قصر همان است و این قول ضعیفست از دو جهت ا
انکه دخول ان بر اسم واجبست پس بر ما نافیه که حرفست چون
تواند که داخل شد ب انکه باجماع نحات ما نافیه افاده نمیکند
مگر نفی ما بعد خود را و بهترین مواقع انما موضعیست که مقصود
از قصر تعریض بجمعی باشد چون کریمه انما یتذکر اولوا الالباب که مراد
از تخصیص تذکر بصاحبان عقول تعریض بمشرکینست و اشاره
ایست بانکه ایشان از غایت جهل بمنزله حیوانات غیر ذی
عقلند و طمع تامل و عاقبت اندیشی از ایشان از قبیل توقع
نظر از حیوانات است و درین طریقه قاعده انست که مقصور
علیه موخر از مقصور باشد و تقدیم ان اصلا جایز نیست
والا قلب معنی مقصود لازم میاید پس در قصر فاعل

بر مفعول

بر مفعول البته باید گفته شود انما ضرب زید عمروا و انما
ضرب عمروا زید جایز نیست چه از او قصر مفعول بر فاعل
فهمیده میشود که عکس مقصود است در نفی و استثنا که بنا
بر ندرت جایز است تقدیم مقصور علیه جهتش انست که
انجا الا قرینه است بر اینکه انچه در پی انست مقصور علیه است
و مقصور ملتبس بغیر مقصور نمیشود و باین اعتبار بدون
الا تقدیمش جایز نیست چنانکه مذکور شد و ادوات قصر همه
شریکند در افاده قصر و تفاوت میانه انها از چند جهتست
ا انکه تقدیم ما حقه التاخیر و تعریف و ضمیر فصل دلالتشان
بر قصر از راه مفهوم کلامست باینمعنی که ذوق سلیم هرگاه
تامل در مفهوم چنین کلامی کند قصر را از ان میابد هر چند
که اصطلاح واضع لغت در بلغا را درین باب نداند و باقی
دلالتشان بحسب وضع است و معرفت وضع از تتبع کلام
بلغا مستفادست چه انها را واضع وضع نموده از برای معانی
چند که مفید قصرند ب انکه در طریق عطف اصل انست که
تصریح بمثبت و منفی هر دو بشود چون امثله مذکوره و ترک
تصریح بهر دو جایز نیست مگر در صورتی که تصریح بانها موجب
اطناب در کلام باشد که در اینصورت یکی را بعنوان کنایه بیان

باید نمود مثلا هرگاه معتقد مخاطب ان باشد که زید متصف
بده صفتست و در واقع ازان صفات جز یکی در او نباشد درینصورت
اگر بعد از اثبات این صفت نفی باقی صفات صریحا نماید و
هر یکرا متعلق نفی گرداند کلام بطول بیفایده میانجامد
پس بجای نفی همه لاغیر کافیست و قرینه اعتقاد مخاطبست
مثلا هرگاه مخاطب گوید زید یعلم اللغة والصرف والنحو والمنطق
و ذا و ذا و ذا درینصورت باید گفته شود بجهت رد او زید یعلم
النحو لاغیر و در ما بقی تصریح بهمان مثبت میشود و منفی صریحا مذکور
نمیشود مگر جهت تاکید ج انکه نفی بلای عاطفه با نفی و استثنا
جمع نمیشود خواه استثنا بلفظ الا باشد یا غیر و سوی و امثال ان
و نمیتوان گفت ما زید الا قائما لا قاعد و ما یقوم الا زید لا عمرو چه
شرط منفی بلا انست که پیشتر بیکی از ادوات نفی نفی بان متعلق
نباشد و موضوعست از برای انکه نفی کنند باواز معطوف حکمیرا
که از برای معطوف علیه ثابت است و این شرط در نفی و استثنا و
منتفی است باعتبار انکه در ما زید الا قائما صفت قعود از زید
منتفی شده بسبب ما پس بعد از او لا قاعد اگر گفته شود لازم میاید
که بلا نفی شده باشد چیزی که پیشتر منفی بوده و با تما و تقدیم و
تعریف و ضمیر فصل نفی بلا جهت تاکید گفته میشود چون انما انا

تمیمی

فصل و وصل

تمیمی لا قیسی و زید اضربت لا عمرا و زید القائم و لیس بقاعد
و زید هو قائم لا قاعد چه نفی در اینها مصرح نیست پس گویا
که منفی بلای عاطفه پیشتر منفی نبوده لیکن اگر ان وصف فی
نفسه مخصوص بهمین موصوف مذکور باشد در اینصورت
نفی بلای عاطفه بعد از انما ناخوش است چنانکه شیخ عبد القاهر گفته
مثلا در کریمه انما یستجیب الذین یسمعون ناخوشست گفتن
لا الذین لا یسمعون چه استجابت یعنی قبول دعوت در واقع
مخصوصست بجمعی که ان دعوت را شنیده باشند و هر ذی عقلی
اینرا میداند و سکاکی گفته که در این صورت این اجتماع جایز نیست
و پوشیده نیست در چنین صورتی کراهت اجتماع لا بعدم جواز ان
خصوصیتی با نما ندارد بلکه در صورت تقدیم و تعریف و ضمیر فصل نیز
جاریست اگرچه دلالت انها بر قصر در قوت بمرتبه انما نیست
چنانکه عنقریب دانسته میشود د انکه از انما و تقدیم ما حقه
التاخیر و تعریف و ضمیر فصل و نفی و اثبات هر دو باهم دفعه
فهمیده میشود ه انکه انما از باقی ادوات اقوالست چه در ابتدای
کلام قصر از انما مستفاد میشود و توهم عدم قصر در اول گفتگو
نمیشود باب ششم در بیان احوال فصل و وصل وصل عطف جمله
ایست بر جمله دیگر و فصل ترک ان عطفست بباید دانست

و از این باب است انما الله اله واحد که بمعنی ما الله الا اله
واحد است و در اینجا ناخوش است گفتن انما الله اله
واحد لا اثنان چه معلومست که الله منحصر است
در اله واحد و بر این قیاس در انما الرحمن صانع العالم
که بمعنی ما الرحمن الا صانع العالم است ناخوش است
قول انما الرحمن صانع العالم لا غیره ۱۲

غرض از این کلام رفع توهم علتی است که لذا بجای تخصیص
و عدم جواز بانما ممکنست و حاصل ان علت انکه چون انما در
قصر اقوی است لذا تقدیم و تعریف و ضمیر فصل چنانکه عنقریب
دانسته میشود که ان اقوی است از همه ادوات قصر پس ان بمنزله
صریح در نفی خواهد بود و باین اعتبار اجتماع لا بان خوب
نیست بخلاف انها که بمنزله صریح در نفی نیستند و
اجتماع نفی با ان بدون تصور نخواهد داشت و منشا عطف بودن
این توهم انکه چون مفروض انست که ان وصف ناقصه
اختصاص بهمان موصوف مذکور دارد پس ذکر و
قطع نظر از ذکر که مستلزم نفی لذا غیر است و بمنزله
صریح در نفی خواهد بود و اجتماع نفی با ان ناخوش
است منه

که عطف جمله بر جمله مشروط بشرایطی چند که بعضی
شرط صحت عطفست و بعضی شرط حسن و قبول ان
و تفصیل این اجمال انکه جمله یکبار که بعد از جمله دیگر مذکور
شود جمله اولی محل اعراب دارد و یا نه و در قسم اول مقصود
تشریک ثانیه یا اولی در ان حکم اعراب بهست یا نه پس یکبار
اول در محل اعراب و مقصود تشریک ثانیه با اول در ان اگر
نیز باشد در اینصورت عطف ثانیه بر اول لازمست با واو
عطفی که مفید تشریکند یعنی واو و فا و ثم و حتی چنانکه در
عطف مفرد بر مفرد لیست که مفرد اول اعراب داشته و مفرد
تشریک ثانی با اول باشد با ینمعنی که اگر مقصود همین محض
تشریک و اجتماع در ان حکم اعرابست چه اراده تعقیب و
تراخی و ترتیب اجزای معطوف علیه عطف بواو مناسبست
و اگر بان مقصود تعقیب بلا مهلت باشد عطف بفا و اگر
با مهلت و تراخی بثم و اگر مقصود ترتیب اجزای معطوف علیه
از اول تا علی یا بر عکس بوده باشد بحتی چنانکه در بحث عطف
بر سند الیه مذکور شد چه جمله که در محل اعراب باشد در حکم
مفرد است باعتبار انکه اصل در اعراب افرادست و جمله
که در محل اعراب باشد بتاویل اوست مثلا قائم ابوه در زید

ابوه قائم بتاویل قائم الابوست که مفرد مضافست پس در جمله
در عطف مفردات بر یکدیگر یکی از این حروف شرطست و
بعینه در عطف جمل نیز شرطست و با تحقق شرط مذکور
عطف جمله بر جمله جایزاست لیکن هرگاه حرف عطف واو
باشد جهت حسن عطف شرطست جهت جامعه و مناسبتی
میان مضمون ابن جمله چون زید یکتب بشعر که میانه کتابت
و شعر مناسبتی بهست چه ان انشاء کلام نثر و ابن انشاء
کلام منظومست و زید یعطی و یمنع که میانه عطا و منع
جهت جامعه بهست که ان تضاد ست بخلاف زید یکتب
و یمنع و زید یشعر و یعطی که میانه انشاء کلام نثر و عدم
بخشش و میانه انشاء کلام منظم و بخشش چون مناسبتی
نیست ابن عطف ناخوش و غیر مقبولست هر چند که جمله
اولی در این و مثال در محل رفعست بر جزیت و مقصود
تشریک ثانیه بان و در ابن جز تبت بنزهست و از ابن جهت
گفته اند که عطف کرم ای الحسن بر تلخی فراق نیکو نیست
در بیت ای بنام که گفت لا و الذی هو عالم ان العنا صبر و
و انا بالحسن کریم و مقصود او از لا نفی انچیزیست
که حبیب او را تا مینمود که محبت و عشق تو زایل نشده چنانکه از

عطف بفا و ثم وان لم یکن بین الجملتین جهة جامعة وفی انه ان
کان الجملة الاولی فی محل الاعراب ولم یکن المقصود بتشریک الثانیة
معه فی الاعراب وجب الفصل

ابیات سابقه معلوم میشود و نوی بمعنی فراق و صبر
بر وزن کتف بمعنی مرارت و تلخیست و در عطف بفا
و ثم و حتی این جهت جامع شرط حسن و قبول نیست بلکه
ان معانی که از ایشان مقصود است و مذکور شد اگر متحقق است
عطف جایز و حسن است والا در اصل جایز نیست و زید یشعر
ثم یمنع و یکتب فیعطی بر تقدیر تحقق ان معانی حسن
و مقبولست و اگر جمله اولی را از اعراب باشد لیکن مقصود
تشریک جمله ثانیه با او درین حکم اعرابی نباشد در صورت
فصل لازم است والا خلاف مقصود مفهوم خواهد شد
چون کریمه وَاِذَا خَلَوْا اِلٰی شَیَاطِیْنِهِمْ قَالُوْا اِنَّا مَعَکُمْ اِنَّمَا نَحْنُ
مُسْتَهْزِئُوْنَ اَللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ که جمله سابقه یعنی انا
معکم در محل نصبست بر مفعولیت قالوا پس اگر جمله ثانیه
یعنی اَللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ معطوف بران میشد چنین فهمیده
میشد که ان هم مفعول قالوا باشد و حال آنکه این مقصود نیست
و معطوف بر اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُوْنَ نشد باعتبار آنکه ان بیان انا
معکم است و در حکم اوست و در قسم دوم یعنی آنکه جمله اولی را
محل اعراب نباشد عطف بواو جایز نیست مگر بشرایطی که خواهد
آمد چه او موضوعست از برای محض تشریک در حکمی بخلاف

غیر

فی انه ان لم یکن الجملة الاولی فی محل الاعراب لم یجز العطف بالواو لانه موضوع للتشریک فی حکم الاعراب
بخلاف سایر حروف العاطفة

غیر واو از حروف عاطفه که مفید معانی دیگرند و تفصیل این اجمال
آنکه حتی ولای عاطفه در عطف جمل واقع نمیشوند و اما ثم و او
و بل در عطف جمل مفید همان معنیند که در عطف مفردات افاده
میکنند و او در کریمه کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ اَوْ هُوَ اَقْرَبُ وَمِائَةُ اَلْفٍ اَوْ یَزِیْدُوْنَ
از برای عطف نیست بلکه بمعنی بل اضرابیست لیکن بل گاه در عطف
جمل برای تدارک غلط نمیباشد بلکه برای محض انتقال از کلامی
بکلامی دیگر اهم از اول میباشد چه آنکه اول را در حکم سکرت عنه
کند چون کریمه بَلْ هُمْ فِیْ شَکٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُوْنَ و فا و ثم
در عطف جمل نیز افاده میکنند حصول جمله مضمون ثانیه را عقیب
اولی بی تراخی یا با تراخ چنانکه در مفردات لیکن ما گاه مفید آنست
که جمله معطوفه مترتبست در ذکر بر جمله معطوف علیه بی قصد
تعقیب چون کریمه ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی
المتکبرین و ازین بابست عطف مفصل بر مجمل در مثل کریمه
و نادی نوح ربه فقال ان ابنی من اهلی و کم من قریة اهلکناها
فجاءها باسنا بیاتا چه موضع تفصیل بعد اجمالست و گاه افاده
سببیت معطوف علیه از برای معطوف میکند چون شتم
زید فغضب عمرو و ثم گاه برای محض افاده استبعاد وقوع
معطوف بعد از تحقق معطوف علیه و عدم مناسبت این با آن

میباشد و در قران مجید باینمعنی بسیار امده چون کریمهٔ ثم الذین
کفروا بربهم یعدلون که مقصود از ثم اینست که بسیار بعید است
شریک از برای کسی قرار دادن که او خالق اسمانها و زمین است
وگاه برای افاده بعد مرتبه معطوف از معطوف علیه میکند
و این نیز در کلام مجید زیاده از حد حصر است چون کریمهٔ ثم
انشاناه خلقا اخر و ثم استوی الی السماء فسویهن سبع سموات
وگاه مفید محض ترتیب و تدریج یعنی از درجه بدرجه بالاتر از ان
رفتن است چون کریمهٔ وما ادراک ما یوم الدین ثم ما ادراک
ما یوم الدین و شاعر گفته که ان من سار ثم سار ابوه ثم قد سار
قبل ذالک جده پس اگر مقصود ربط جمله ثانیه بجمله اولی بیکی
از معانی ادوات عطف مذکوره بوده باشد در اینصورت
عطف لازمست بهمان حرفی که مفید همان معنی است مثلا
هرگاه مقصود ان باشد که بیان شود که خروج عمرو بعد از خروج
زید بیفاصله بوده یا با فاصله و فراخی زمان میگوئی دخل
زید فخرج عمرو یا ثم خرج عمرو یا عطف بفا و ثم هرچند که اول
محل اعرابی ندارد و اگر مقصود ارتباط جمله ثانیه بجمله اولی بحسب
معنیی از معانی مذکوره نباشد در اینصورت اگر جمله اولی را
زیاده بر مضمون جمله حکمی غیر از اعراب بوده باشد که مقصود

اعطاء

اعطاء ان حکم بجمله ثانیه نباشد در اینوقت فصل لازمست
چه از وصل تشریک در ان حکم لازم میاید و این خلاف و
مقصود است چون کریمهٔ واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم
انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم که الله یستهزئ بهم عطف
نشده بر قالوا بعلت انکه مضمون قالوا انا معکم مخصوص است
بحالت خلوت ایشان با رؤسای خود چه قالوا جزای شرطست
و باعتبار مفهوم شرط مفید اختصاص صدور این قولست
از منافقین بوقت خلوت ایشان با رؤسای خود و بعضی
گفته اند که علت این اختصاص انست که اذا خلو ظرفست
از برای قالوا و تقدیم ظرف مفید حصر است چنانکه در بحث
متعلقات فعل دانسته شد پس چنین فهمیده میشود که صدور
این قول از منافقین مخصوص بوقت خلوت باشد و بر هر تقدیر
اگر چنانچه الله یستهزئ بهم معطوف میشد بر قالوا جزای ان شرط
یا مقید بقید ان ظرف میشد و فهمیده میشد اختصاص استهزای
خدای تعالی با ایشان بوقت خلوت ایشان و این خلاف
مقصود است و درین ایهٔ کریمهٔ حکم که غیر اعرابی که جمله اولی
دارد و مقصود اعطای ان بثانیه نیست ان اختصاص بحال
خلوتست و اگر جمله اولی را چنین حکمی نباشد یا باشد لیکن اعطای

کمال انقطاع

ان حکم بثانیه نیز مقصود باشد در اینصورت هر یک از فصل و و
صل مشروطند بشروطی چند و مفصل این اجمال انکه چنین دو
جمله را که محل اعراب نداشته باشند جمله اولی را نیز حکمی نباشد که مقصود
اعطای ان بثانیه نباشد شش حالت میباشد ا کمال انقطاع
بدون ایهام خلاف مقصود بر تقدیر فصل و عدم عطف
جمله ثانیه بر اولی ب کمال اتصال ج شبه کمال انقطاع د
شبه کمال اتصال ه کمال انقطاع با ایهام خلاف مقصود
بر تقدیر فصل و توسط میان کمال اتصال و کمال انقطاع
و در چهار صورت اول فصل لازمست چه در وصل مناسبت با مغایرتی
معتبر است یا انکه از جهت مغایرت محتاج برابطه باشد و از جهت
مناسبت ربط مناسب باشد و در اول و ثالث مناسب میان
این دو جمله منتفی است و در صورت دوم و چهارم مغایرت
نیست و در دو صورت اخر وصل لازمست و در اول و
بسبب دفع توهم خلاف مقصود در ثانی باعتبار تحقق
نوع مناسبت با قدر مغایرتی و احوالات این شش صورت
در ذیل شش فصل مفصل میگردد فصل اول در کمال انقطاع
و منشا ان یکی از سه چیز است ا اختلاف ان دو جمله است در خبریت
بحسب لفظ و معنی هر دو دیگری انشائیست بدستور چون مقول

قول

قول راید یعنی ارسوا نزاولها و درین قول شاعر که حکایت از
قول او کرده و گفته و قال رایدهم ارسوا نزاولها فحتف کل
مرئ یجری بمقدار چه جمله اولی یعنی ارسوا در قول راید در محل
اعراب نیست اگرچه در قول شاعر یعنی و قال رایدهم ارسوا
نزاولها در محل نصبست بر مفعولیت قال و امر است لفظا
و معنی هر دو جمله ثانیه یعنی نزاولها خبر است بدستور و لهذا
راید ایزا بران عطف ننموده بود و شاعر را در وقت حکایت
قول راید عطف نزاولها بر ارسوا جایز است چه جمله اولی در
قول او محل اعراب دارد و مقصود شاعر تشریک ثانیه با او
در این حکم اعرابی هست و دانسته شد که در اینوقت عطف
لازمست و مشروط بشرطی دیگر نیست و از اینجا معلوم میشود
که چنین دو جمله که اولی در محل اعراب و مقصود تشریک ثانیه
با اولی باشد اگر از باب حکایت قول دیگری نباشد عطف
لازمست چون زید ابوه قائم و اخوه قاعد و اگر ان دو جمله از باب
حکایت گفته شوند در اینصورت عطف لازم نیست بلکه
فصل و وصل هر دو جایز است و وصل نظر بقول حاکی و فصل
نظر بقول محکی ب اختلاف ان دو جمله در خبریت و انشائیت
معنی و پس با اتفاق در لفظ چون مات زید رحمه الله که هر دو بحسب

لفظا اگرچه جزئند لیکن اول بحسب معنی نیز جزئست و ثانی بحسب معنی دعا و انشاست و مشهور بین الجمهور آنست که در صورت اختلاف معنوی بین الجملتین عطف جایز نیست هرچند که در لفظ متفق باشند و در جزئیت یا انشائیت و صاحب کشاف را عقیده آنست که جایز است عطف انشا بر خبر چه انکه خبر بمعنی انشا مانند بمعنی خبر بوده باشند و در تقسیر کریمهٔ فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین و بشر الذین آمنوا گفته که مقصود در بشر عطف امر نیست تا آنکه باید در معطوف علیه مجانست داشته باشد بلکه مقصود عطف جمله صفت ثواب مؤمنین است بر جمله وصف عقاب کافرین چنانکه میگوئی زید یعاقب بالقید والاوثاق و بشر عمرا بالعفو والاطلاق و جمهور گفته که بشر در این کریمه معطوف است بر محذوفی که ماقبل دلالت بر آن دارد و بتقدیر چنین است که فاندرهم و بشر الذین آمنوا و صاحب مفتاح گفته که او معطوف است بر لفظ قل که پیش از بایها الناس اعبدوا مقدر است و لطیفه گویا با آنحضرت ما مور بانذار بود و بتبشیر نیز مامور بود که معنی این کلام را بایشان برساند ب عدم وجود جهت جامعه میان این دو جمله هرچند که متفق باشند در جزئیت و انشائیت لفظا و

معنی

و معنی و جامع میان این دو جمله یا مفرد است و مرکب و مفرد هم یا مفرد است چون زید شاعر و یا مرکب و مرکب هم یا خبر و یا انشا و خبر هم یا مفرد است چون زید شاعر و کاتب و یا مرکب چون زید شاعر و عمرو کاتب و انشا هم یا طلبی است چون اضرب و یا غیر طلبی چون بعت و اشتریت و طلبی هم یا امر است چون اضرب و یا نهی چون لا تضرب و غیر طلبی هم یا تعجب است چون ما احسن زیدا و یا غیر تعجب چون نعم الرجل زید و مراد از جامع امریست که بسبب آن مضمون آن جمله را قوه متفکره حاضر شونده با هم و حضور هر یک نزد دیگری بشود و شرح و تفصیل انواع جامع بین الجملتین محتاج بمقدمه است بباید دانست که آدمی را قوه و حسن است بنام ظاهر و هر یک باطن و ظاهر هر یک را حواس است و باطن را قوی و حواس ظاهر پنج است بینائی و شنوائی و بویائی و چشائی و لامسه و باطنه حس مشترک است و خیال و قوه متفکره و عقل و وهم و حس مشترک قوتیست مرتب در عصبی مفروش بر سطح باطن گوش که بسبب آن او از شنیده و بیننده و بوینده و چشنده و لامسه مرتب در رو عصبی مجوف که بگذرد بر میکند و لذائم میگذرند و بچشنده میرونده و بوسیلهٔ آن دیدهٔ شنونده مبصرات و ناظره قوتیست منتشر در عصبی که مفروش است بر جرم زبان و بسبب آن ادراک مطعومات تحقق مییابد و لامسه قوتیست منتشر در جمیع اجزای بدن که بوسیلهٔ آن ملموسات مدرک میشوند و تفاصیل مدرکات هر یک از این قوی در جای خود مذکور و بسبب تجربه و عادات معلوم و مشهورند و حس مشترک قوتیست در محل ملاقی آن دو عصبی که محل نزدیک باجوف است و در آن حاصل میشود صور مدرکات حواس ظاهره و از آنجا بگذرانند خیال میرونده و خیال قوتیست که جمع میشوند در آن صور محسوسات که لذ عرفی حواس خمس بحس مشترک رسیده لیکن و باقی میمانند در آن بعد از غیبت لذ حس مشترک و متفکره قوتیست که کار او تفصیل و ترکیب صور است که در خزانهٔ خیال است و معانی جزئیه که ادراک میکند وهم او ادراک میکند حافظه قوتیست که کار او حفظ صور و معانی است بصورت دیگر و مسرفیس و ان آخری و حافظه را ذاکره و باعتبار عزیزی ذکر حافظه و فکر گویند که متوجه آن است جهة احضار باطن طلبه بین هر عضو از آن لذ حیوان یا غیر حیوان که

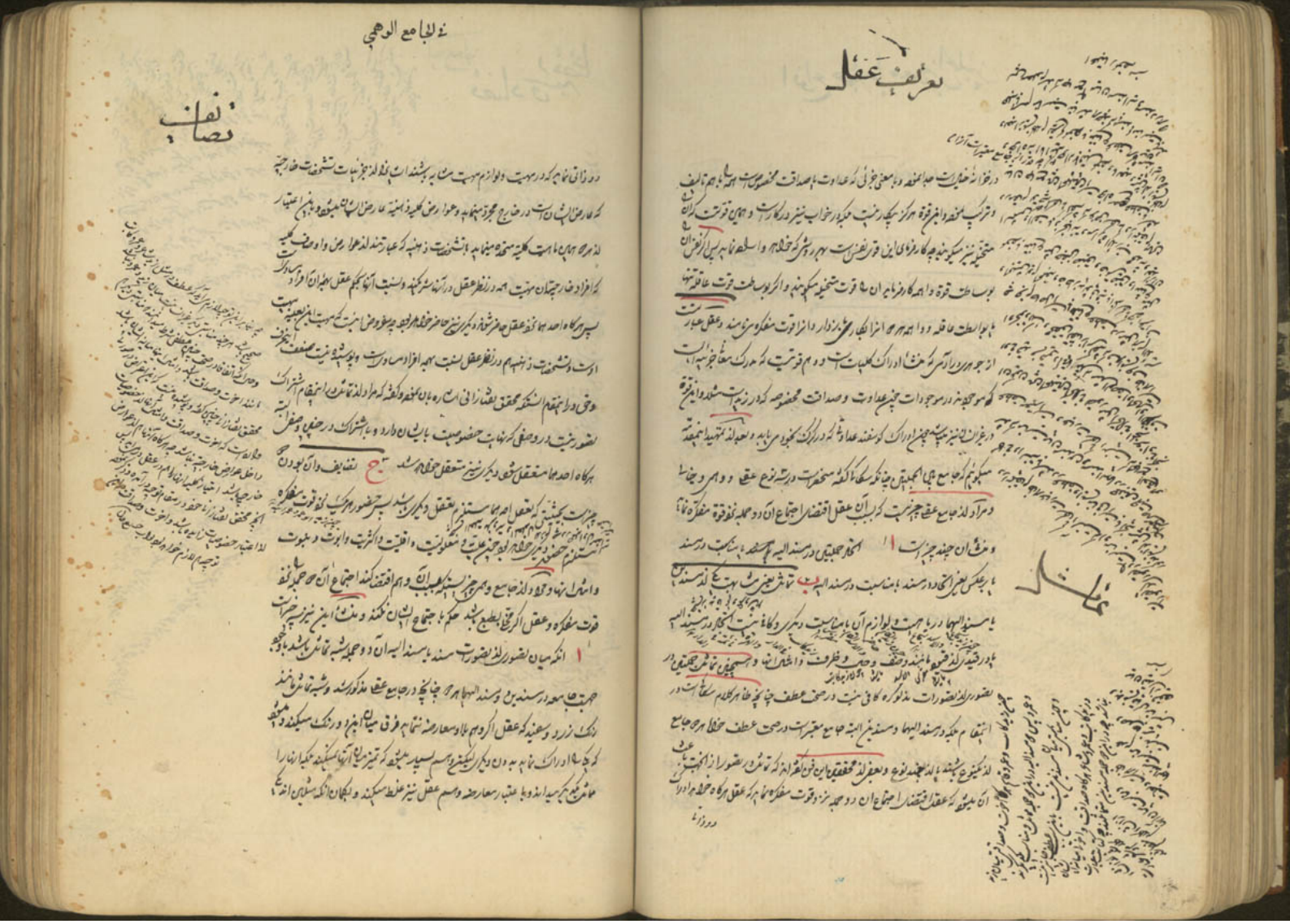

تعریف عقل

در خزانه خیال است جدا نموده و با معنی جزئی که عداوت یا صداقت مخصوص است همه را باهم تالیف
و ترکیب نموده و این قوه هرگز بیکار نیست بلکه در خواب نیز در کار است و همین قوت که آن را
متخیله نیز میگویند چه کارفرمای این قوی نفس است بهر روشی که خواهد و اراده نماید پس اگر نفس آن
بوساطت قوه واهمه کارفرماید آن را قوت متخیله میگویند و اگر بوساطت قوت عاقله تنها
یا بواسطت عاقله و واهمه هر دو آن را بکار میگذارد آن را قوت مفکره می نامند و عقل عبارت
از جوهری در آدمی که منشا ادراک کلیات است و وهم قوتیست که مدرک معانی جزئیه است
که موجودند در موجودات چون عداوت و صداقت مخصوصه که در زید است مثلا و این قوه
در غیر انسان نیز میباشد چون ادراک گوسفند عداوت که در گرگ بخود می یابد و بعد از تمهید این مقدمه
میگوییم که جامع بین الجملتین چنانکه سکاکی گفته منحصر است در سه نوع عقلی و وهمی و خیالی
و مراد از جامع عقلی چیزیست که بسبب آن عقل اقتضای اجتماع آن دو جمله نزد قوه مفکره نماید
و منشا آن چند چیز است ا اتحاد جملتین در مسند الیه یا مناسبت در مسند
یا برعکس یعنی اتحاد در مسند یا مناسبت در مسند الیه ب تماثل یعنی مشابهت یکی از مسندین
یا مسند الیهما در ماهیت و لوازم آن یا مناسبت دیگری و کافی نیست اتحاد در مسند الیه
یا در قیدی از قیود مانند وصف و حال و ظرف و امثال آنها و همچنین تماثل جملتین در
تصوری از تصورات مذکوره کافی نیست در صحت عطف چنانچه ظاهر کلام سکاکی است در
این مقام بلکه در مسند الیهما و مسندین البته جامع معتبر است در صحت عطف خواه هر دو جامع
از یک نوع باشند یا از چند نوع و بعضی از محققین این فن گفته اند که تماثل در تصور از آن جهت باعث
آن میشود که عقل اقتضای اجتماع آن دو جمله نزد قوت مفکره نماید که عقل هرگاه خواهد ادراک

دو ذاتی

تضایف

دو ذاتی نماید که در ماهیت و لوازم ماهیت مشابه باشند ایشان را از جزئیات تشخصات خارجیه
که عارض ایشان است در خارج مجرد مینماید و عوارض کلیه ذهنیه عارض ایشان میشود و باین اعتبار
از هر دو همین ماهیت کلیه متحده مینماید با تشخصات ذهنیه که عبارتند از عوارض و اوصاف کلیه
که افراد خارجیه آن ماهیت همه در نظر عقل در آنها شریکند و نسبت آنها بحکم عقل بهمه آن افراد مساوی است
پس هرگاه احدهما نزد عقل حاضر شود دیگری نیز حاضر خواهد بود چه مفروض اینست که ماهیت این بعینه ماهیت
اوست و تشخصات ذهنیه هم در نظر عقل نسبت بهمه افراد مساوی است و پوشیده نیست ضعف این حرف
و حق در این مقام آنست که محقق تفتازانی اشاره بآن نموده و گفته که مراد از تماثل در این مقام اشتراک
تصور نیست در وصفی که نهایت خصوصیت بایشان دارد و با اشتراک در چنین وصفی البته
هرگاه احدهما متعقل شود دیگری نیز متعقل خواهد شد ج تضایف و آن بودن دو
چیز است بحیثیتی که تعقل احدهما مستلزم تعقل دیگری باشد پس حضور هر یک نزد قوت مفکره
مستلزم حضور دیگری خواهد بود چون علیت و معلولیت و اقلیت و اکثریت و ابوت و بنوت
و امثال آنها و مراد از جامع وهمی چیزیست که بسبب آن وهم اقتضا کند اجتماع آن دو جمله نزد
قوت مفکره و عقل اگر مخل بطبع باشد حکم باجتماع ایشان نکند و منشا این نیز سه چیز است
ا آنکه میان تصوری از تصورات مسند یا مسند الیه آن دو جمله شبه تماثل باشد با وجود
جهت جامعه در مسندین و مسند الیهما هر دو چنانچه در جامع عقلی مذکور شد و شبه تماثل مانند
رنگ زرد و سفید که عقل اگر وهم بلا معارضه نماید فرق میان این دو رنگ میکند و میشود
که یکی را ادراک نماید بدون دیگری لیکن وهم بسیار میشود که تمیز میان آنها نمیکند بلکه آنها را
مماثل یکدیگر میداند و باعتبار معارضه وهم عقل نیز غلط میکند و بگمان آنکه مثلین اند یکی

تضاد و شبه تضاد

[illegible] که الاکثر محض و دیگری در رتبه لذا بیان حقیقی و لذا نیز قبیل است جمع میان ابو اسحق و ناقه [illegible] و در این شعر کرکثة الدنیا بیضتها سمش الضحی و ابو اسحق و القمر [illegible] کرب بیضه شعر ابو اسحق شمس بر اقی بیضه و القمر و کان کهه که هر سه لذ یکدیگر خنه ب

تضاد و ان عبارت است لذ تقابل میان دو امر وجودی که هم در یک محل جمع نشوند لیکن منوبت حدی در آن محل نشوند و میان ان دو نهایت خلاف بیشد و محل که لذ محل در اینجا مصطلح متکلمین است و ان محلیست که از ان تحقق و تشخص محل دیگر بوجه حدی بوجه محتاج باشد لذا اجسام نسبت باعراض چه نفس و تشخص جسم بدون حلول یا بعض و اسناد آن ممکن نیست و بوجه اینها عراض نیز بدون جسم محال است کخلوف ممکن نسبت بجسم که چنین نیست که جسم در وجود محتاج بحلول بشد بلکه در ممکن محتاج باست و اگر فرض کنیم که جسم ممکن لذ خلق در اصل محتاج باو نمیبود و تضاد در محسوسات و معقولات هر جا پیدا چنین حلول و بعض و ایمان و کفر نیز بر اگر کوچه بشد بعبارت دیگر ما حاجا به الی المحل و بوصوف با بنا بر چنین اجسام و اعراض و سکون و کافر نیز متضادین مزمنه باعتبار اشتمال بر ضدین و الا حقیقة ان بالا متضادین نمیتوان گفت لذ جهة اگر فلانه محتاج اصلا نشوند چه جسم لذ وجسم بالا محتاج نمیشد ج شبه تضاد و آن نوع است کا تقابل میان دو وجهی که با هم در محل واحد چه جمع نشوند بر سبیل تعاقب حدی در آن محل نشوند لیکن میانه ان بالا غایت خلاف بنا شده مانند اولیت و ثانویت که اگرچه هر دو وجودی و متقابلند بر محل واحد لیکن میان ان غایت خلاف نیست چه خلاف که در میانه اولیت و ثالثیت و رابعیت و ثالثیت و رابعیت و ثالثیت لذ آنها است زیادت و دیگر تقابل میان دو وجهی که میان ان نهایت خلاف باشد لیکن واحد محل و حدی در او اصلا نشوند

نهایت

مانند سواد و ارض که هیچ در طایف متضادین و دیگر در نهایت بینی است آنها هیچ حدی محل نشوند چه جسمند و اجسام محل پیدا شوند و اگر نشوند میان اسود و ابیض و سواد و ارض چیست که آنها با عتبار اشتمال بر دو وصف متضاد و ضدین نامیده و اینها با شیه بتضادین گفتند نه متضاد و هم با گر اینها نیز مشتمل بر محل دو وصف متضاد نه که آن غایت رفعت و نهایت انخفاض است بعبارت دیگر دو وصف متضاد که در اکثر و وصف متضاد که در اقل و ابیض جزو مفهوم اسود و ابیض جزو مفهوم اسود مجموع ذات با وصف سواد و مفهوم ابیض مجموع ذات با وصف بیاض است بخلاف سماء و ارض که هیچ محض همان ذات و همان ذات است و رفعت و انخفاض از سما اعتبار عقل عارض آن ذات شده لذا و مراد ما از اینکه تضاد و شبه تضاد و جمع و امثال اینها نیست که تضاد و شبه تضاد بین متضادین بالا بنز از متضادین نوامیس مثلا در حضور اصلا نگفته حضور دیگر در ذهن و عقل در اینجا فرق ادا میخواهد و اگر معارضه هم بشده عقد تبیین میکنند آنها را لذ یکدیگر و حضور احد هم مستلزم حضور دیگر نیز نگفته لذ جامع خنا چیزیست که بسبب آن خنا اقتضا کند اجتماع متضادین آن محل را نگفته فرق سفکره اگرچه عقد غ ذاته مقتضی آن اجتماع نباشد و مراد آن آهنگ غالبا صدر نهاد آنها مقارنند در خنا و یکا که بخنا در آنها دیگر نیز خنا و ضابطه لذ کلیه نقار نه در خنا نیز نقار نه در خنا نیست محض بلکه اسباب آن در ذات احتلاف ذات چه اسباب که میانه دو صورت مقارنت و خنا است و در خنا دیگر رشته سلک خنا طرها و صدرت سوزن بخنا در آنها البته صدرت رشته نیز در پی آنها بخنا اش و بجام و غالبا خنا آن سیار و لیکن ابعد و صدرت است بالکه گر و صاحب علم سفا نهایت لیکن اصحاب بعرف جامع دار چه صدرة الجواب ایمن فرض باب فصل و وصل است و ایمن موقوف بالا

تجنیس جامع خیالی که ضبط آن با صول وقواعد ممکن نیست چه بنای آن بر عادات است
وان مختلف است بحسب اختلاف اسپتا که منشا اثبات صور در خزانه خیال میشود فصل
دوم در بیان کمال اتصال و منشا ان سه چیز است ۱ آنکه جمله تابعه تاکید مضمون
جمله اولی نکند بحیثی که فرض فاصله کنند عقلا و محققین لکن از انکه چنانکه بیاید در مفردات بر دو قسم است
لفظی و معنوی چون جایز دیدند که تاکید در جمله نیز تاکید بر این دو قسم است لفظی
و معنوی و مراد از تاکید معنوی در اینجا انست که جمله این با اخلاف در لفظ مخالف در معنی نیز
باشند لیکن جمله تابعه مفید تقریر و تاکید مضمون جمله اولی بشود و مراد از تاکید لفظی در اینجا
آن نیست که تکریر لفظ جمله اولی در جمله تابعه است که جمله این هر چند که در لفظ مختلفند اما در معنی
متحد باشند اول چند لاریب فیه نسبت بذلک الکتاب بنا بر انکه تمام کلام مستقل باشد از جمله
طایفه لذا محل نمی یابد و ذلک الکتاب جمله تابعه و لاریب فیه جمله تابعه باشد که بحرف ذلک
الکتاب سه مبالغه در کمال کتاب مجید لذا علما عدت و اصح از ست بسبب انکه متبادر
دران لفظ ذلک واقع شده که موضوع لذا بحسب اصل وضع بعید است و اینجا با عتبار عدم
جواز ان بغرض مستقل شده که بعید مشار الیه باشد و از اینجا مجموع چنین
الم دارد و سنه معروف بلکه ذلک که بعید اختصاص دارد ان هندا و از اینجا مجموع چنین
مستفاد میشود که گاه بگاه رعایت مراتب کمال و کمیت اعجاز در سه چهار کلمات و غیر آن سابق
لذا کتب سه گونه کتاب نمیتوان نامید نسبت باو و بسبب این مبالغه گفته شده که سامع فهمد آن گفته
که این بحرف لذا در ذلک الکتاب اغراق واقع شده و رفع این توهم نشود با بیان قول کلاریب فیه پس نسبت
لاریب فیه بذلک الکتاب لذا قبیل نسبت نقیضه بر هم است در ترکیب جایز دیدند نقیضه بغرض چنانکه
میاید

پیش از ذکر نقیضه توهم آن میشود که جمله مستقل لذا میباید که غلط مان او باشد مجازا و بسبب ذکر نقیضه
رفع آن توهم شده میشود پس از ذکر لاریب فیه توهم آن میشود که لذ لک باید که بجز زور و لک
الکتاب شنیده میشد و لذا در ذکر اغراق واقع شده میشد و رفع این توهم جمله تابعه لاریب فیه مشتمل بر نقیضه گفته
معنویت لذا بیان زیده در مقام تاکید جمله لاریب فیه نیز تاکید معنویست لذا بیان ذلک الکتاب
و مانی همه هر یک فقهان نسبت بذلک الکتاب چه بغرض هر یک فقهان انشده این کتاب در همه آیات
حق بر شبه ایست از کمال کمیت لانه میتوان یافت و کیفیت نفس و شخص هر آیت باعتبار
تفکر در آن مفید تفخیم و تعظیم آیات و تعبیر انسان بلفظ مصدر که حمد آن بر کتاب مفید مبالغه
در عبادت و این بعینه معنی ذلک الکتاب است چه دانسته شد که آن دلالت میکند بر انکه این
کتاب مجید در غایت مراتب کمال است و معلوم است که تفاوت مراتب کتابهای آسمانی
باعتبار تفاوت مراتب هدایت است پس از ذلک کتاب فهمیده میشود که این کتاب در غایت
مراتب هدایت است و لیست هی الا تذکرة بان لذ باب بعینه زیاده نیست بنزه مانیست بنزه اول
در ترکیب جایز دیدند بدل ب انکه جمله بدل لذ جمله اولی باشد و غرض لذا بدال
در جمله توفیقی حق مقصود است چنانکه در مفردات چنین است و ابدال در صورتیست که جمله اولی
وافی بتمام مقصود نباشد و اعتنای تمام بان آن باشد باعتبار انکه آن چیز است بر نقیضه
مطلوبیت با اغراض مجیب پس است و چون مبدل منه بدل و مبدل منه کل الکلمات لذا جمله ابدال
بدل در جمله یا بعض و جزو لا مبدل منه یا مبدل مشتمل است بر او و اول بدل البعض و ثانی
بدل اشتمال است و بر هر تقدیر کمال ربط میان این هر دو است باعتبار عطف جایز
نیست و بدل کل در جمله معتبر نیست بعینه انکه در مفردات نیز بدل کل لذا تاکید لفظی

مغایرت لفظ است چه لفظ بدل کل غیر لفظ مبدل منه است و لفظ تاکید لفظی عین مؤکد است
و در تاکید معنوی اعتبار امور زائده ظاهر است چه تاکید معنوی نسبت داده شده مؤکد بخلاف لفظی خاص که
الفاظ مخصوص کاه تابع مؤکد موضوعند از کلمهٔ حضور مخصوص تاکید و بدل نیز پیشتر شنیده و آن را نفس و عین
و کل و اجمع و اکتع و ابصع و ابتع دانسته و در بعضی از نسخه و در رجعلهٔ تاکید است مغایرت لفظی با متبوع و الله اعلم
نیز زائد تاکید لفظی پیشتر شده و خفاء نیز زائد تاکید معنوی پس اگر بدل کل است و در رجل نیز اعتبار کنیم مؤکد
چنان نباشد زیرا که در رجل زائد نیست معلوم نمیشود که تاکید است یا بدل کل و اول بعید بدل بعض در رجل
جهنم کرد بکم ما لا تعلمون امدکم بانعام و بنین و جنات و عیون
که چنین نیز گویند در مقام امتنان و بیان نعمتها اکثر یاد کرده و با نیز مرجب اعتنای بشان مقصود
است و جملهٔ اول اعلم بما تعلمون و افی بکن مقصود نیست از بلکه ذکر اجمالی جملهٔ ثانیه
اقدکم بانعام و بنین و جنات و عیون بدل اشتمال طاقع شده یا متبدا ذکر از ساده یا تفصیل
او فی است بیان مقصود و چنین مواضع که تفصیل تاکید شده بعضی از نعمتهاست که بخلق
رسیده و ان نیز اعم یا نهاد حاصل شده پس نسبت جملهٔ ثانیه با ولی از قبیل نسبت و جه است
بزید در ترکیب یا رایت زیدا و جهه و نیز بدل بعض است و دو بعض بدل اشتمال
چنین در قول شاعر که در مقام بیان کرامت ممدوح طبی داد گفته افنی لذه
ارجل لا تقبلهم عندنا و لا فکن فالیر و الجیم ملیا چنین ارجل
چرا که هر تعریف چه ممکن نیست که طبی تعریف کند که امر بر صلت اذ بپرس او از ساده اگر اضافت
نباشد ملکه چنین دریافته باشد و لا تقبلهم عندنا چنین در رجعلها اعتبار اگر لا تقبلهم عندنا
حقیقت عرفه دراطلاق اگاهست اگه مراد است هر چند که بحسب لغت مرکب فرقه میان او و ارجل
و در عدم صراحت

در عدم صراحت نسبت ابراهیم بدل اشتمال و چنین فرق لذا امر بارجل مخاطب جمله باشد که او ساده غیر
دراطلاق مراد است و منظر تفصیل ان بود و ذکر او شنیدن ذکر نا نهاد اجمالی پس نسبت ثانیه با ولی
لذ قبیل نسبت حسنه بزید حسنه و نیز بدل اشتمال است ج ۱۰ امکه
جملهٔ ثانیه بیان جملهٔ اول است پس نیز از عطف بیان است که در مفردات موضع متبوع خواست
و اینجا بیان در صورتی که جملهٔ اولی حذف در اذا مقصود نباشد بیان و مقام مقتضی وضع آن
باشد مانند کریمه فوسوس الیه الشیطان قال یا ادم هل ادلک علی شجرة الخلد
و ملک لا یبلی چنین وسوسه شیطان بهم و مخفی بتوضیح بود قال ما نهیت بکما و توضیح
آن نه لکه در شیطان بیان نسبت اینجا باب نسبت عجز با باب نسبت در قول شاعر که اقسم ما قلم
ابو حفص عمر لذا نیز باب نسبت کریمه لیوسونکم سوء العذاب بدل یتجون آبائکم
در باب حکایت لذ ستم آل فرعون بر بنی اسرائیل که یذبحون بیان لیوسونکم واقع شده و گاه
جمله که صلاحیت عطف بیان دارد معطوف بدون بر جملهٔ سابقه لذ جهت تنبیه بر استقلال
و مغایرت و با جملهٔ اولی چنانکه در سوره رعد والله یدعو لحکمه سوء العذاب و یتجون ابناءکم
و گاه متصل جمله لذ جمله دیگر با عتبار آنکه جملهٔ ثانیه جای و تغییر مفرد در از مفردات جملهٔ اولی است
چون کریمه انی اخاف علیکم عذاب یوم کبیر الخائفه من حکیم که توضیح عذاب کبیر
با نکبه و ذکر نسبت ساده بکس است که بر هر چیز قادر است و بر سخن تریز عذاها توانا فصل
سیم در بیان شبه کمال انقطاع و منع آن توهم خلاف مقصود است بر تقدیر وصل و آن
سخن که اگر امیز جمله بر جمله لذ معطوف شود توهم میشود که عطف بر جملهٔ دیگر باشد که مقصود نیست
عطف بیان مقصود نیست و چنین رفع توهم خلاف مقصود لذ زشت عطف جایز نخواهد بود

مؤنة ومئات وتعقيد بانا عليه ات وخبر سماع ابن ساشبه كوبا سر بيد كه سبب علت وغرض تو
چيت واوجواب كفته كه بجهت علت وغرض سرمه داري سيكا وحزان وانده وپيشه اراست ومتيوانه از
كه سؤال ضمني اين باشد كه چه آزاوار ان وبنا براين لازم كني فيه نيست بلكه لذ فتبين شق اول قسم
ثالث است كه عقرب نه كور ملتهد واول عظ هر تراست ب امكه سؤال ضمني تعلق بخصوص
سببي لذ اسبب ان حكم كرد كه در جواب است بجنبغ كوكا كسي چه پرسد كه آيا ان علت ان حكم است
چنكه كريه وما ابرئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء كه كاسماع بعد لذ سماع
ابرئ نفسي چه پرسد كه ايا علت اكر توجه خالي لذ سعيت مبدأ اميت كه نفس آمر سيكا به
در جواب فلان شده وكه يكا علق است باين نوع مقتضي نا كه حكم است كه در جمله مستانفه نه كور است
استي ان چنكه در احوال سنا نه كور شد كه هر كا مخاطب متردد در حكم كرده شد وسؤال لذ اوناه
صركيا باضمن بر حكم در جواب آن نا كه ان حكم مستحسن است ج امكه سؤال تعلق بغير سبب
كه در واين نيز بر دو قسم است چه سؤال عنه باطني است وام مخصوص مرتبت باامر مخصوص است باضمني
كرسماع يكا علم يكا لذ مجهز لذ جملة اي بهرسد وكيكا در مقام سؤال لذ تعيين خصوص يكا لذ ان حرات
اول چنين كرده قالوا سلاما قال سلام در حكايت حال آن ملكه كه كيفيت تخريب قرية
لوط نازل شد بجانب حضرت ابراهيم چون سماع يكا بعد لذ شنيدن قالوا سلاما پرسيد
كه انحضرت در جواب سلام ايشان چه فرموده در جواب باهر واقع شده كه قال سلام معنى انحضرت
در جواب سلام ايشان سلام كفت بهتر لذ سلام ايشان باعتبار انكه سلام ايشان بطريق جمله فعليه
پرسيدا مصدر نصب محذوف است كه تقدير سلمت عليكم سلاما فجيء وابيز دلالت بر اصل حدوث
سيكند وسلام انحضرت بلفظ جمله اسميه لفكه سيكند دوام وثبوت است چه سلام مبتدا او خبر

مؤنة ومئات

فصل چهارم

محذوف است و تقدیر سوم سلیم است و ثانی چنین قول شاعر ذعم العواذل انّنی فی غمرة
صدقوا ولکن غمرتی لا تنجلی عواذل جمع عاذله و مطلق لائمه عاذلات بدین ضمیر جمع مؤنث
عاقل را صدقوا و عذلنی یعنی ملامت کردند آن است دیگر ایام برفت و غمرة بمعنی شدت و بلیه و سختی است
یعنی ملامت کنان مرا بر عشق و محبت جمیله کان سکینه که مشهور بریخ و بلقه گردید مرا سبب هجران او
و چنین ایراد سخن سزاوار آن بود که کسی بپرسد که آیا آن ملامت کنان در این کان صادق بودند یا کاذب پس لذا گفت او و سؤال
کند جواب گوید در مصراع ثانی که ایشان صادق بودند لکن چنین بزعم ایشان که زوال آن محکم نیست پس
سماع سابق مجمل شد و علم بکه صدق و کذب ایشان حاصل و کجا در مقام سؤال لذا تعیین یکی از دو احتمال
و مسند الیه در جمله مستأنفه که اسم آنچیزیست که مقصود استئناف آن است و که صفتی لذا
است اول چنین احسنت الی ذی بلدة حقیق بالاحسان که خبر سماع شنیده جمله
اولی سماع کی باید که منشأ احسان بزید چیست و او در جواب گفت که منشأ آن نیست که زید
سزاوار باحسان است و آنچه مقصود در این جمله استئناف حکمت لذا بیان او که آن نیست
زیرا که اعاره و غیر از او شد و هم او که لفظ ذی است و ثانی چنین احسنت الی ذی بلدة
صدق بلقه القدیم حقیق بالاحسان و این قسم اینو احسن است چه علت این حکم
که در جمله مستأنفه است نیز معلوم میشود باعتبار اینکه تعلیق حکم بر وصفی کرد مشعر بعلیت آن
حکم دانسته میشود مثلاً علت آن صفت لذا بجای آن حکم پس هر چیز دانسته میشود که منشأ
حکم گردد جملهٔ اولی است و دوم بنا بر اینکه حکم گردد جملهٔ ثانیه است و بسبب این علت حکم گردد جملهٔ او
بر وجه کبری معلوم میشود چه در مثال اول بهمان قدر معلوم میشود لذا استیناف که منشأ حسن
بزید سزاوار احسان بود او است و این نه است چه بار سماع میرسد که چرا سزاوار

احسان
است بسبب عدت نه که سر جواب این است که معلوم است مثلاً بگفتن مثال بنحو که ذی جمله مستأنفه مفهوم میگردد
که علت احسان بهاوت او است بر ایان احسان و علت بودن اوصاف احسان او صداقت او پس چون
باعث و موجب احسان ثقه مفهوم میشود و سماع دیگر سماع احرفی نمیتواند و گمان است که صدر جمله مستأنفه مکلوم
محذوف است حال اینکه ذی اسم چنین کرد لیسجن لها منها بالغدو و الآصال رجالا
لا یلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله بنا بر قرائت یسبح بصیغه مجهول چه رجال بنا بر این
فاعل فعل محذوف است و تقدیر چنین است که یسبحه رجال و این جواب سؤالیست که لذ جمله اول
هاشر میشود چه سامع چنین را سائل شده گوید بر سد که تسبیح خدای عزوجل گرچه صبح و عصر میکنند لیکن
و بنا بر قرائت بسبح بصیغه معلوم لذا مکن فیه نیست بلکه ذی فاعل است و ثانی چنین یسبح له رجال
و نیز جمله را بنا بر آنکه مخصوص بمدح بحذف مبتدای محذوف و کلام بتقدیر یسبح له رجال هم توان گفت
در اینصورت هم زیرا جمله مستأنفه است چه چنین یسبح له رجال نه گردد گوئی سامع پرسد که آن مردان
که مدح آن کنون رکب و بنا بر آنکه مخصوص بمدح هر چند مؤخر باشد مبتدا است و نعم الرجل خبر
است لذا مکن خبر نیست و گاه میشود که جمله مستأنفه بی ذکر نام حذف میشود و این قسم است
۱۱ انکه چیزی دیگر بجای او واقع میشود که قرینه آن حذف تواند شد چنین شنوی حمار که در آخور
بزند گوید خر ما منوب بقرینت سیاق است خطاب باین حمار مخصوص که گمان میکنند که قرینه
باد ران شما و شما منوب بجای خود علط کند اما چه قرینه لفظی نشنیده که در شما نیست پس چنین
قول که زعم ان اخوتکم قریش لهم الف ولیس لکم الا الاف که در اینجا جمله مستأنفه
محذوف و مقتضی قائم مقام آن شده چه بعد از شنیدن جمله اولی یعنی زعم ان اخوتکم قریش
مخاطبین گویا بر سیدند که از کجا دانیم که ما نیز اخوت قریش داریم گوید از انجهت که

وحضرتین مترجمه است چه ایجاز بهر دو معنی صادق است در صورتیکه عبارت کمتر لفظ از مقتضای مقام
مقام هر دو باشد و معنی اول صادق است بدون ثانی و در صورتیکه مقام نیز مقتضی کمتر از عبارت متعارف
وسط در هر دو آن کلام موجز باشد و بمعنی ثانی صادق است در صورتیکه مقام مقتضی نهایت بسط باشد
و بسطی که در کلام شده هر چند بالفرض زیادتر از قدر متعارف است کمتر از قدر مقتضای مقام
و بر این قیاس حال اطناب و مساوات با عتبار آن دو معنی و بعضی از محققین بنا بر اینکه ایجاز و اطناب و مساوات
بر مقاله یا اصل معنی مقصود گذاشته و گفته اند مساوات عبارت است از تعبیر از مقصود بلفظیکه بمقدار
او باشد و زیاده و نقصان در لفظ نباشد مانند قرآنکه ولا یحیق المکر السیئ الا باهله و چنانکه
نابغه در مقام خطاب با ابوه بوس گفته فانک کاللیل الذی هو مدرکی وان خلت
ان المنتای عنک واسع و منتاره مع کلمات از اینای عنک بعد یعنی
تو مانند شبی که آن مرد را بدرک هر چند که مرد گمان میکند که از چنگ او میگریزد تو بآن مرد
در دنیا نخواهی رفت در مقام اطناب پس در صدد مثالی باخذ نهاده و ایجاز عبارت از تعبیر از مقصود
بلفظی که کمتر از مقصود باشد با وفای باصل مقصود چنانچه در قول شنفری بحذف حرف ندا و یای متکلم و اطلاق
عبارت از تعبیر از مقصود بلفظیکه مساوی باصل مقصود باشد چنانچه در قول خنساء
انی فذا لتعلم التأس تبکیا و بعد یا انبی بمعنی اول و در هر دو مثال ایجاز حذف
و مساوات ظاهر است و مثال اول از قرآن مجید و مثال ثانی از کلام عرب و اما اطناب عبارت از تعبیر
از مقصود بلفظیکه زائد باشد بر مقصود بفایده و این زیادتی گاه باشد که جزء کلام موجز و مطنب میباشد مثل هر گاه دو کلام
که در اصل معنی شریک باشند و احد هما بکلیه لفظ نباشد مانند مطنب و ناقص موجز چنانکه
هر چند که هر دو بمعنی واحد نوکر و مشتمل بر ایجاز و اطناب باساوات باشند چنین گفته لا تشتم

ع از بعد حصول شرائط الوصل که فیه اختلاف الجملتین بکون احدیهما انشاء والاخری خبرا
وکلتا الجملتین احدهما ماضیا والاخری مستقبلا او کلتا هما مقیدا

او نیز از امر باب باشد ح اگر مراد معنی آن باشد یکدیگر لفظ اول آن و آن خبر باشد چنانکه
کونی قل لزید کذا و لتقول لعمرو کذا **وبیاید** و انستکه بعد از تحقق شرائط مذکوره وصل جایز است
هر چند که جملتین مختلف باشند در اسمیت و فعلیت و تفاوت یا تکیر هرگاه مقتضی خلاف اخبار
باشد یا تفاوتی نکجا زردی لذا آنها و بثبوت در دیگر بیشتر انستکه جملتین در اسمیت و فعلیت و بر تقدیر
فعلیت زمانهوت و یا استقبالیت و اتحاد طلب و ابای آنها نیز موافق باشند یا اگر مقتضی خلاف
باشد و این صورت نوافق و زمانها جایز است **باب هشتم** در بیان ایجاز و اطناب و مساوات
و اطناب و مساوات لذ کلام بسکای مستقلا بیشود که هر یک از ایجاز و اطناب و مساوات
باشد چه ایجاز و اطناب چیزی از امور اضافیه اند باعتبار امر محکمی است کلام سر موجز باشد نسبت
بکلامی و نسبت بکلام دیگر مطنب و بر این قیاس کلام مطنب بیشتر قدر معینی از کلام دیگر
مقرر نخواهد و چاره نیست که بنا بر ایجاز و اطناب بر امر متعارف اوساط ناس یا مقتضی مقام کرده
و هر یک از این دو باعتبار هر یک از آنها یعنی حرفا و طبعا و بنا بر اعتبار اول ایجاز عبارت
از تعبیر از مقصود بعبارتی کمتر از عبارت متعارف اوساط ناس باشد در چنین مقصودی
بشرط آنکه وافی تمام مقصود بعد باشد و اطناب عبارت از تعبیر از مقصود بعبارتیکه
زائد بر عبارت متعارف باشد بشرط آنکه نکته در آن زیادتی باشد والا تطویل و حشو قبیح
و بنا بر اعتبار ثانی ایجاز عبارت است از تعبیر از مقصود بعبارتیکه کمتر از عبارت
باشد که ظاهر مقام و صدر اقتضا نماید و اطناب تعبیر از مقصود بعبارتیکه زائد بر قدر
مقتضای مقام باشد بآنکه وسطی در میان باشد و هر قدر بشرط مساوات و نسبت میان معنیین عموم
و خصوص

غافلون وهم يشعلون كه موجبات سبب غزل و مرثيه نكردن ايشان على الناس فوقهم ولا ينكروه الفضل بينهم بقول به معنى هر دو جهت باز نمانند لفظ من جهت بيان است يعنى اين زمانى را در هر شهرى در حضور اين حكم در حضور اين قول است و اين هر دو عالم مراد است كه لذت بخشد آنهاست قول نيز و بر هر تقدير در تفسير لازم كه موجب بطلان عقت معتبر است كه لفظ وفا كند تمام مضى مقصود و در صورت اصل بضم مقصور بمعنى منت چنانكه مرثيه گفته واعيش خير في ظلال النوك ممن عاش كدا چه مقصود او اينست كه زندگى كه سهولت و آسايش با حماقت و جهالت گذرد بهتر است از زندگى كه بشقت و انكار گذرد با كمال عقل و اين معنى از لفظ آن بيرون نيايد مگر بتقدير و حجه لفظ ناعم در مصراع اول و لفظ عاقل در مصراع ثانى يا بتقدير واعيش الناعم في ظلال النوك خير من عيش العاقل الذي عاش كدا و بر تقدير حذف اين هر دو لفظ معنى مقصود همينه نميشود مگر بتكلف هر چند همينه بمعنى زندگى با حماقت بهتر است از زندگى با عقل مطلق و در اطناب معتبر است كه فايده بر آن زيادتى مترتب شود و الا تطويل يا حشو بغير فايده مخل بليغ فايده مخل بليغ است و فرق ميان تطويل و حشو آنست كه آن زيادتى اگر معين و مسلوب است آنرا حشو ميگويند و حشو گاه مفيد است چنانكه لفظ ندى كه بعد عطاست در شعر متنبى

ولا فضل فيها للشجاعة والندى ... وصبر الفتى لولا لقاء المعوف

بغير از مرگ نميبود فضيلتى مر شجاعت و بخشش و صبر را و اين معنى را نسبت بشجاعت و صبر نگويد است چه فضيلت شجاعت از آنست كه موجب امنست و دفع عار و قتل و خذلان است او و ساير كمالات نيز چنين اند و مرگ نيز گاهى موجب امن و دفع خوف

خوف او

خوف او در سوگها و جنگ اخلاء است نداخت و صابر نيز همگان را نماند كه گاهى هر دو را بگذارد تا آنكار اصبر شكال و صعوبتى نداشته چه همگان را نماند كه همه جا بوده سيماند كه اين آنكار او شده اين آخر بر طرف خواهد شد چه اوضاع دنيا همه بر يك نسق نميت پس اگر كسى جزع نميكند در همگام مرگ شايد تا آنچه فضيلت صبر معلوم قرار نماند شد و كشش چنين است بلكه بر تقدير حضور در دنيا فضيلت كشش مرثيه ظاهر ميشد چه همگان كس را نماند كه همه زندگانى است و جزع عالى كه لازمه وجود در دنياست همه را خواهد بود و مع هذا حضور شاعر مرثيه ديگران كمال جوانمردى لذا لوطى هر محله بكجا نماند كه آخر خانه هر مرد پيش خانه ميتوان سهل انگاشت عطاى آن هم ميسيانده قبيله كه لقاى او را همت روز رسم بازاى آن مقررات و اگر تشاكل در بهت فضيلت است و گاه خير صرف چنانكه لفظ قبله در شعر زهير اين بيت

فَأَعْلَمَ عِلْمَ الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ قَبْلَهُ ... وَلَكِنَّنِي عَنْ عِلْمِ مَا فِي غَدٍ عَمِي

كه لفظ اين روز فهميده ميشود و محتاج بذكر فايده بر آن مترتب نيست و اگر آن لفظ ناظم بنهايه معين و معلوم نيست حكم مردود است در اين چنانكه لفظ آن تا نظر بيان مسكوت عنه چنانكه عدى بن الرقاع از مكر و حيله زنان با جنديه نبوا بر سرش لعنه الله وقد ذكرت الأديم لراهشيه والفرى فوقها كذبا ومينا كه كذب و مين هر دو بيك معنى نه و همگى ذكرش بنهايه و معلوم نيست كه نماند كه حاصل قصه اگر جنديه ابن ابرش كه بگذارد پاى ان عرب لطيفه بايد رزيتا كه او نيز فرمان فرما نبود در ره حقوق او فتوح عرب سقاره فلان شد و بدو زيتا دران جنگ كشته شد و چنين سير نماند حكومت قدر عرب نقرض او نبود نهزار. كه دختر او نبود منتقل شد و زنان چنين تاب مقاومت جنديه نه اند و در صدد انتقام

مصنف اشتباه نكرده بلكه اگر اين قبله را انكفته بود اشتباه برطرف ميشد و گاهى مرگ در قصدت هر روز معين است و له اراده او عموم تقسيم است يعنى هر روز را نسبت به روز گذشته و نسبت به روز آينده اين اراده ميشود

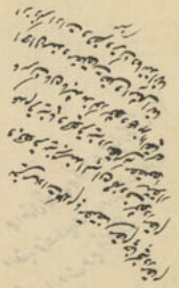

بر خواندن او دلیل خیره بگواطراف رسیده و بنزدیک خویش فرستاده گرچه بیشتر مردم بیابان نشین و زنان اطراف قریب بشهر ندارند الا کمی لفظ گرا و سا بجای لفظ مخدره را و گرد و ملکت با و سا نیز مصرف شده و چندین سخن او بر صدق حمل لفظ با ساختن لشکر متوجه جانب زنا شده و چنین بقلاع او رسیده زنا او سا اگر فرض او سا هم با و گشته باشد مذکر میشود در اینجا رساله از آنجا بان اعجاز و اطناب است چه مراد بمعنی اول و سیم موجب بلغت میشود و معنی ثانی اگرچه سبب حصول بلاغت میشود لیکن مقتضیات متفاوت از ابواب بسیار بقدر این فن مستفاد میشود و حکم نمایم کرد را تمام تواند ذکر شده او را نهایت پس در اینجا باب بیان احکام ایجاز و اطناب در دو فصل مذکور میشود

فصل اول

در احکام ایجاز و ایجاز بر دو نوع است یکی ایجاز قصر و آن است که لفظ او کم و معنی آن بسیار باشد و در کلام محذوفی نباشد چون آیه ولکم فی القصاص حیوة که کلمه اینشکر آدمی را گاه دانند که در برابر قتل حق قصاص میباشد اقدام بر چنین قتل نکنند و این معنی باعث بقای مقتول و قاتل و مجموع گشته میشود چه اگر در شرع قصاص نمیبود بسیار میشد که بادی عداوت میکرد که سالها میکشیدند و میبایست قبیله قاتل و قبیله مقتول کار را تعاقد کرده انجامیده و در بسیار جمع کثیر تلف میشدند چنانکه در جاهلیت اینمعنی قبیل بسیار واقع شده و این معنا تمام اینجا نیز چنین کلمه مستفاد میشود و در کلام اصلا حذفی نشده و اگر کسی ذکر متعلق حیوة و مجرور غیر لکم محذوف است میگوید هم لازم نیست که در مقام رعایت لفظ باشد و لکم خود ذکر عام جار و مجرور متعارف نیست بلکه مقصود اینجا مراعات جانب لفظ است چنین جار و مجرور عام بسیار متعارف است که مذکر کرده و زیادت حاصل نمیشود الا اگر که کلام مستهجن بر نظر آید و غیر بیع حلال را بر ربا و بلغای عرب در مقام معارضه با نیز آورده در همین مقام گفته اند که القتل انفی للقتل و اینجا و چند جای دیگر نیز مذکور شده است زیرا که آیه کریمه بر آن گفته چنین

۱ زیادتی و جازت و اختصار را در اینجا بر قول اینان که این آیه فی القصاص حیوة است چه لکم مفید مغایرت است که گفته کلام ایشان مفید نمیشود و حروف ملفوظی فی القصاص حیوة زیادت اگر منوین یا حرف نکره و یا زاید است با تنوین چه بارز فی و الف العضب در رعد لفظ در رعد ساقط میشود و حروف القصاص فی القصاص چهار زیادت و معتبر و ایجاز و اطناب حروف ملفوظ است نه مقدر بالاگر حروف مکتوب را اعتبار کنیم باید آیه کریمه چهل و اند حرف و در آیه کریمه سیزده یا دوازده و اندر و در قرآن این چهار پاره ب بقرینه مطلوب چه از قصاص که بقدر حیوة است از آیه کریمه چنان مفهوم میشود و از کلام ایشان ضمنا و التزاما ج بقطعی یا ظنی معتبر گرفته شده حیوة مستفاد میشود و معنی چنین است که در حیوة عظیم یا نوعی از حیوة بسبب شرع قصاص حاصل است که آن حیوة جمیع کثیر از عبارت اذ حیات مقتول و حیوة قاتل و حیوة اقربای اینان است چه اگر قصاص نمیبود غالبا جمعی کثیر بسبب کشته شدن شخصی کشته میشدند چنانکه مذکور شد د اطراد و کلیت قاعده که از آیه کریمه مستفاد است مخالف فی عده که کلام ایشان بر چون مراد آیه کریمه آن گفته نیست چه هر قصاص موجب بقای حیوة نمیشود و هر قصاص چنین نیست که موجب حیوة باشد بلکه گاه است که قصاص موجب قتل جمعی کثیر میشود مانند قصاص که از روی ظلم شخص بسیار در کلام ایشان اعتبار نمیشود که قصاص اینهم قتل اول یا بقتل که از روی قصاص باشد و قتل ثانی یا بقتل که ظلما صادر شده و آیه کریمه مختص بقتل اول یا بقتل که از روی قصاص باشد ه اگر در کلام ایشان گفته شد لفظ قتل نمیشود عام هرا اگرچه قتل اول بعضی بتخصیص نیست و اگر در کلام ایشان گفته شد لفظ قتل نمیشود عام هرا اگرچه قتل اول بعضی بتخصیص نیست و قتل است که از سلاطین قصاص باشد و در زمان قصاص است که ظلما واقع شده و در آیه کریمه تکراری نیست و تکرار مرجب هو عیب است در کلام بلغا و اگر کلام ایشان محتاج بتقدیر مخصص نمیشد است و تقدیر چنین است که القتل انفی للقتل من ترکه و در آیه کریمه اینطور بتقدیر نیست

عا اگر به کریمه مشتمل است بر صنعت مطابقه که عبارت است از جمع بین المتضادین یعنی نقیضین و حجه و آن از جمله محسنات بدیعیه است ح اگر کلام ابان مشتمل است بر نوال اسباب خفیفه که آن موجب سلاست کلام است کلمه ف آیه کریمه و کلمه از اسباب خفیفه آن ستون جمع عین مفرد و حرفی که از ان ساکن پیاید مانند قل و بع و لو و لن و تو الی آخر اسباب پاد در پی در آمدن چنین دو حرف است و کلام ایشان بر هر حرف متصل بهم چنین اند مگر در مجاز آن لام الف و الف نفی است و باقی دیگر بهر حروف چنین اند جز الف اول متحرک و لام بعد از او ساکن و قاف متحرک و تاء ساکن و الف نفی متحرک و نون ساکن و فا متحرک و الف بعد از ساکن و لام اول در للعلکم متحرک و لام دوم ساکن و قاف متحرک و تاء ساکن است دوم ایجاز حذف و آن در کلام موجز است که مشتمل بر حذفی باشد و محذوف بر سه نوع است اول جزو جمله و مراد از جزو جمله چیزیست که در آن جمله جزو حقیقی او است خواه عمده در کلام باشد و خواه فضله و خواه مقید باشد و خواه مجرد و آن چند چیز میتواند بود ا مضاف چنین که در واسئل القریه تقدیر آنکه قریه قابلیت ندارد که چیز از آن سئوال شود ب موصوف چنانکه عمر اسامه بن عمر بن عثمان بن عفان عجلی در وصف خود گفته آنا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی که جلا صفت موصوف محذوف است و تقدیر چنین است که انا ابن رجل جلا یعنی مرد سپهر دیده ام که صدای او بر همه کس ظاهر است یا مشکلات مردم را منکشف و متر کب کار را مشکل میدید و هر کاه عمامه از سر کذارم مرا میشناسید جلد لازم و مقدر هر دو آمده و ثنایا جمع ثنیه است و آن کوهیست که جبلی است و میکوید منم فلان طلاع الثنایا هر کاه در تر کب کار را مشکل سنجم و آن کنایه از بسیار است چه هر آمدن بر سر کوهها دشوار کار مشکل است و در حدیث که طلاع الثنایا کنیه لذ شهرت یافته چه کسی کرد بر روی کوهها نمی یابد لذا اطراف وجانب مهم کرد بر سر نهند ج صفت چنین کریمه فَاَمَّا خَرْقُهَا اَنْ اَعِیْبَهَا وَکَانَ وَرَآءَهُمْ مَلِکٌ یَّاْخُذُ کُلَّ سَفِیْنَةٍ غَصْبًا که بایمن تقدیر است که کل سفینة صحیحة یا سفینة هاشف آنها بقرینه فاردت ان اعیبها د شرط چنانکه مذکور شد و در جواب آن که تقدیر شرط بعد از امر و نهی و نفی و استفهام و عرض و تمنی قاعده کلیه است و در غیر آن مواضع نیز نادر یا بقرینه شرط مقدر شده چنانکه در لا ابالی ما اذا ادرکت فقد و بهمین قرینه جواب ه جواب شرط و تقدیر آن شرط یا بظاهر محوض اختصار و ایجاز است یا قرینه چنین کریمه واذا قیل لهم اتقوا ما بین ایدیکم وما خلفکم لعلکم ترحمون که جواز شرط مقدر و آن اعرضوا است بقرینه مقام و دلیل بعد و ما تاتیهم من ایة من ایات ربهم الا کانوا عنها معرضین و یا غرض لذ حذف جواب شرط اشعار بایمنی صعوبت است که آن چیزیست که از غایت عظمت یا فظاعت بوصف در نمیاید یا جهت ابهام تا انکه هر کس هر چه خواهد بقدر فکند چنانکه در ولو ترى اذ وقفوا على النار و بعضی اذ را مفعول اراعظها فظیعا یا اشد انکه هر چه من بعد بقدر نماید ع جواب قسم چون کریمه والفجر و لیال عشر د جواب لما چون فَلَمَّآ اَسْلَمَا وَتَلَّهٗ لِلْجَبِیْنِ ح معطوف بحرف عطف چون کریمه لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل یعنی من انفق من بعده و قاتل و بعد بمعنی او لذ اعظم رتبه من الذی لم یفعلا من بعد و قاتلوا ط مضاف الیه چون یا رب و یا عظیم ی مستثنی چنین کریمه فَسَجَدُوْٓا اِلَّآ اِبْلِیْسَ الا که بایمن تقدیر است که لیس الطاهر الا زید بقرینه ما قبل و صدر ایمن قول که البیت الا زید بستین درهما که بایمن تقدیر است الهو که العمر الا مدة یسیرة و درهما و مدة که حال

کار

سقدرست وغیر آنها از مسند الیه ومسند ومفاعل ومفعول وسایر متعلقات فعل چنانکه لذا ابواب سابقه
معلوم شد **نوع ثانی** حذف است وان محمد محذوف فیه باب است از بابهای نه گوید چیزی که واذ قلنا
اضرب بعصاک الحجر فانفجرت که باین تقدیر است که فضرب فانفجرت و سقدر نیز ضرب حجر
بعصا سبب است از کارهای انفجار مرکه مذکور است **وبعضی** گفته اند که اراده مذکور سه شرط سقدر و باین
تقدیر است فان ضرب به فقد انفجرت و بنا بر این سه شق مع اول است چه محذوف جزو جمله
وشرط است و فاسار چنین مقامرا فصیح مسکوت نهند باعتبار اضمح و اظهر آن لذ شرط
سقدر و باجمله محذوف سبب است لذ سبب چیزی گوید که یحق الحق و یبطل الباطل
باین تقدیر است که فصار سبب فصار یحق الحق و یبطل الباطل و احقاق حق و ابطال باطل
از کارهای خدا است لکن و بار سبب است و نه سبب چیزی که فهم الماهدون هم بخن چنانکه در ترجمه
استیناف مذکور شد **نوع سیم** آنکه محذوف ذکر لذ یک جمله باشد چیزی که فارسلون
یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات که تقدیر چنین است که فارسلون الی
یوسف لأستعبره الرؤیا فارسلوه فاتاه و قال یا یوسف و نقره بسقام منع
جمله جمله محذوف شده و از اینجا قبیل ثالث سقط که در وصف و جمله شمران در وقت دیوان
وجمله بعداد لکفه طرق الخوض الباردی المتعالی ببغداد وهنا ما الهن
وما الی فاعل طرق منع است شمران که در ابیات سابقه مذکور شده وطرب بعض
وخدات و مراد الذ ضوء بارق معاد رو شنای آب دجلات در نخیله ثب و دمن نصف
شب گویند و ما استفهامیه در هر دو موضع لذ کارهای تعجب و بعض متعجب منه محذوف است
و پس لذا الهن و مالی جمله جمله محذوف است و باین تقدیر است که طرق فاخذت الیکنا

وهی لا تنکن ثم اعادوها وندا فعن الی ان قضیت العجب من کثرة معا
ودنی وسدة مدافعها فقلت ما الهن ومالی بیزان شمران لذ دیوان دمجه
بوجه ورقص در آمه نه و این لا خواستم سکن کم سکن نه و باز بطرب و رقص لجه نه
و باز خلاستم ایب لا سکن کم سکن نشده نه و مذکر چنین گوید نه و من چنین گردم تا اگه مولا لذ
حد خفه وان بان عجب آید وکم ما الهن و مالی و محذوف عتبه زیاب شاب بزرد و قسم
است یکی آنکه نه بر دانسته باشد چه بعقل لذا مشاهده نکرده و دیگر آنکه چیزی قایم مقام آن
باشد چنین گوید وان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک چه جمله فقد کذبت جزاء شرط
من تقدم نه وجه باعتبار آنکه وجه جزاء باید مترتب بر وجود شرط باشد و تکذیب رسل گذشته
پیش لذ تکذیب حضرت خاتم النبیین صلعم معلوم شده نه بخلاف شرط سقدر و جمله فقد
لکذبت رسل علت ان محذوف و قائم مقام است و لقد بر چنین است که وان یکذبوک
فلا تحزن و انذر فقد کذبت رسل من قبلک فصبروا علی ما کذبوا و دلیل بر محذوف
سعین در کلام چند چیز بنیطق نه بحذف | الف محض عقل چنین گوید و جاء ربک که عقل میداند
که ملائکه آمدن حکم پروردگار باعذاب اوست نه ذات او چه جایز لذ جواص اعراض
واجب است و اوتعالی نه لذا آنها منزه و مبرا است **ب** مجموع مرکب لذ عقل و محسوس اظهر
باین روش گوید لذ دلیل عقل معلوم شده که در کلام باید حذفی باشد و بقرینه محسوس آن
محذوف سقدار شق چنین گوید حتت علیکم المیتة که باین تقدیر است که حرمت علیکم
تناول المیتة و قرینه بر حذف تناول عقل و محسوس هر دو است چه عقل میداند که حرمت
تعلق باعیان موجودات نیکند و باعتبار آنکه حرمت حکم شرعی است شرعی و احکام شرعیه متعلقه

با فعال مکلفین و مقصود اعم از دلیل است برانکه با بهتناول مقدر باشد که مثل مرخولان گوشت و آشامیدن شیر هر دو است نه خصوص اکلی که در شرب ج مجموع مرکب از عقل و عادت بهمعنی که لذت عقل اصل حذف و تعیین محذوف بقرینه عرف و عادت معلوم شود چنانکه در قوله تعالی فذالکن الذی لمتننی فیه چون عشق بیهوده که در کلام حذف شده یعنی انکه ملامت احدی بر ذات دیگری معقول نیست بلکه ملامت معشوقه طریق کار کردن است با آن دیگری از در صادر شده باشد و محذوف چنین جا ممکن که محبت مشروط نیست بچیزی بقرینه فد شغفها حبا و محبت که مراد و بیهوده یعنی ترا در زلیخا نخواهم و حیله انگیختن چنانچه بتخصیص کام خواسته بقرینه تراود فتاها عن نفسه و جایز است که معنی عام مقدر باشد که تمایل و دوست مانند فی مثالنا لکن چون عادت جاری نشده که کسی را بجز از راه محبت شخصی و عشق او ملامت کنند یعنی انکه آن امر اختیاری نیست پس معلوم میشود که در مثالنا نه ذات مراد است مقدر نیست بلکه فی مراد ده مقدر است د مجموع مرکب از قواعد نحویه و مقارنات کلام یعنی چه آن مقتضی اصل تقدیر و این قرینه است برانکه محذوف از جنس آن فعل است چنانکه مقارنات لفظ در جاهیت پس عرب که در مقام تهنیت عروس و داماد بدعا مکفتند بالرفاء و البنین نه بخوب قاعده نحوی معلوم است که ملابسات جار و مجرور مقدر است و مقارنات این کلام بدعا دلیل است برانکه عامل که مقدر است افعل است و باء در بالرفاء لذا بکار ملابست و ربط بعز التیام و اتفاق است بغرض انکه بهمه بیان شود التیام باشد و فرزندان لذتها بهمرسد و این دعا در چنین مقام اگرچه عقلا بهنیت لکن بحسب شرع

مکروهست

مکروهست و منزه آن از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله شده یعنی انکه شرعا جایز است بعبارات

ه قاعده کلی در شروع در نفل جز بسم الله که عامل در آن محذوف هیچ بحسب خلاف افعال که هنگام شروع در آنها ابتدا باسم کنند چنانکه در وقت شروع در قرات اقرء و هنگام شروع در قیام اقوم و در قعود اقعد و در رفتن امشی و غیر ذلک از افعال مقدر نشود و

قرینه مقام که آن اهم و دلیل بر اصل حذف هم و بهتر بتعیین اوست چنین بعکس لذا مقدر شده که پیش از همین مذکور شد فصل دوم در بیان احکام اطناب و آن بر دو وجه متکفله میشود که اکثر انواع بسط مضبوط در ضمن دو بسط مشتمل بر مسمی بسط شده لذا بجای مشتمل بر هر چیز است ا اول ایضاح بعد از ابهام و محلق از ان است که اول بتغایر لذا مقصود حفظ مهم و بعد از ان تتمیم بیان شده یعنی انکه واحد بسیط مذکور شده در دو صورت مختلف یکی مبهم و دیگری مبین لذا مراد انکه آن موضوع لذ علم حاصل شده یکی اجمالی و دیگری تفصیلی و این موجب آن میشود که او سبب لذتی زیاده حاصل شود چه علم لذتست کامروا و علم باعث حصول دو لذت است و باعث آن میشود که صورت ان معنی در ذهن او نهایت تمکن و استقرار بهمرسد چه جبلی ادمیست که هر گاه چیزی بر سبیل شنیدن منتظر سماع تفصیل آن باشد و بعد لذ سماع تفصیل چیز بعد از طلب و بعد از حاصل شده قدر آن را میداند و بخاطر نگاه میدارد لذا شرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لساني بعد طلب شرح چیز بسبب از طالب و صدر مفسر آن است و گاه متعلق لذ ایضاح بعد لذ ابهام تفخیم و تعظیم آن معنی است چنانکه میفرماید واذ قضینا الیه ذلک الامر آن دابر هؤلاء مقطوع مصبحین و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت که در اول از دو باء و ذلک الامر و تفسیر آن بجمله آن دابر هؤلاء مقطوع بلام تفخیم

منقول از خط مؤلف

عذاب نزل است و در ثانی ازدیاد الف لازم بر قواعد تومز بجهت تعظیم و تفخیم قواعد کعبه منظور است
و از عجز الصدر بعید لذا بجهت باب نظم و توشیع باب نظم بنا بر قول کرمانی مخصوص بعید خبر مبتدا
محذوف باشد چه اگر اختصاص مستفاد مبنی بر نظم ذهنی کافی نیست چرا نظم ارجل زید با نظم رجلا زید
شود اهم فاصل و بعد از ان ایضاح آن منتفی و بنا بر انکه مخصوص بعید مبتدا و بعد خبر آن
باشد لذا ممکن فیه جهت ایضاح بعد از ابهام نی و جهت حسن باب نظم سوای آن نکاتی
که از ایضاح بعد از ابهام مذکور شد دو وجه دیگر گفته شده یکی اعتداد الکلام چه لذ بحسبی اطناب دارد
چنانکه دانسته شد و از حجر و دیگر ایجاز باعتبار حذف مبتدا لذ اخبار مخصوص بعید و دیگر ایهام
جمع میان معنی فیه بعید کراز محسنات بدیعیه است کران عبارت لذا اختیار واقع شده است و توشیع
لذ محسنات بدیعیه است و آن هست که در اخر کلام لفظ قابل مذکور شود در تفسیر آن دو چیز یا زیاده
سوق چه اگر اطناب مقصود نباشد متوان گفت اکتفی بیان تفسیر چون یَنْبَنِیْٓ اٰدَمَ
وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بِالْخَرْصِ وَطُوْلِ الْاَمَلِ یعنی عطف خاص بر عام جهت
بر فضیلت آن خاص بر افراد عام که گویا لذ جنس آن عام نیست و در زید او مندرج فی
چیزی که بر یه حافظوا علی الصلوٰة والصلوٰة الوسطی و از ابن باب است ذکر جبرئیل
و میکائیل بعد لذ مذکور در کریمه قل من کان عدوًّا لله وملئکته ورسله وجبریل
وصیکال فان الله عدوٌّ للکافرین و عطف خاص بر عام نیز در جمله سابقه چیزی که کریمه
ولکن منکم امة یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون
عن المنکر چه امر بمعروف و نهی از منکر مندرج فی در تحت دعا بخیرات و معطوف آن
شده لذ تکریر بلفظی جهت نکته چنانکه اشاره در کریمه کلا سوف تعلمون

ثم کلا سوف تعلمون و عطف ثانی بثم که دلالت میکند بر تراخی جهت امنشا و لذ کمند
بر انکار اخیر و ثانی اهم است از انذار اول چنانکه مذکور شد در باب عطف که گاه مقصود لذ عطف
ثم محض بلذ رفتن لذ در جمله است بر جمله دیگر لذا آن جمله ایغال و ایغال در لغت بمعنی
رفتن مکان دور است و اخوذ است لذ اوغل فی البلاد بعد ابعد فیها و در اصطلاح ایراد فنی
تمام کردن کلام است بطریقی که معنی بدون آن تمام باشد جهت نکته چنانچه در بیت سابغه در مرثیه
خنساء در مرثیه برادرش صخر نکته وان صخرا لتأتم الهداة به کانه علم فی راسه
نار و چه کانه علم و اقعیت تمام مقصود او عبارت از تشبیه صخر است بکوه بلند مشهور و معروف است
بهدایت و راهنمائی و از دو جزء فی رأسه نار در آخر افاده نمود لذا باب ایغال و زیادتی سیاق لفظ
در بیت و مانند بحقیقی تشبیه عیون و حشی بعین الهر در قول امرء القیس کأن عیونی الوحش
حول خبائنا وأرحلنا الجزع الذی لم یثقب لذا اصعوبت طرح و ایجاد امرء القیس مقصود است
که گفته هر گاه آهو و گاو کوهی زنده باشند تمام چشمان ایشان بجزع ثاقب لذا سوراخ نشده بعد لذ موت سفید میشود و آنها هم بسیار
و گفته که امرء القیس تشبیه چشمهای ایشان بجزع ثاقب لذا سوراخ نشده بعد لذ موت سفید و مقصود امرء القیس از ذکر وصف
بسیاری صید هست که از دو صد ارسته و چرخ زنان چشم جوانان نگاه نسنجیده زنده و سلامت باند زند و بعضی
گفته اند که مراد امرء القیس از بیت مذکور وصف طول زمان مسافرت است بجهتیکه آهوان وحشی
بار اسلام کرده و در حوالی حرة او اجتماع نموده لذ و چندین دفع نوم خلاف در بین جهت سقوط کرده
گفته فسقیا لحاسن من قوم منازلهم من الدو لم تقسم بقفل خالد
سقیا مفعول مطلق لفعل محذوف است و لفظ دو چون است که سقی الله سقیا و آن جمله
دعائیه است و جمله اول بیانیه است جهت بیان کاش و خال صفت است از خلو بمعنی

تذییل

تخبر معنی سبب آنکه انند خدا ابتغا جای مؤکد آن عبارت است از وهمی که مانند ایکه در الیت و چنین لذتشبیه وهن جنبیه بکام توتم آن هست که هر کسی بتقبیل آن مسرور شده باشد چنانکه لذ جام هر تشنه آب می آشامد جهت دفع این توهم جمله لم یهم بتقبیله خال لذ باب ایغال مذکور شده یعنی بتکبیر اسلحه تقبیل آن رهین نموده جای و بکران و مانند زبان تی ترغیب وتحریص سامعین بر متابعت مرسلین در کریمه قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا وهم مهتدون چه مقصود که امر بتابعت پیغمبران است که مطلب ایشان لذ تبلیغ رسالت مزد نخواهند و ذکر وهم مهتدون تمامست و مطلب از ذکر آن ترغیب بر متابعت ایشان است و بعضی ایغال را تخصیص بشعر داده و در کلام نثر قایل بآن نشده اند واین سهوست است

پنجم تذییل وآن عبارتست لذ ذکر جمله که در محل اعراب نباشد عقیب جمله دیگر که شتمل بر معنی اول باشد جهت تاکید منطوق یعنی مدلول صریح جمله سابق چنین کریمه وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا که ان الباطل کان زهوقا مفید تاکید منطوق صریح زهق الباطل با تاکید مفهوم آن چنین شعر نابغه ولست بمستبق اخا لا تلمه علی شعث ای الرجال المهذب یعنی باقی نگذاشته دوستی بیادر که ملامت او نکنی بر خصال ذمیمه و چنین از این کلام ضمنا فهمیده میشد که مرد کامل نباشد جهت تاکید این معنی گفته ای الرجال المهذب یعنی کجاست مرد پاکیزه خصال تکمیل و تذییل بر دو قسم است ا اگر ذکرآن مشهور بر السنه و افواه و بمنزله مثل شده باشد چون ان الباطل کان زهوقا و ب اگر نه چنین باشد بلکه موقوف بر ماقبل خود باشد چنین کریمه ذلک جزیناهم بما کفروا وهل نجازی الا الکفور بنا بر آنکه مراد لذ جزا در جمله تذییل یعنی وهل نجازی

الا الکفور جزاء مخصوص باشد که ذلک اشاره بآن است پس درین صورت موقوف بر ذکر اوست واگر مراد جزای مطلق باشد درین صورت توقفی بر جمله اولی ندارد بلکه لذ قبیل مثل واز افراد قسم اول است

ششم تکمیل وآن را احتراس نیز میگویند باعتبار آنکه احتراس در لغت بمعنی نگاه داشتن است واین نیز کلام را نگاه میدارد لذ توهم خلاف مقصود وآن عبارتست لذ ذکر مفردی یا جمله در وسط کلام یا در آخر آن جهت رفع توهم خلاف مقصود وجمله لتجمیل احمت لذ آنکه در محل اعراب باشد یا نه اول یعنی آنکه در وسط کلام باشد چنین شعر طرفه فسقی دیارک غیر مفسدها صوب الربیع ودیمة تهمی صوب بمعنی نزول و مراد لذ ربیع باران بهاریست و دیمه بارانیست که ایشان روز متصل بیاید وتهمی بمعنی تسیل است چنین مقصود او دعا بآبادی دیار حبیبه است بآنکه خدای تعالی باران تند درشت وانه چندروز بباید ولذا این توهم میشد که مقصود تخریب وخرابی دیار اوباشد پیش لذ تمام مقصود دفع این توهم نموده بقول غیر مفسدها و ثانی یعنی آنکه در آخر کلام باشد چنین کریمه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین چنین از ذکر دلت ایشان نسبت بمؤمنین توهم آن میشد که این معنی از ضلالت و حقارت ایشان در واقع باشد نه لذ سبب تواضع نسبت بمؤمنین و نسبت بکفار نیز چنین باشند دفع این توهم نموده بقول اعزة علی الکافرین هفتم واز این است ذکر تلک عشرة کاملة بعد از فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجعتم تلک عشرة کاملة جهت دفع توهم اراده اباحت از واو چه واو نیز مانند او گاه گاه برای اباحه میباشد میگویند جالس الحسن وابن سیرین

هشتم تتمیم است وآن اینست که بکار برده شود در کلامی که موهم خلاف مقصود نباشد فضله یعنی لفظی که کلام محتاج باو نباشد در ادای معنی خواه جمله باشد یا غیر جمله وخواه در وسط کلام یا کلامین متصلین باشد وخواه جهت نکته چنین مبالغه

که محل اعراب باشد یا نه وبعضی لذ اجماعات که بر بعضی لذ اعتراض غیر جمله باشد پس اعتراض بنا بر بعضی لذ صور تتمیم که آن صور بکتب خواهد بود یعنی آن صورتیکه لذ تتمیم و بکنه که در اثنای کلام یا بین الکلامین المتصلین باشد جمله یعنی در اعتراض انواع اجماعات نیز شرطست و مشهور آنست که الحق حضور مینی این جهت نوع مذکور را لذ حکم اعتراض نیز میباشد لیکن بسبب آنکه شده و کمال آن که در کریمه الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویؤمنون به ذکر یؤمنون به جهت افاده معنی مزد رتبت باعتبار آنکه ایمان حمله عرش لذ ذکر تسبیح مفهوم میشد لیکن جهت ترغیب سامعین بایمان واظهار شرف لیکن مذکور شده و واضح است که این لذ آن طرق جنبیست و لذ این قبیل است ذکر بافوا ههم در کریمه یقولون بافواههم ولفظ بعینی در رأیته بعینی وامثال اینها و مخارجت که در این امثله اطناب لذ باب تتمیم باشد چه در کلامی که موهم خلاف مقصود نیست فضله مذکور شده جهت نکته و این بعینه معنی تتمیم است چنانکه مذکور شد و مراد از انحصار اطناب در این هشت نوع چه هر کلام مطنبی تا میتوان داخل یکی لذ آنها کرد هر چند بدیگری نیز ملحق باشد والله تعالی اعلم

فن دوم در علم بیان

وان اصول و قواعدیست که بسبب معرفت آنها متکلم قادر میشود بر تعبیر لذ هر معنی لذ معانی بلفظ مختلف در وضوح و خفا یعنی قادر میشود که هر معنی که بخاطرش رسد چند عبارت ذکر کند که بعضی لذ آن عبارات دلالت بآن معنی کنند بدلالت مطابقه وتضمن والتزام بحیثیتی که دلالت آن الفاظ بر آن معنی بعضی واضح باشد ومحتاج به تأمل دیگر و قرینه خارجه نباشد و بعضی خفی باشد که بی انضمام قرینه و تأمل دیگر سامع منتقل بآن معنی نشود ونسبت احتراز لذ دلالت در وضوح و خفا موضوع لهیان لفظی است وعدم وضع لفظی دیگر لذ ابای آن معنی هم دلالت لفظ

فرق بین الدلالة فی تعریف المنطقیة واهل عربیت

بر جنبیی پایان باب دلالت بر تمام موضوع له است و یا بر جزو موضوع له و جزو جزو نیز در حکم جزوست و یا بر خارج لازم موضوع له و اول دلالت مطابقه میگویند و ثانی را تضمن و ثالث را التزام و در دلالت مطابقه سامع بعد لذ علم بوضع آن لفظ منتقل بمعنی میشود بلا تأمل و در دلالت تضمن نیز بعد لذ علم بوضع انتقال بجزو از معنی محتاج میشود لیکن نیز در مطابقه پس دلالت لفظ بر جزو موضوع له اخفی است لذ دلالت آن لفظ بر تمام موضوع له ودلالت او بر جزو جزو اخفی است لذ دلالت بر جزو و علی هذا القیاس جزو جزو جزو و دلالت لفظ بر خارج لازم موضوع له بالبدیهه اخفی است لذ دلالت بر جزو و محتاج بقرینه بیشتر است پس اختلاف در وضوح و خفا با این اعتبار است که بعضی از الفاظ دلالت بر آن معنی بطریق مطابقه دارد و بعضی دیگر لذ سبیل التضمن یا التزام و یا باعتبار آنکه آن الفاظ تمام دلالت ایشان بطریق التضمن است یا التزام و نیز نظر آنکه دلالت همه آن الفاظ بطریق مطابقه باشد چه اگر سامع هم بوضع هر لفظی لذ آن الفاظ بآن معنی دارد لذ همه الفاظ آن معنی بیک روش فهمیده واگر علم بوضع بعضی نداشته لذ آن لفظ در اول آن معنی نفهمد که بعد تضمن والتزام که معنی جزو جزو جزو میباشد و دلالت بر جزو بالبدیهه واضح است لذ دلالت بر جزو جزو ومعنی لوازم مختلفه در قرب و بعد میباشد و ظاهر است که دلالت لفظ بر لازم قریب موضوع له اوضح لذ دلالت آن لازم بعید مثلا دلالت انسان بر حیوان اوضح لذ دلالت او بر جسم و دلالت کثرت رماد بر جود اخفی است لذ دلالت کثرت ضیافت بر آن و بر عکس و دلالت مطابقه را در اصطلاح ارباب این فن وضعیه میخوانند باعتبار آنکه این معنی مدلول موضوع لفظ است و دلالت تضمن والتزام را عقلیه جهت آنکه لفظ لذ آن معنی تضمن والتزام موضوع

در وجوب حج امر بترتب نبوة در کریمه وتطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا بنا بر انکه غرض حبه ساجی لطعام مسکین بحد ریتیم باشد چنانکه بعضی لذ مفسرین گفته اند لذا کان خیر منبت بحذ ذکر آن در اینصورت جمله اعتراضیه خواهد بود وجمله شعار متقدمون در کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام چه اسری حرکت در شب است پس ذکر لیلا جمله اعتراضیه خواهد بود وجمله طلب خیر منبت بحذ غرض لذ ذکر آن اشعار بفقد وقت مع مواقع الکثرت است هشتم اعتراض وآن اینست که نه کلمه شخص جمله باشد یا نه لذ جمله که محل اعراب نداشته باشند در اثنای کلام یا در میان دو کلام که مرتبط بیکدیگر باشند جهت نکته سوای دفع ابهام خلاف مقصود چنین تنزیه سجانه وتعالی در کریمه ویجعلون لله البنات سجانه ولهم ما یشتهون چه سجانه جمله است باعتبار انکه مفعول مطلق فعل محذوف است ودر اصل اسبح الله سبحانا بوده بعد لذ حذف فعل واقامه مصدر مقام مضاف بعینه مفعول مطلق (ای مصدر) وغرض از ذکر آن تنزیه الهی است از انچه کفار نسبت باو نقص میدادند ومیگفتند ملائکه دختران اویند ودر شعر عرف ابن معلم شیبانی که در وصف پیر خطاب کرده ان الثمانین وبلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان که ذکر وبلغتها در میان اسم ان وخبر آن مانع شده وجب عطف مخاطب وآن اگرچه لفظ مفرد است لکنه مقصود از آن اثنتان وثمانون وبنابر واو سماوا وتعترض سیناء مذ وواو عطف وحالیه نیست وچنین نکته از کلام مخاطب در اینمقام فعلم واعلم فعلم المرء ینفعه ان سوف یاتی کل ما قدرا ان مخففه است وسوف آن ضمیر بان سفه رات ودفا در فعلم المرء فاعل اعتراضیه است ودر آن شائبه لذ سببیت هست وچنین کشمیش بکذ حرام ذکر شده در کلام وحکم بانها تعلق گرفته بنابر اولی تاکیدان حکم دران یک چون

کریمه

کریمه ووصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه وهنا علی وهن وفصاله فی عامین ان اشکر لی ولوالدیک کران اشکر لی ولوالدیک نقیض وصیت وجمله اعتراض در میانه جهت تخصیص والده بزیادتی تاکید وصیت باحسان وچنین مطابق ویستعطف در شعر ابی الطیب وخفوق قلب لو رایت لهیبه یا جنتی لرایت فیه جهنما کها جنتی در میان شرط وجزا اعتراض است جهت مطابق جهنم وطلب هر دو نزد مبصر وچنین سبا الخمر اغتبوقا اسبا الحبر فرقل عرفلا هجره ابدا وما وفی الیاس راحده ولا وصله بصفوة الناس فکا دمه چنین مطلوب بودن مرا جهت جمله است که ضمائر لذ خواهی نخواهی اعتراض است بعد انکه ذکر منعوت پیش از قول که نعت الیاس باشد جهت عذر لذ طلب چنین امری وحاصل معنی شعر انکه نه هجرت ظاهر شده واکران ظاهر میشد ونکو بود چه مایوس شده لذ وصل نیز باشد حضرت چنانکه مشهور است که الیاس اخذ علی الواحدین ونه وصل وارث بهم رسیده تا انکه با غیر بیارامد وگاه اعتراض زیاده لذ یک جمله بیاید چنانکه در کریمه فاتوهن من حیث امرکم ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین نساؤکم حرث لکم که در جمله در اینمیان موضع معترضه واقع شده بنا بر انکه یحب التوابین ودر یحب المتطهرین ضمائر جمله که بحب متصل شده بهم بنا بر قول بعضی لذ مغایر نیستند لکن ثم حرث لکم بعد بیان لذ کار فاتوهن وهم چنین لا یکلف الله نفسا الا وسعها که در اثنای جمله یا بعد تمام شده در نفیه اعتراض مشهور بلکه مجمع علیه است وچنین نکته که در اعتراض نیز جایز است که نکته دفع ابهام خلاف مقصود باشد وصاحب لذ جمله بتجویز نیز منع وقوع اعتراض نماید از آنکه کلام هر چند که بعد از ان کلام مستقل معنی بکلام اول نباشد واعتراض نگوید بجمله شاذ مذهب وبعضی لذ صور تحقیق است یعنی تحقیق کرده بجواب

بیّن بمعنی اعم و بیّن بمعنی اخص

نیست بلکه عقل از موضوع له بآن معنی منتقل میشود پس مدار دلالت بر عقلست و این اصطلاح
خلاف اصطلاح اهل منطق است که ایشان دلالت را ابتدا بر سه نوع قسمت نموده اند وضعیه و طبعیه و عقلیه
و هر یک را بر دو قسم نموده اند لفظیه و غیر لفظیه و وضعیه را تمثیل نموده اند بدلالت اشارات و نصب
و غیر لفظیه طبعیه را بدلالت سرعت نبض بر حمی و غیر لفظیه عقلیه را بدلالت دخان بر وجود نار
و در والتفسیر وضعیه لفظیه گفته اند که آن دلالت لفظیست که وضع را در آن مدخل باشد خواه آن
دلالت بر تمام موضوع له باشد یا بر جزو آن یا بر خارج لازم آن و باین اعتبار دلالت وضعیه را تقسیم
نموده اند بمطابقه و تضمن و التزام و لفظیه طبعیه و عقلیه را مقابل لفظیه وضعیه گرفته اند باعتبار
آنکه هر دو معتبر است که منشأ دلالت وضع نباشد لیکن اگر منشأ دلالت طبع است آنرا دلالت
طبعیه میگویند مانند اح اح بر وجع صدر و اگر نه عقلیه میگویند مانند دلالت دیوی که از
ورای جدار شنیده شود بر وجود لافظ و هر دو اصطلاح نیکوست و منطقیون در دلالت
التزام اعتبار نموده اند لزوم ذهنی را باین معنی که تصور ملزوم منفک نشود از تصور لازم و هرگاه
موضوع له بخاطر رسد لازم نیز بخاطر رسد و این را لزوم بیّن بمعنی اخص نامیده اند
و بعضی از ایشان اعتبار نموده اند لزوم بیّن بمعنی اعم را و آن اینست که از تصور لازم و ملزوم
هر دو جزم بلزوم حاصل شود اعم از آنکه تصور ملزوم مستلزم تصور لازم باشد یا نی و این دو معنی هیچیک در دلالت
التزام نزد ارباب این فن معتبر نیست و الا اکثر مجازات که مبنی است فهم معنی مجازی بر قراین احوال
و عرف و عادات از تعریف دلالت التزامیه بیرون خواهد بود و آنچه معتبر است نزد ایشان اینست که
تصور موضوع له مستلزم تصور لازم باشد فورا چنانکه معنی بیّن بمعنی اخص است یا بعد از تأمل
در قراین و احوال و عرف و عادات و اصطلاح ارباب صناعات و اگر گوئی تعریف هر یک

از دلالت

از دلالت مطابقه و تضمن و التزام منتقض میشوند بدیگری چه هرگاه لفظی مشترک لفظی باشد میان
معنی و جزو آن معنی پس هرگاه مقصود دلالت آن معنی بر تمام آن لفظ باشد دلالت بر جزو
خواهد کرد و تضمنا با آنکه بر این تضمن صادق است که دلالت لفظ است بر تمام موضوع له چه مفروض
آنست که این لفظ بوضعی دیگر موضوع است از برای این جزو و هرگاه آن لفظ را گوئیم و اراده آن جزو نمائیم
مطابقةً بر این مطابقه تعریف تضمن صادق است چه صادق است که دلالت لفظ است بر جزو
موضوع له چه مفروض آنستکه این معنی جزو از موضوع له دیگر است و همچنین هرگاه لفظی مشترک
باشد میان معنی و لازم آن معنی پس هرگاه اطلاق آن لفظ بر آن معنی نمائیم دلالت بر آن لازم خواهد
داشت التزاما و بر این التزام تعریف مطابقه صادق است چه مفروض آن است که این لازم موضوع له
آن لفظ است بوضعی دیگر و هرگاه آن لفظ اطلاق شود بر آن لازم بطریق مطابقه تعریف التزام بر آن
صادق خواهد بود چه مفروض آنستکه آن لازم موضوع له نیز هست بوضعی دیگر و هرگاه معنی
جزو موضوع له لفظی باشد در یک وضعی و لازم موضوع له آن لفظ باشد بوضعی دیگر پس هرگاه
آن لفظ در موضوع له اول مستعمل شود دلالت بر آن معنی خواهد داشت تضمنا و بر آن تضمن تعریف
التزام صادق است چه مفروض آنستکه این معنی لازم موضوع له دیگر آن لفظ است و هرگاه آن
لفظ مستعمل شود در موضوع له ثانی دلالت بر آن معنی خواهد داشت التزاما با آنکه تعریف
تضمن بر آن صادق است چه مفروض آنستکه این معنی جزو موضوع له آن لفظ است بوضع
اول و جواب این اعتراض آنکه قید حیثیت در تعریفات معتبر است و مطابقه دلالت
لفظ است بر تمام موضوع له از آن حیثیت که تمام موضوع له اوست در این استعمال
و اطلاق و تضمن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له از آن حیثیت که جزو

موضوع له است در اینجا اطلاق و اراده دلالت لفظ است بر معانی لازم موضوع له الفظ لذا آن چیزی
که خارج لازم است در اینجا اطلاق و بنا بر این تعریف هر یک از آن الفاظ جامع و مانع خواهند بود
چه در صورت اشتراک لفظ میان تمام موضوع له و جزو آن هر گاه الفظ مستعمل گردد در تمام موضوع له
دلالتش بر جزو لذا آن جهت است که جزو موضوع له است نه از آن جهت که تمام موضوع له است
و هر گاه مستعمل گردد در جزو حاصل عکس است و بر همین قیاس بوقتی و الفظ و الا بر معنای کلی مستعمل
در تشبیه و حقیقت و مجاز لغوی و عقلی و کنایه و تفصیل احکام آنها در پنج باب سپس سکرد
انشاء الله تعالی

باب اول

در بیان احکام تشبیه و ادات تشبیه میان طرفین مشابهت و مشارکت
چیزیست یا چیزی و دیگر در معنی یا در صفتی یا در صفات هر چند که طرفین مستعار به باشد مانند ادات
اسد یا احکام و تشبیه مرکب در استعاره معتبر است نه در اصطلاح بیان مشابهت مذکور است
شبه طا گاهی وجه استعاره می باشد چیزی که لازم یک شیء خود و ملزوم یکی از چهار رکن وجه شبه
طرفین یعنی مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه و غرض گذر تشبیه خارج است
لذا لذکر آن امریست دائر بر تشبیه مانند زید و اسد و شجاعت و کاف و مبالغه در وجه
زید در متن مذکور و غرض تشبیه هرگز مذکور نمیشود و لیکن گاهی است که وجه تشبیه ذکر میشود
با عتبار ظهور و زید کالاسد میگویند و گاه ادات تشبیه نیز محذوف و زید اسد گفته میشود
و اعلال مراتب تشبیه بحسب قوت آنست که ادات تشبیه و وجه هر دو محذوف باشند یا یکی از
تشبیه چون اسد در مقام اخبار لذا زید یا بدون حذف این چیزی به اسد و بعد لذا
ادات تنها محذوف باشند یا حذف شبه چیزی اسد فی الشجاعة در مقام اخبار لذا زید
یا بدون حذف آن چیزی به اسد فی الشجاعة و بعد از آن آنکه وجه تنها محذوف باشد

باحذف شبه چیزی کالاسد در مقام اخبار لذا زید یا بدون حذف آن چون زید کالاسد و بعد لذا نهاد
در صفت سبع و بهیمه و موصوف دیگر فی الکه مذکور نباشد ادات و وجه هر دو یا ذکر شبه چیزی زید کالاسد
فی الشجاعة دویم صورتیست مذکوره لیکن با حذف شبه چیزی کالاسد فی الشجاعة در مقام اخبار لذا نهاد
و علت بلاغت در صورت حذف ادات و وجه هر دو مطلق است تشبیه بر مجمول شده
بر شبه و موضوع در قضایا با یه که فرد لذا فرد محمول باشد و چیزی بر فرد از افراد آن صادق
پس کلام دلالت بر آن میکند که زید از افراد شجاعت است که لذا فرد از افراد اسد است و اسد بر او
محمول متواطی نشد چنانکه در استعاره بنده رایت اسدا انهم اذا عاین و خال زید در جمله احتمال
اسد بودن دارد انچه بعضی از محققین این فرق انداخته اند حاصل استعاره که قرینه لفظیه
لیکن مشهور میان محققین و حق آنست که تشبیه بنیاد است نه استعاره چه در استعاره شرط است
که مستعار له یعنی مشبه در کلام نباشد نه مذکور باشد و نه مقدر و در اسد مقدر است
چه خبر مبتدا قرار داده شد فتبصر عبد القاهر در اسرار بلاغت گفته که هر گاه مشبه در کلام مذکور
یا مقدر باشد پس اسم مشبه به اگر خبر او یا در حکم خبر او باشد مانند خبر آن و کان و اخوات آنها
و مفعول ثانی باب علمت و حدث صفت در اینصورت اصح آنستکه آن تشبیه است نه استعاره
چه مشبه به هر گاه در اینمواضع واقع شد کلام مفید اثبات معنی او بست لذا بکلام مشبه
یا نفی او از مشبه و زیاده دلالت میکند بر اثبات معنی اسد لذا بکلام زید و چیزی از معنی حقیقی
قضیه است با یه حمل شیء با ثبات مشابهت اسد لذا بکلام او پس بنام تشبیه سزاوار تر است
لذا نام استعاره چه مشبه در آن مذکور است بحیثیت فاما تشبیه بکلیف لفظیه اسدا گر ذکر
مشبه بود در آن لذا بکلام اثبات معنی او لذا بکلام دیگر نیست بلکه کلام موضوع خالی بکلام افاده

منبئ ملاحظات ... پس لفظ تشبیه مفهوم نشود مگر تشبیه مضمر در نفس و معقول ... و لذا قرائن
مفهوم نمی‌گردد و لهذا او را تشبیه نیست بلکه استعاره است و نیز گفته که اگر بر وجه داد
استعاره نامیدن چنین ترکیب‌ها بازی ممنوع است زیرا که با این نام متنام وان صورت است که دخول ادات
تشبیه بران نیکو باشد وان وقتی است که اسم مشبه به معرفه باشد چنین زید الاسد و هو شمس النهار که زید کالاسد
و کالشمس النهار نیکو است یا نکره باشد غیر موصوف بصفتی نامناسب با مشبه به چنین زید اسد پس اگر دخول
ادوات تشبیه بران نیکو نباشد مگر با تغییر صورت کلام در آن صورت نام استعاره نیکو نیک‌تر است
باعتبار صعوبت تقدیر ادات تشبیه وان صورت است که اسم مشبه به نکره باشد موصوف بصفتی که
مناسبت با ذات مشبه به ندارد چنین فلان بدر یسکن الارض که اگر خواهی ادات
تشبیه داخل کنی محتاجی به تغییر صورت بدین روش که گویی هو کالبدر الا انه یسکن الارض
و برین قیاس هو شمس لا یغیب و امثال آن که بعد از دخول ادات تشبیه باید گفته شود
هو کالشمس الا انه لا یغیب و بحتری گفته و بدر اضاء الارض شرقا و غربا
و موضع رحلی منه اسود مظلم اگر تقدیر هو کبدر رو کشمس باشد لازم می‌آید توصیف
... بصفتی که در آنها نیست پس معلوم می‌شود که درین اشعار مقصود تشبیه او نیست و هر ... بلکه
... لو با لبدل او از جنس کش و به رغبت است و غرض از کلام اثبات همان صفتی است که در طالع
لذا کان کش و به رغبت شد چنانکه در ترکیب نه رجل کیت وکیت غرض همین اثبات همان
صفاتست که لذا کیت وکیت منظور است و رجل بودن او معلوم است پس دراینجا
مذکور ادعای آن شد که از جنس کش و به رغبت چنانچه در استعاره این ادعا می‌شود و برین
قیاس هرگاه ممتنع باشد دخول ادات تشبیه لذا لا لزوم تناقض چنین قول شاعر

اسد دم الاسد الهزبر خضابه موت فریص الموت منه ترعد
که گفته شود که هو کالاسد دم الهزبر خضابه تناقض لازم خواهد آمد چه کالاسد مشعر است بانکه او
شجاعت کمتر است از اسد و توصیف او بانکه خون هزبر خضاب اوست مشعر است بانکه زیادتی ...
و این تناقض است و برین قیاس صورت تحقیق مذکوره و بباید دانست که احد ضدین یا بر
تشبیه می‌توان کرد باعتبار اشتراک در ضدیت مثل آن تضاد و اشتراک نازل منزله تناسب و تب بر سبیل
ادای تهکم و استهزا چنانکه گفت بجبان که وی شبیه است باسد و بخیل که هو
حاتم و تمام اقسام و احوال تشبیه در ذیل چهار فصل در این رساله مبین می‌گردد **فصل**
اول در بیان احوالات تشبیه باعتبار طرفین یعنی مشبه و مشبه به و تشبیه باین
اعتبار سه تقسیم است یکی تقسیم بحسی و عقلی و این تقسیم بچهار قسم منقسم می‌شود چه طرفین یا هر دو
حسی اند یا هر دو عقلی اند یا مشبه حسی است و مشبه به عقلی یا برعکس و مراد از حسی
درین مقام چیزی است که خود تمام مر یا ماده او در خارج مدرک یکی از حواس خمسه ظاهره
باشد و بقید ماده داخل می‌شود در حسی امور خیالیه یعنی معدوماتی که قوت متخیله آنها را
ترکیب نموده باشد از اشیائی که از طرق حواس خمسه بخزانه خیال در آمده اند و باین
اعتبار چنین ترکیبات داخل حسی گردانیده که مادهٔ آن مدرک بحواس است پس حسی گویند
است یا مبصرات حقیقیه یا مجازیه مثل تشبیه خد بورد در مبصرات و صوت ضعیف یعنی آوازی که
شنیده نشود مگر از نزدیک بهمس و آن آوازیست که از غایت ضعف بالاذن فضلا ...
بر نمی‌آید در مسموعات و نکهت یعنی بوی دهن بعنبر در مشمومات و ریق یعنی آب دهن بشراب
در مذوقات و جلد ناعم یعنی بدن نرم در ملموسات **و دیگر** محسوسات خیالیه

چرخ بر بالای سر کرد و صف لاله زده وکأن محمر الشقیق اذا نضوب
او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد علم
ان پارچه سایبانی که بر سر نیزه نصب کنند و فارسی آنرا پرچی گویند و از مرصع تشبیه شده
نداله که بر سر ساقه سبز چون علم یاقوت سرخ میدمد یا کاهربا یا که مرجان لاله سیکند بیار چهاکه
بیار و پر در لذیذ باشد و بر سر نیزه مصنوع لذیذ بر حد نصب شده باشد و ظاهر است
که چنین صورتی وجود خارجی ندارد و محض خیال است لیکن چون آنرا پارچه و یاقوت و نیزه و زبرجد
است موجب لذت و لذا اجتماع آنها صورتی تخیل شده و بخشیدن آنرا که برفرض وجود خارجی
مدرک بقوه باصره میشود و فقط لذیذ چیزیست که نه حسی و نه عقلی و مدرک بهیچکدام از ظاهر
و باطن نیست که بر فرض وجود مدرک بهیچکدام نتواند شد و باید فرضی داخل میشود در تعریف
و هر وجدانی و محققی لذت هم چیزیست که قوت متخیله آنرا لذیذ پیش خود اختراع کرده نه آنکه
لذت خوانده خیال سایر دوستداران که بر کس نشده که عقل گفته و حکم کرده که متخیله
الا لصورت سیمرغ آید و نه آنرا که بر آید و نه آنرا که نیاید از بالا و اختراع کند مانند سیع و غول چیزیست
که متخیله لذیذ پیش خود اختراع نموده چه در خزانه خیال اصلا وجود خارجی نداشته چنانچه در بیت قول
امرئ القیس اغنانی و المیر فی مضاجعی و مسنونة زرق کانیاب
اغوال یعنی آیا میتواند کشت مرا آنکه وحید گشتی نمر ناید بر دو سر سرو مدام که مخاید
منم شیری که در شارف بمن ساخته شده و پیکان تیز مانند دو صیقل باشد لذیذ
بیت دندانهای غول و مراد لذت وجدانی چیزیست که بقوای باطنه غیر عقل مدرک گفته
مانند لذت و الم حسی و لذت ادراک چیزیست که مدرک آنرا کاهی خود دانه

و خیزیت

و خیزیت چه نسبت هر چند که در مواقع کمال و خیر لذت بالذات او نباشد و الم چیزیست
که مدرک آن نسبت بکمال نقص و شر دانه که در مواقع کمال و خیر باشد لذت بالذات او در هر
لذت و الم بر دو قسم است حسی و عقلی حسی آنست که مدرک آن یکی از حواس ظاهر و باطن باشد
آن یا لذت ظاهر یا لذیذ غیر عقلی مانند قوای شهوتیه و غضبیه و نفسیه و بهیمیه و امثال آنها
لذت و الم حسی بر سه نوعند و نخستین و عمده است که مشارالیه مانند لذت علم و الم جهل
بوساطت هر یک از حواس ظاهر و باطن

ب تقسیم نشیه باعتبار افراد و ترکیب طرفین و بامر اعتباری هم بر چهار قسم منقسم میشود
زیرا که آن یا بسیط است یا مرکب و آن نیز بر چهار گونه است

ا اگر طرفین هر دو مفرد باشند و آن نیز بر چهار گونه است

ا اگر مشبه و مشبه به هر دو حسی باشند مانند تشبیه خد بورد

ب اگر هر یک از دو طرف مفرد باشند و مقید بقیدی حسی باشند مانند تشبیه سماع که بر سماع
مقید بقید باشند بقید حسی الاتساعی بلا اطلاع کالواقع علی الماء یعنی تشبیه سماع که بر سماع
اثر مرتب نشده مگر بر آب چیزی نریزد

ج اگر مشبه غیر مقید و مشبه به مقید بقید
باشد چنانکه گفته اند والشمس کالمرئیة فی کف الاشل که مشبه یعنی آفتاب بی قید بقید مرئیت
و مشبه به یعنی آینه مقید شده باینکه در دست رعشه دار اشل و وجه تشبیه در هر دو اضطراب نور
و حرکات آن بجهات مختلفه است چه کسی که نظر باضطراب کند چنان میبیند که نور یکبار گی از میان
اشعاب نیز جمع جهات سبع اطراف میکند و چنین کمتر رسد باز بمکان بر سبیل دور و مستقل

د آن سایر حرکات و اضطراب سریعه چنانکه آینه در دست رعشه دار چنین است
عکس آن چرخ عکس آن مشبه بمشبه به آینه که در دست رعشه دار لحظه باشد آفتاب

و قسم دوم اگر طرفین هر دو مرکب باشند و مراد از مرکب همین است که حاصل شده
از اجتماع چند چیز و آن بر سه گونه است

ا اگر در هر یک از دو طرف مشبه و مشبه به

ان بهشت باشد در غایت لطافت و جهت تحصیل مفردات متقابله در طرفین بتکلفی در کار است چنانکه گویند منافق مذبذب را فروزنده آتش است و اطراف راهبان در بیابان روشن کرده اند اشتراط اطراف و جانب لازم و انقطاع منافق لذا اطفاء راهبان مقارن فرو نشستن آتش و مانند آن و یا غیر اعتبار بعضی لذ مغیر از امثله آیه کریمه لذ قبیل تشبیه مفردات بمفردات گرفته اند لکن ظاهر آنست

اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر الموت که مقصود تشبیه حالت منافقان است بحالت کسانی که در شب تاریک و بارانی و رعد و برق بیابانی را طی کنند و بسبب اطلاع راسلام بانشیب و فراز و جهت حرکت و وضعیت راه آگاه نباشند و از صدای رعد و برق بترسند و انگشتان خود را در گوش نهند تا آن صدا را نشنوند و بعضی تکلفی دیگر کرده اند که تشبیه مفردات بمفردات گرفته اند با عتبار تشبیه منافقان بکسانی که در بیابان

قسم سوم

قسم چهارم

ابو تمام گفته در وصف کثرت نیزه ها

وَخَيْلٍ كَأَنَّ الْأَرْضَ كَفٌّ تَصُورُ ... نَوَاهَا فَأَمْسَى قَدْ شَابَهَا زَوْرُ الرَّبَا

فَكَأَنَّمَا هُوَ مُقْمِرٌ خطاب بصاحبان نفوذ شعار عرب شایع است هر چند که در آن وقت رفیقی و مصاحبی اصلا نداشته باشند و مراد صاحبان فرصت و تقصیا بعزاجتماع

اجزای مشبه کاشتیه هر یک لذا اجزای آن بجزء را اجزای مشبه به که دریا است نیکو بشباهت دارند و وصف وحشت و دهشت کشتی را در اطراف و جوانب گمان کنند و گاه اجزام التبجو هم لوا صفا دردا تثور علی ضباط از زین که مقصود تشبیه همیاستی که حاصل میشود لذ تفرق ستارها در اطراف و جوانب آسمان بهیاتی که هم میرسد لذ تفرق مرواریدهای بسیار بر روی فرش سیاه رنگ است تشبیه ستارها بمرواریدها و تشبیه آسمان بفرش سیاه لکن تشبیه اول مشتمل است بر لطافتی که در تشبیه مفردات بمفردات است ب انکه در هر یک لذ مشبه و مشبه به اجزائی چند بهم برابر کند هر یک لکن تشبیه اجزای آن بجزء ابر نیز و اصل نیکو نباشد چنانکه کقوله کأنما الریح والمزن فداعة فی شامخ الرفعة مصروف بالنیل عن وعوعة فداعة سمعة یعنی کوهی که مشرف بر دریا باشد در وحشت و مهیب مثل کسی است که لذیذ میهمانی بر گشته باشد و پیش پیش او چاوشی بزند و تشبیه آن بهیاتی بهیات در غایت ملاحت است و تشبیه پاره لذ مفردات آن بمفردات ابیز در اصل لطیفی دارد

ج انکه اجزای طرفین متقابل یکدیگر باشند در اصل وجهت تحصیل اجزای متقابله در آنها احتیاج بتکلفی نباشد چنانکه گوید مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون یعنی مثل منافقین در روزنه کردنها و رفاهیت سبب اظهار ایمان لذ راه محفوظ لبوی جان و مال و اهل و عیال ایشان و ناکاه رسیدن مرگ و بعقوبت ابدی گرفتار شدن بمثل مسافرانی است که در شب تاریک پی بلد برابر رونده و آتشی برافروزند که بروشنائی آن پی براه برند و ناکاه آتش ایشان فرو نشیند و در تاریکی بمتحیر بانند و بسبب بلدیت بچاه و چاله افتند و هلاک شوند و مقصود یعنی تشبیه

آره بهت

فی النظر بکونه قضیة بفتح اول افتضاء والصورة فعل مضارع غایب است بکاف خطاب واو صلة
تصور فعل میکونند صورة الله صورة حسنة قضی ما بفتح اول اسقط او اصورة
بکون واو واو قبول آن صورت بکون منقوط و مشقی فصیح است فاعل بفتح راو زا مثل است و آن
مشتق لذا لمس است یعنی صار ذا لمس و باب افتعال گاه بمعنی صیرورت فاعل صاحب مشتق
سرکه و شه بفتح خاطه و آن مشتق است لذ شوب بمعنی خلط و دنبی چیزی زنبور است و آن
نحل گویند و مراد از زنبور عسل است بکسر اول و ثانی سبز است بکسر اول و ثانی سبز است
که سبزه گویند و مراد از زنبور عسل است بکسر اول و ثانی سبز است بکسر اول و ثانی سبز است
بشه بفتح اول و ثانی سبز است بکسر اول و ثانی سبز است بکسر اول و ثانی سبز است
که محفوظ شده با نور آفتاب سبز است بکسر اول و ثانی سبز است بکسر اول و ثانی سبز است
با است و شه را بمثال حالت و جهاتی که حاصل شود لذا جتماع روز آفتاب بسبزه و شب
مفرد است که ابیاض است و هر کاظرفین هر دو یا احد ها مرکب باشند و چه شبه بنبز هیات
و هر کاظرفین هر دو مفرد باشند و چه شبه گاه مفرد است چنین نکته در تشبیه خفته بود و گاه مرکب
چنین چه حاصل لذا اضطراب نور جسم سته بر ستبر و حرکات مختلفه ان نور کیات مختلفه
در تشبیه لمس با بینه در رویت شکل تقسیم لذ سلاه افراد و بعقد و طرفین چه ظرفین
یا هر دو مفرد ند چنین تشبیه خفته بود و نقیضه و عدم نقیضه مفرد بنبز بقیضه که مذکور شد
در بنبز نیز جاریست یا هر دو مرکب ند خفته و نقیضه یا احد ها مفرد و دیگر مرکب
و دیگر مستعد و تشبیه یا باعتبار این تقسیم چهار نوعت تشبیه ملفوف و مفروقه
و تشویه و جمع ملفوف انست که چند شبه اوّلاً مذکور شوند بطریق عطف بعضی بر بعضی

بانفراد آن و بعد ازان چند شبه به بستور ذکر یابد چنانکه امرء القیس در وصف عقاب بکثرت
لحم رنبور مرغان گفته کان ثلوب الطیر رطبا و یابسا لدی وکرها
العناب و الحشف البالی و کر اسپاه شرغان است و ضمیر وکرها راجع است بعقاب
و حشف نوع زبونست از خرما و بالی بمعنی کهنه و بوسیده است و غرض تشبیه دانه سرخ مرغان است
بعناب و دانه سرخ خشکیده بوسیده بکثرت ریزه بودن پوسیده و معروف است که عقاب دل بر مرغان سیاه نخوانند
و چنین سنگ ریزه سیاه شبان خفته بر دول آشیانه سیاه رنگ مرغان آبی مرغابی و غیره و تشبیه مفروق آنستکه
اوّلاً مشبه و مشبه بهر یکه ذکر کرده و بعد ازان شبه و مشبه بهر دیگر بابن دستور چنانچه شاعر عرب
در وصف چند زن النشر مسک و الوجوه دنانیر و اطراف الاکف عنم یعنی
بوی خوش سالکو نیده و عنم بفتح اول حضرت بارنگ شاخ و برگ لیلار سرخ که انگشتان حنا بسته زنان
بان تشبیه میکنند و تشبیه تسویه آن است که تشبیه متعدد و مشبه بهر متعدد چنین صلح
الحبیب و حالی کلاهما کالیالی و ثغره فی صفاء و اذهی کدر کاللآلی
مراد از صفح در اینجا زلف است و ثغر بفتح ثاء مثلثه و سکون غین بالفطه دندان است و تشبیه
جمع آنستکه مشبه و مشبه بهر متعدد بشبه چنین شعر بکثرت یاتی بذا بهاتی معنی العشاء
اغید حمحان ول مکان الوشاح کانما یضم عن لولو منضد او برد
او اقاح اغید بمعنی زیبا بدن است و حمحان ول بمعنی ضعیف و وشاح بفتح واو و کسر آن گردنبند
است و مکان و وشاح عبارت لذ کر است و حمحان ول مکان و وشاح همین کر بار بمعنی است
و عن لولو متعلقست بیضم بمعنی کشف و تقدیر چنین است که یضم کاشفا عن لولو
و برد بفتح با، و راء بالفطه تمرک است و اقاح جمع اقحوان و آن گل لولو نه است مراد

چیزیست که بواسطهٔ آن موصوف لذت یابد و گاه بود که لذت بود و موصوف نه چون لذت تفکر و تذکر و تخیل و تعقل و تصور و تصدیق و علم و ظن و اعتقاد و ادراک و شعور و حفظ و نسیان و تحیر و تردد و اعراض و ارادت و کراهت و حب و بغض و حسد و غضب و رضا و حیا و خجلت و حزن و خوف و رجا و یأس و قنوط و امن و جرأت و شجاعت و سخا و بخل و حرص و طمع و قناعت و تواضع و کبر و عجب و حمیت و انفت و غیرت و حقد و شماتت و رحمت و عطوفت و مهابت و هیبت و وقار و خفت و طیش و سکینت و تأنی و عجلت و حلم و سفه و ذکا و بلادت و فطنت و غباوت و ظرافت و سخافت و مزاح و هزل و جد و سهو و غفلت و ذهول و دهشت و حیرت و تعجب و استغراب و استبعاد و استحسان و استهجان و استقباح و استهزا و سخریت و ضحک و بکا و تبسم و قهقهه و عبوس و بشاشت و طلاقت و انبساط و انقباض و حزن و سرور و فرح و غم و هم و اندوه و تألم و تلذذ و تنعم و تمتع و تأسف و تحسر و تلهف و تشوق و حنین و ترقب و توجع و تظلم و شکایت و شکر و ثنا و مدح و ذم و هجا و هزل و سخریت و غیرها که در وقایع کمال و خیر لذ للابرار و نباشد و الم چیزیست که مدرک آن بما هو کذلک بحیثی لنفسه و بشعور لذ للابرار و بهر حال لذت و الم بر دو قسم است حسی و عقلی حسی آنست که مدرک آن حواس ظاهر و باطن باشند و عقلی آنست که مدرک آن عقل باشد و لذت عقلی مانند لذت علم و الم جهل

ب تقسیم نشئه باعتبار افراد و ترکیب طرفین و بامعان اعتبار هم بر چهار قسم منقسم شود

قسم اول آنکه طرفین هر دو مفرد باشند و آن نیز بر چهار رکنست

ا آنکه نشئه و مقیده هر دو مطلق باشند و مقید بقید خاص نباشد مانند نشئه خنده بود

ب آنکه هر یک از دو طرف مطلق باشند و مقید بقید خاص نباشد مانند نشئه خنده بود

ج آنکه نشئه مطلق و مقیده بقید خاص نباشد مانند نشئه خنده بود

د آنکه هر دو مقید بقید خاص نباشند مانند نشئه خنده بود

قسم دوم آنکه طرفین هر دو مرکب باشند و مراد از مرکب هیئتی است که حاصل شود از اجتماع چند چیز و آن بر سه گونه است

ا آنکه در هر یک از دو طرف نشئه و مقیده

اجزائی باشد که تشبیه هر یک از اجزای آن بجزوی از اجزای این که در برابر اوست نیکو باشد چنانکه
شاعر در وصف درخشنده گشتن ستارها در اطراف و جوانب آسمان گفته وكأنّ اجرامَ النجومِ
لوامعًا دُرَرٌ نُثِرْنَ على بساطٍ ازرقٍ که مقصود تشبیه هیأتیست که حاصل میشود از
تفرق ستارها در اطراف و جوانب آسمان بهیأتی که هم میرسد از تفرق مرواریدهای بسیار
بر روی فرش کبود و نیکو است تشبیه ستارها بمرواریدها و تشبیه آسمان بفرش کبود لیکن تشبیه اول
مشتمل است بر لطافتی که در تشبیه مفردات بمفردات است ب آنکه در هر یک از مشبه و مشبه به
اجزای چند باشد در مقابل یکدیگر لیکن تشبیه اجزای آن باجزای این در اصل نیکو نباشد چنانکه
گفته اند كأنّما المرّيخُ والمشتري قُدّامَهُ في شامخِ الرفعةِ منصرفٌ بالليلِ عن
دعوةٍ قد أُسْرِجَتْ قُدّامَهُ شمعةٌ یعنی گویا مریخ در حالتی که مشتری پیش او در صعود رفعت
منصرف شده کسی است که از مهمانی برگشته باشد و پیش پیش او چراغی برند و تشبیه آن هیأت باین
هیأت در غایت ملاحت است و تشبیه پاره از مفردات آن بمفردات این در اصل لطفی ندارد
٣ ج آنکه اجزای طرفین مقابل یکدیگر نباشند در اصل و جهت تحصیل اجزای متقابله
در آنها احتیاج بتکلف باشد چنین که به مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا
أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ
یعنی مثل منافقین در روزگار دنیا و رفاهیت بسبب اظهار ایمان از راه محفوظ
بودن جان و مال و اهل و عیال ایشان و ناگاه رسیدن مرگ و بعقوبت ابدی گرفتار
شدن مثل کسی است فرازی است که در شب تاریک پی بلدی براه روند و آتشی
برافروزند که بروشنائی آن پی براه برند و ناگاه آتش ایشان فرو نشیند و در تاریکی
متحیر بمانند و بسبب نادیدن چاه و چاله افتند و هلاک شوند و مقصود یعنی تشبیه
آن هیأت

آن هیأت باین هیأت در غایت لطافت و جهت تحصیل مفردات متقابله در طرفین تکلفی در
کار است چنانکه گویا منافق بدبرا افروزنده آتش است و اظهار ایمان در برابر روشن گردانیدن
آتش اطراف و جوانب او و انقطاع انتفاع منافق از اظهار ایمان مقابل فرو نشستن آتش
و باین اعتبار بعض از مفسرین این آیه کریمه را از قبیل تشبیه مفردات بمفردات گرفته اند لیکن ظاهر اول
است و مانند کریمه أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ
اصابعهم في آذانهم من الصواعق حذر الموت که مقصود تشبیه حالت منافقان است که عارض
ایشان شده و بسبب اظهار اسلام با شبههای کفر که موجب حیرت و ضلالت ایشان شده و آنچه در دین
اسلام میشنوند از آیات وعد و وعید که تکالیف شاقه باشد در شب تاریک و ابری ظاهر شود تیره
و تار و بارنده مشتمل بر رعد و برق بحیثیتی که از شدت خوف و هراس بسبب شنیدن صدای
رعد و دیدن برق انگشتها در گوشهای خود کنند که شاید آن صدا را نشنوند و بعضی تکلفی
و این کریمه را از قبیل تشبیه مفردات بمفردات گرفته اند باعتبار تشبیه دین اسلام با بر بارنده
و شبههای [illegible] بظلمات و وعد و وعیدی که در دین اسلام است برعد و برق و خوف و [illegible]
که از سنن [illegible] دارند بصواعق **قسم سیم** آنکه مشبه مفرد و مشبه به مرکب باشد چنانچه
مذکور شد در تشبیه لاله نعمان بیاقوتها که بر نیزه از زبرجد باشد **قسم چهارم** عکس آن چنانکه
ابو تمام گفته در وصف کثرت سبزه يا صاحبَيَّ تَقَصَّيا نَظَرَيْكُما تَرَيا
وُجوهَ الأرضِ كيفَ تُصَوَّرُ تَرَيا نهارًا مُشْمِسًا قد شابَهُ زَهْرُ الرُّبا
فكأنّما هو مُقْمِرُ خطاب بمصاحبین [illegible] شعرای عرب شایع است چندانکه در آن وقت
رفیق و مصاحب اصلا نداشته باشند و مراد مصاحبین فرضی است و تقصیا [illegible] اجتهدا

فی النظم بکونه فقضیة بغیر تنوین افضاء والضمیر فعل مضارع غایب است کخوف بکیاء وار صیب
منصوب بعد بکونه صوقرة الله صوقرة حسنة فضی ما بغی ضاستها اور الصوت
بکوار واو قبول آن صورت بکوفه ومشمس فصیح اسم فاعل بغیر رو زاشمس است وآن
مشتق لذا کشمس است یعنی صار ذا کشمس واباب اخفاء کاه یعنی صیرورت فاعل صاحب مشتق منه
سرکه دوست بابغین خاطر وآن مشتق است لذ انقوب بمعنی حفظ و دنبی جمع ذنوبه است وآن
تل کوچک ومراد از زهر بای سبز اینست که بر روی تل کار وهمه بیشه وبکه در تخصیص این بذکر است
که سبزه کبر وار تر از همه بیشه سبز تر وصاحب طراوت تر است وبغتر مانند شمس است که جهان بیشه
بیشه بغین وقتان منقوط بکوکفه کنیده که مرغان بیشه در روز بای بسیار چه صورت بکوبند پرسر شمس بیشه در
که محفوظ شده بانوار آفتاب سبز وار سبز رنگ ونور آن سالم کهانه چنانکه کان سکینه که کرب
ماست وبیشه در اینجا مثال صلت وجبا جمع که حاصل لذا اجتماع روز آفتاب بسبزه وبیشه
مغرور است که ایاب بیاء ماهرت وهرکاه ظرفین هرچه یا احد ها هرکب باشند وجه بیشه نیز چنین است
وهرکاه ظرفین هرچه مغرور باشند وجه بیشه کاه مغرور باشد چنین زنکی در تشبیه خط بورد وکاه هرکب
چنین است حاصل لذا اضطراب نور جسم سته بر ستبر وحرکات مختلفه ان نور کهبات مختلفه
در تشبیه لمس یا بینند در رویت سلس نعیم لذ سلاه افراد ولعقد وطرفین چه طرفین
یا هرچه مغرور نه چنین تشبیه خط بورد ولقیه وعدم لقیه مغرور بنیشه که مذکور شد
در بنیز جاریست یا هرچه مغرور نیست خیالی هرچه مقعد وبیشه یا احد ها مغرور یا
دو دیگر مقعد ولتشبیه سالبا عتبار ایذ بتقسیم چهار نوعت تشبیه ملفوف ومغروفه
ولتشبیه وجمع ملفوف انستکه چند سته اقلا مذکور شوند لطریق عطف بعضی بر بعضی

بابغین ولعقد ازان چند شبیه بر بستور ذکر باید جنانکه امرء القیس در وصف شاب کفت
کان ذنوب الطیر رطبا ویابسا لدی وکرها العناب والحشف البالی وکر اشیاخر غان است وضمیر وکرا راجع است بعقاب بعید
وحشف نوع زبونست از خرما وبالی بغین کهنه وهوشیه است وغرض تشبیه دل نازنده مرغان است
بعقاب بغین مهمله وعناب بکوناهاست بکوناکون زبون پوسیده ومعروف است که عقاب دل مرغان بانخوانه
وچنین کفتکو بر سالخوردکان خفه برده دل آنها ساپیروان آنها نسبت میدانند وتشبیه مفروق آنستکه
اوّلا مشبه ومشبه بهر یکه ذکر کنند وبعد ازان مشبه بهر دیکر یابی وبستور چنین کفته شود مرشش
در وصف چیدن النشر مسک والوجوه دنانیر واطراف الاکف عنم بشش
بوی عنبر سالکونه وعنم بفتح دو ضمت بارکب شاخ وسرخ لیمار نرم که انکشتان حناسته بان
تشبیه میکنند وتشبیه کنوبه ان است که مشبه ومقعد ومشبه به مغرور باشند چنین صلیح
الحبیب وحالی کلاها کالیالی وثغره فی صفاء واضعی کدر کاللآلی
مراد از صدع در اینجا زلف است وثغر بفتح ثاء مثلثه وسکون غین بالثقطه ودندان است وتشبیه
جمع آنستکه مشبه مفرد ومشبه به مقعد وبسبب چنین سحر بمعنی ما بین ذا بیاض متفرق العباب
اغید محبان ول مکان الوشاح کاتما یبسم عن لولو منضد او برده
او اقاح اغید بغین زبر بدان است ومحبان ول بغین مضموم وشاح بفتح واو وکسر آن کربند
است ومکان وشاح عبارت لذ کمر است ومحبان ول مکان همین کمر بار میدهد
وعن لولو متعلقست به بسبم متضمن معنی کشف ولتقدیر چنین است که بسبم کاشفا عن لولو
وبکردیدن با، و رابا لفظ تذکر است واقاح جمع اقحوان وان کل بوته است دیراد

تشبیه و نمایش اوست با بیان آن چه فصل دوم در بیان احوال وجه تشبیه و آن چیزیست
که مقصود متکلم بیان اشتراک طرفین در او باشد خواه در واقع امر اشتراک بود مانند تشبیه
موی سیاه سفید بر که با موی سیاه در سر محفوظ گوئی بستر را سیر رخشنده و در ظلمت شب و سواد ظلمت
یا آنکه محض تخییل باشد چون تشبیه سنتها و شرعیها که در دریا بدید عقلا واقع شده باشند بسیار
مذکور و وجه شبه از امور ده گانه بعضی ظاهر که حاصل میشود لذوقع ایشان مفرد چون تشبیه
وجناب شتی مطلق در مثال اول در طرفین امر محقق خارجی و در مثال ثانی در طرف مشبه
تحقق خارجی و در جانب مشبه ان قدر محض تخییل قایل است و منشا این تخییل آنکه چون سنت
و شریعت سر جیب هدایت خلق است بلباس سلامت چنانکه نور در روشنائی باعث سلامت خانه
مسافران است بخوف بدعت و جهالت که موجب سلامت اند سلامت حفره چنانکه آب گل
شب سر جیب که راهی سلامت و امان است پس در خیال اند که آنها در واقع صاحب چنین انوار
و ایمان تیره و تار نه چنانکه کلام منظم حضرت خیر الانام اَنْتُمْ بَیْضَاءُ الْحَنِیفِیَّةِ بَیْضَاءُ
برابر تیره دلالت دارد و در عکس این تشبیه ناظر مَنْ شَذَّ مِنْهَا لَحِقَهُ کَمَا یَلْحَقُ الذِّئْبُ الْغَنَمَ
دُهَاهَا سُنَنٌ لَاحٍ یَلْتَهِجُهَا اَبْنَاءُ الْبِدَاعِ و در جانب مشبه به مرکب قلب و وضع چنین
است که سنن لاح بها ابناء البداع و لکن بنا بر آن ضرورت شعر بوده و تشبیه را
باعتبار وجه تشبیه نیز سه قسم است قسم اول نقتبس آن بتمثیل و غیر تمثیل و تمثیل
اینمقال محتاج است بمقدمه مقدمه حاصلش آنکه وجه شبه در آن تشبیه صفتی است
حقیقی باعتبار و منتزعه لذ حقیقی کیفیتی است موجوده باستحقاق در خارج قایم بذات
طرفین و صفت حقیقیه بر نوعست عقلی حسی یعنی کیفیتی که مدرک بیکی لذ

حواس

لذ حواس ظاهره مثل خضرة باقوت یا مرکبه چون الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و امثال انها لذ
کیفیات منظر مختصه مانند نرمی و درشتی پنبه و پرند یا بقوت سمع مانند اصوات صفیره و قویه و بین بین
یا بقوت شامه مانند عطریت و نتنیت یا بقوت ذائقه مانند حرارت و حموضت و عفوصت و حلاوت و نظائر
یا بقوت لامسه مانند برد خشونت و رطوبت و یبوست و امثالها لذ کیفیات منظر مختصه مانند
و سرعت و رطوبت و یبوست و خشونت و امثالها و دیگری عقلی که مدرک بحواس ظاهره
نیست لذ که چیزی بحواس ظاهره ادراک شده باشد و نه ممکن است ادراک شود مانند علم و حلم و جبن و عفت و امثال آنها لذ صفت اعتباریه که خارج
الصف چیزی بحواس ظاهره ادراک شده و نه ممکن است ادراک شود مانند قیام و قعود و نوم و یقظه و امثال
آنها چه زاید بر وقت زیدیست بسبب چیزی که در آن وقت بقیام و نوم او قعود و یقظه متصف شده و اعضای
او باو آن نسبت که بعقل انتزاع قیام و نوم و امثال آنها کرده و جهتی که مجوز انتزاع عقل شده کیفیتی است
بفتح زاء معتل الاعضاء در خارج موجود است و بسبب اعتبار در خارج متصف بقیام و نوم و امثال آنها شده و لکن
واقع نمیتوان گفت و لذا نمیتوان گفت امور اضافیه یعنی صفاتیکه عقل بواسطت حفظ نسبت چیزی
در یکی لذ آنها اعتبار میکند مانند اذان و حجاب و امثال آنها که بعضی از آنها در طرف مشبه به واقع شده
میان وقت باصره و بصارت حجت نیز حجاب شده پس عقل و معقولات بر سیاله و اسئاله حجاب کیفیتی
نیست که فی نفسه وجودی داشته و نه ما از آن بشده نه قائم بذات حجاب است و نه بالقاب نه بهیات
حجاب بلکه عقل در اینجا و نحو آن معقولات لذ اعتبار آن مینماید در خارج و موصوف لذ صفت
اعتباریه حرفه است و آن صفتی است که محض اعتبار عقل او هم و خیال بشده و اصلا تحققی نداشته
باشد و در خارج ذاتی متصف باو بشده مانند التصاف ترک بصیر و همچو تشبیه مانند باب
و محجوب و در هر یک لذ این تقادیر وجه تشبیه واحد است یا منبزع لذ واحد یا متعدد و حرف او
همکلان

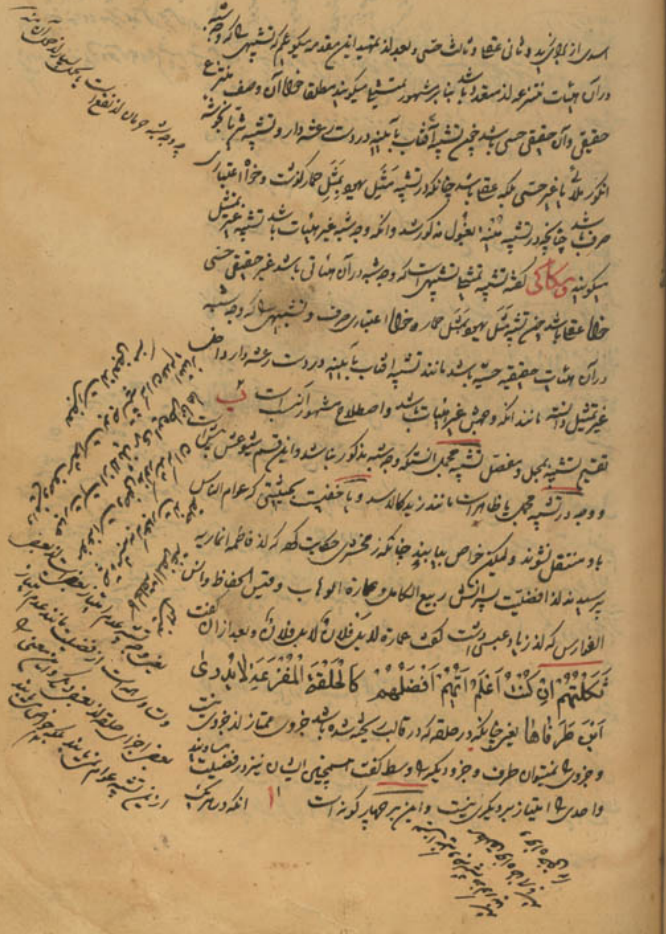

تشبیه القریب المبتذل والبعید الغریب

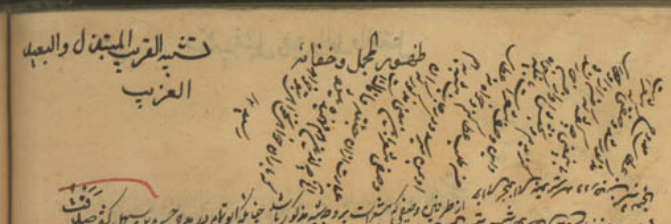

ظهور الجمل وخفائه

ازطرفین وصیغ مشتهر بود وجه شبه مذکور بالبداهة چنانکه ابوتمام در مدح محمد بن حمید طوسی گفته صدقت عنه ولم تصدق مواهبه عفتی وعاودة ظنی فلم تخب کالغیث اذ حسنه والآل دقة وان توحلت عنه لجج فی الطلب یعنی از ورود کدان شدم و عطایا ادا از منزل نگردانید و مکرر آزاد سیه دار نجوم و هرگز امید نشدم عطایا را و از قبیل باران است بتمیز سبب خطا بسیار دارد و خواه از اوصاف دارد نیز و از بعضی که در طرفین مذکور شده وجه شبه مفهوم میگردد ب ۲ الف مذکور در جانب مشبه باشد و بس چنانکه در بیت الفاضل کالغیث الخ ج ۳ الف مذکور در جانب مشبه به باشد و بس چنانکه در قول محکی از ظهیر انا ریه د ۴ الف هر دو طرف خالی از ان وصف باشند چنانکه در صدع المحبب وجهالی کالآل والماء کاللآلی و تشبیه مفصل آنستکه وجه شبه در آمده مذکور باشد چنانکه در قوله تعالی فی صفاء وادمع کاللآلی و در تشبیه مفصل گاه لفظ باشد چنانکه در وصفی مذکور شد که مستفاد است چنانکه از شان کلام مفصح گفته شد هو کالعسل فی الحلاوة که وجه شبه میان آن و الف لازم حلاوت غیر میل طبیعت است ج تقسیم تشبیه بقرب مبتذل و بعد غریب تشبیه قریب مبتذل آن است که وجه شبه در آن بخاطر هر اصدر رسد و منشأ ظهور وجه شبه چند چیز میتواند شد ۱ الف وجه شبه در تشبیه مجمل که اصلا تفصیل را دخلیت چه مجمل بود و مراد نه مفصل بخاطر میرسد چنانکه در تشبیه زید بالاسد در شجاعت ب ۲ الف مدرک تفصیل دارد لیکن مشبه به غالبا نزد ادراک مشبه بدرک میشود باعتبار کمال شایعی که میان آن است چنانچه تشبیه سبو کوچک بگوزه در مقدار و شکل چه در وجه شبه اگرچه اجمالا تفصیل است باعتبار شکل و مقدار هر دو لیکن سبو کوچک غالب

غالب اینصورت در ذهن نخست حضور کوزه و باعتبار وجه شبه ظهور دارد یا آنکه غالب اینصورت در ذهن بسیط مطلق باعتبار مکرر دیدن او چنانچه تشبیه آفتاب بچهره در استعاره و اشاره وظاهر است که غلبه حضور در ذهن باعث سرعت انتقال بوجه شبه میشود هرچند که مشتمل بر تفصیل باشد و تشبیه بعید غریب آنستکه نه چنین باشد و علت عدم ظهور وجه شبه چند چیز است ۱ الف کثرت تفصیل چنانچه تشبیه آفتاب بآینه در دست رعشه دار چنانکه گذشت ب ۲ ندرت حضور شبه باعتبار عدم مناسبت میانه ان با چنانکه گذشت در وصف بنفشه که گاه ذبلن وگاه تزهو ویزدقها بین الریاض علی حمر الیواقیت کانها فی فاماة صفعن بها اوایل الندی فی اطراف کبریت چنانچه تشبیه بنفشه شده باتش که بعد مستعل بگوگرد بهم رسید امکان بهم رسیدن او با آتش در رنگ و امثال غیر از ندرت دیده میشود باعتبار ندرت حضور چنین با آتش در ذهن نخست حضور بنفشه اگرچه بسیار در ذهن مطلقا باعتبار ندرت حضور شبه به در ذهن مطلقا باعتبار آنکه صورت است و هر یک مرکب جهالی باشد مرکب بسیط عقلی چنانچه اینها باغوال و اعلام باقتر که هر یک نیز جدا جدا باشد و حاضر گردد باذکر مرکب بسیط دارای منتفع نخست در مثالها شکیه پیش الذین مذکور شد ج کم دیده شدن شبه به چنین تشبیه آفتاب بآینه در دست رعشه دار و از اینجا معلوم میشود که غراب در بیت تشبیه لذو دراسات و ندرت حضور شبه به باعث عدم ظهور وجه شبه لذان است چه شبه به فرع طرفین و تصور آن فرع تصور اینها است و مراد از تفصیل در وجه شبه اینستکه علاوه صفات مستفاده سکنی وجهة او باعتبار بعضی وجهة او بعضی عدما ولذا جمیع آنها بهاتر انتزاع و وجه شبه قرار شود چنانکه در تشبیه بتمثیلی گذشت و امثر

که مُحَمَّلٌ وَدَيْنًا كَأَنَّ سِنَانَهُ سَنَا لَهَبٍ لَمْ يَتَّصِلْ بِدُخَانِ و هر چند این تشبیه
بیشتر بعد و غرابت زعمیات و تشبیه بلیغ آنست که ازین نوع باشد باعتبار آنکه بعیت غرابت
محتاج بتامل و فکر نیست و هرچه بعد از طلب حاصل شود و نقش در نفوس محتاج است و تشبیه
تشبیهی است که شبه به ... قریب باندک بقرینه غریب میشود چنانکه در تشبیه مشروط دان مشروط باشد بر طرح وجوه
چنانکه ابو الطیب گفته ا تا عدمی کردن الذی یا الکلام مستغفر شود تا اتفاق آن واقع باشد
لَمْ تَلْقَ هَذَا الْوَجْهَ شَمْسُ نَهَارِنَا إِلَّا بِوَجْهٍ لَيْسَ فِيهِ حَيَاءُ چه تشبیه ...
مبتذل است و انضمام نفی حیا با آفتاب ... بعد ازین که ...
... وجهه شمس لو کان فیها حیا ... الارض یعنی ای کالبدر لو کان البدر
... لکن الارض و هذه القبة فلک ساکن یعنی هذه القبة کالفلک لو کان الفلک ساکنا
ب چنانکه رشید وطواط گفته عَزَمَاتُهُ مِثْلُ النُّجُومِ ثَوَاقِبًا لَوْ لَمْ يَكُنْ لِلثَّاقِبَاتِ أُفُولُ
أفول که تشبیه عزم بنجم مبتذل است و شرط مذکور باعث غرابت او شده

فصل سیم

در بیان احوال ادات تشبیه و آن کاف و کأن و شبه و مثل و هر لفظی
است که مشتق است از مماثلت و مشابهت و محاکات و مضاهات و آنچه بمعنی اینهاست و اصل
در کاف و امثال آن آنست که بر مشبه به داخل میشود است که مشبه به در پی آنها باشد
لفظ چنین که مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا و تقدیر ... أَوْ كَصَيِّبٍ
مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ
مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ که این تقدیر است کر او کمثل ذوی صیب و ذوی
محذوف شد بقرینه ضمایر در یجعلون اصابعهم فی آذانهم و مثل ... بقرینه عطف
بر مثل

(ب) کمثل الذی استوقد نارا ... و گاه در پی کاف واسطه آنست غیر مشبه به واقع میشود چنانکه واضرب لهم
مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ
هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ که مقصود تشبیه حالت دنیا به آب نیست تا محتاج به تقدیر
باشد بلکه مراد تشبیه حالت نبات است در طراوت و نضارت و رسیدن آفات در عقب آنها بحال دنیا
که حاصل شود از باران و بعد از آن خشک و ریزیده شود و باد آنرا پراگنده نماید و مشبه به مجموع
این قصه است و احتیاج بتقدیر مضاف نیست و فارق میان این آیه و آیه او کصیب آنست که در آنجا
احتیاج بتقدیر ضرورت است بسبب جمع ضمایر ... باید ذوی مقدر باشد و چنین ... تقدیر ...
اولی آنست که مثل نیز مقدر باشد بحسب مناسبت معطوف علیه او یعنی کمثل الذی استوقد بخلاف
این آیه که احتیاج بتقدیر از جهت رعایت لفظ نیست و سخن تمام میشود بعنوان تشبیه ...
قصه چنانچه صاحب کشف گفته که اگر ضمایر ... در او کصیب ... تقدیر ...
که الذی قیل انما مثل الحیوة کماء انزلناه ... و از ادات تشبیه آنها که بر جمله داخل میشوند
مانند کأن و تشابه و تماثل و امثال آنها ... اصل ... و گاهی
تشبیه واقع میشود ... مانند علمت زیدا اسدا ...
بیان قوت مشابهت ...
کمال قوت مشابهت مستنبط میشود و حسبت و ظننت و خلت زیدا اسدا
در وقتیکه مقصود بیان مشابهت ضعیف باشد چه لازم ... عدم تحقق مشابهت است ...
میشود و تشبیه باعتبار ادات بر دو قسمت یکی مؤکد و دیگر مرسل تشبیه
مؤکد آنست که ادات تشبیه دران محذوف باشد چنانکه و هی تمر مر السحاب

غرض از تشبیه

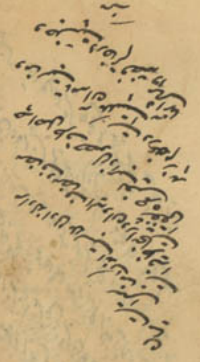

که بایستی تقدیر است که وهی ثمرة ظاهرة السحاب و آن بیان آنست که لذان مرسند که موجب تاکید تشبیه و مبالغه در اداست چنانکه مذکور شد در مرسل زیرا که بعد از حذف ادات چنان است اضافه مشبه به بمشبه چنانکه در ذهب العین الماء و ارجح و اوضح تعبث بالغصون و قد جری ذهب الاصیل علی لجین الماء اضافه ذهب اصیل لذ کلام ادنی ملابست است چه اصیل وقت بعد از عصر است قریب بغروب و مراد لذ ذهب بطریق استعاره خمره شفقی که بعد از عصر بهم رسد یا مراد از شاب کنه نیلگون بغروب مائل بسیاهی و لجین بروزن زبیر نقره است و مقصود تشبیه آب ساکن در حیاض و صفه و مشبه به بصفحه و مشبه

تشبیه مرسل آنستکه ادات در وی مذکور باشد و بیان اعتبار آن سابق مرسل گویند که مرسل است لذ تاکید و مبالغه که لذ حذف ادات حاصل میشود **فضل حیاء هم**

در اینجا غرض لذ تشبیه و آن غالب سابق میشود بر مشبه و ابن بر هر دو نوعست بیان امکان مشبه و ابن بر صورتیست که مشبه غیر ابتر و اشتهار نداشته باشد که توهم عدم امکان در آن رود و مشبه به اوصاف و اشتهار بسیار چنانکه **مُنْفِي لِقَهْ فَإِنْ فَقَدَ الْأَنَامَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ فَإِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ** که منفی لقه یعنی پاک کننده و مردم زبانی دارد در صفات جمیله پس ایراد ان لذ بخشی که میان او و ان وجه اصلاً شباهت و مناسبتی نیست بلکه وجه شبه منحصر در شخص و چنین امر شخص ظاهر امتناع ندارد و محل سیاه باعتبار آنکه در کمال بعد است که شخصی لذ اشخاص نوعی در فضایلی که مخصوص بان نوعست بمرتبه برسد که توان گفت که لذ افراد آن نوع نیست جهت رفع انحراف تشبیه بمفرد او بانچنان چنانکه وقوع غرابی دارد و سعودی مشهور بابنیر وصف است که آن عبارت لذ

فی انه قد یرجع الغرض الی المشبه به و لم یوجد ان

مشبه است چه ان خون آلوده است که باعتبار غایت کمال سیاهی شده بخلاف مشبه که داخل سیاهی افراد خمر نیست **ب** چنان حال او و انکه او را چه وصف لغا و صفت مانند تشبیه جایز نیست بجای مشبه بکار

در سیاهی و ابنیر غرض نیز مقتضی آنستکه مشبه به در ابنیر وجه شبه اشهر و اعرف باشد **ج** چنان سقدار صدق و صفای چنین تشبیه جایز نیست بغراب ابنیر مقتضی اشتهار و اعرفیت مشبه به

است بانکه هر دو در وجه شبه تا انکه مقدار وصف زایده و نقصان معلوم شود **د**

تقریر جدلی او بغیر از ادات آن در ذهن سامع چنین تشبیه کسی که بر سبیل ادات مرتب نشود

نیز شنیده چنین بر وی آب چه ابنیر تشبیه موجب تقریر مشبه در ذهن سامع میشود باعتبار انکه نقش الهی باعتبار مشاهده و ابنیر مقتضی آنستکه مشبه به در وجه شبه اشهر و اعرف و اتم باشد

ه تنزیه او بغیر از ادات و ادات آن در نظر سامع چنین تشبیه روی شبیه بیم آنکه رجحان مرکب نفهمند لون لیلی سوداء حبشیة **فلولا سواد انیلک** فالیا **ق** لتنزیه و تقبیح آن در نظر مانند تشبیه روی چیزا که بعذره خشکی کرده آن مانند تشبیه آنست بپاره آتش در بیان آن اداته مشبه بدر بانی لذ مشک که موجب جلالت و علت استطراف آنست که مشبه بصورتیست چنین در نظر سامع در آید که عادة محال و بعید است **ز** استطراف آن یعنی طرافت غرض چنین تشبیه در نظر سامع

و اگر مشبه به محال و بعید نباشد نیز گاه استطراف حاصل میشود لذ سلاندرت حضور مشبه به در ذهن مطلق یا نفوذ حضور مشبه در آن چنانکه در شعر لذ زور دیه لذ دست و گاه

غرض عامه بر مشبه به میشود و چنین غرضی نوعیست **ا** در هم سامع انیلت که آن در وجه تشبیه تمام تر لذ مشبه است و ابنیر فایده در تشبیه مقلوب است و آن چنین

بیان معنی فی نفسه یا انضمام غیر شیء **وبباید** الشکر هیچ لفظی به ازای وضع و اضع دلالت بر هیچ معنی نکند
نباید برشمرد **و بعضی** گفته اند که بر معنی لذاته دلالت میکند نه بسبب وضع و این قول بسیار ضعیف است
چه اگر چنین میبود باید که لغت مختلف نشوند با اختلاف طوائف کس و بستی هر اصدار الی هر لفظی
منتقل بمعنی از شنیدن چه با بلذات مختلف انسان و ات میکند چنانکه دلالت لفظ بر وجه لا فظ کرد ات
مختلف نمیشود با اختلاف امم و هر اصدار الی شنیدن هر لفظی منتقل میشود بوجه لا فظ **و یکی** چنین
که این مرجع بسیار است و قول بان ازدی مقالعیه در مقام تو چیزی نمیرسد آمده و گفته که مراد
ایشان اینست که هر واضع لذ ات که مناسبتی بین لفظ و معنی رعایت کند و بعد از ان لفظ سالذ ان
آن معنی وضع ناچه چنانکه وضع مفهم بجاسا کاز حروف و جوه است لذ ابان شتنی که صدا لذ ان
برنیاید و مفهم بقیاس لذ ابان شکستنی که مشتمل بر صدا باشد و حیوانی و نزد ان
حروف از بلاد معنی که مشتمل بر حرکات است و باب فعل معلوم العین که همه لذ ات
بلاذ ات مطبوع که بلاذ ته طبایع است مانند شرف و کرم و بلفظ مستعمل لذ تعریف پیروی
کلمه که موضوع لذ بلاذ معنی بلفظ باشد لکنیم هنوز مستعمل در آن معنی نشده باشد چه او ما حقیقت
نمیشوند و بلفظ موضوع له پیروی بر وجه لفظ مجاز که معنی مجاز موضوع له او نباشد اصلا در
اصطلاح که تخاطب آن میشود و نه در اصطلاح دیگر مانند لفظ اسد هرگاه مستعمل شود در رجل شجاع
و بلفظ اصطلاح تخاطب پیروی بر وجه لفظ مجاز که معنی آن موضوع له نباشد در اصطلاح که
تکلم بان میشود لکنیم موضوع له باشد در اصطلاح دیگر و دیگر مانند لفظ صلوة هرگاه آنرا در لغت
استعمال نمایند مجاز در افعال مخصوصه شرعیه که مشتمل است بر تکبیر احرام و قرائت و رکوع
و سجود چه این معنی در اصطلاح تخاطب موضوع له لفظ صلوة نیست بلکه موضوع له آن در

اصطلاح

اصطلاح مطلق و بیان استعمال مجاز است و بغیر استعمال مجاز است چند از بغیر معنی موضوع له او است در اصطلاح
اهل شرع بل اگر اهل شرع آن سا در ابمعنی استعمال نمایند حقیقت خطاب لوجه و تفصیل این مقام
انکه ایم حقیقت لغوی مقابل مقابل بر سه نوع است حقیقت شرعی و لغوی و اصطلاحی **و حقیقت لغوی**
که در اینجا قسم لذ حقیقت لغوی نیز مذکور شده عبارت است لذ انکه مستعمل در اصطلاح لغت
در موضوع له خود بسبب وضع واضع لغت مانند لفظ سما و ارض و اشتر انها هرگاه مستعمل
شوند در مقابله و اضع لغت عرب ایشان لفظ سما لذ بلاذ ان آن معنی وضع نخصه **و حقیقت عرفی**
گویند کلمه است مستعمل در عرف عام در معنی که موضوع له او است عرفا کو بغیر معنی موضوع له ان لفظ
در لغت مانند لفظ دابه هرگاه مستعمل شود در خصوص فرس چه بغیر معنی عرف عام موضوع له او است
و بحقیقت شرعیه که واضع لغت عرب ایشان لفظ لذ بلاذ ان معنی وضع نخصه ولذ ابنا بمعنوم شود که لفظ صلوة
که هم حقیقت شرعیه است بحسب معنی چه هرگاه اهل عرف لفظ دابه استعمال نمایند در فرس حقیقت
و لذ بلاذ آن استعمال در مطلق جنبنده نمایند مجاز است **و حقیقت اصطلاحی** علم ایست که مستعمل در
اصطلاح خود در معنی که آن لفظ موضوع است لذ بلاذ ان معنی در آن اصطلاح مانند لفظ
هرگاه در اصطلاح نحات مستعمل شود در کلمه که دلالت کند بر معنی خبر فی نفسه مقترن باحد ازمنه
ثلثه بلا بنکه در لغت عرب چنین بود بلکه موضوع است لذ بلاذ ان معنی
ان زمان مستعمل نمایند در مطلق حدث مجاز خواهد بود و در استعمال اهل لغت آنرا کو بغیر
و حقیقت عرفی اصطلاحی مستعمل نمیشود لکن در وضع ثانی رعایت مناسبت آن معنی
با موضوع له اول شده باشد چنانچه مشتق لذ کر چه در وضع اول معنی ثانی یعنی فرس اخص

ترکیب الفاظ مانند بلاغت معنی وضع لفظ پس واضع کردن معنی را مستقل شده تحقیق پیشنه و الگو و معنی و هیچ
مستقل نشوند مجاز باشند مانند استعمال محمد غیره در معنی اخبار و در معنی انشاء و ار باب این فن
کفتهبل دادهاند حقیقت یا الجمله و انکه در مجاز لغوی بفهم لغت یا بنکید در مرکبات نیز چنین و فرق
معلوم نیست لیکن چنین اصطلاح ار ان چنین لفظ مانیز تعریف یا مقید بکلیه نمیدهم **فصل**
دوم در بیان مجاز لغوی و امید فصل مشتمل است بر سه مقصد **مقصد اول** در مجاز مفرد
و ان کلمه ایست مستعمل در غیر موضوع له در اصطلاح تخاطب بواسطه انکه علاقه و مناسبتی میان این معنی
باشد با قرینه که دلالت کند بر انکه کلمه در موضوع له ان لفظ در ان اصطلاح نیست و لقید غیر
موضوع له تحقیق بیرون میرود و فایده قید اصطلاح تخاطب او عنه مجاز نیست مستعمل در معنی مجاز نه
که موضوع له ان لفظ باشد لیکند در اصطلاح دیگر زود انجا اصطلاح مانند لفظ اصوة هرکاه اهل شرع انرا
کویند و مراد اسلفه مانند با ار آب لغت کویند و اهل محاسبه از انجا مهندسه و بسبب تخاطب علاقه لفظ
بیرون میرود چنانکه کویند فلان اسد است و اراده کنند شجاع را و لقید قرینه دال بر عدم
اسلفه موضوع له کنایه بیرون میرود چه هرچند کنایه نیز لفظ بیستعمل در غیر موضوع له لیکن اسلفه
موضوع له نیز با اسلفه ان معنی جایز است و انچه ضبط شده لذ علاقه ایست تابع ا و
ب علاقه مسببیت و سببیت بغیر اطلاق اسم سبب بر مسبب و لذا نهم قبل ایت اطلاق
بلد بر بقعه در کریمه بلدا آمنا و بقعه مبسوطه منبعثه کهف لشاء چه ایت نیز از عنه علاقه
است باعتبار انکه الصیر بغت بغیر لذ ایت ظاهر میشود و اطلاق به بر قدرت در کریمه قالوا
بلی انه معلولة باعتبار انکه اثار قدرت لذ ایت ظاهر میشود غالبا پس ایت نیز از عنه علاقه
او نیز میشود و اطلاق لفظ عنب بغیر بستان بر نهالات در مثل در عنبا العنب چه نهالات

سبب بیان در دیده میشود و مکمل ان یعنی اطلاق اسم سبب بر سبب چنین اسعارات الشاعر انها
بغیر عشاء چه نبات سبب لذ بارانست **ج و د** علاقه جزئیت و کلیت بغیر اطلاق اسم کل بر جزء
خیر اطلاق اصابع بر انامل در کریمه یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق و مکس بغیر اطلاق
اسم جزء بر کل انهم شرط انست تا کمان جزء بر سبب باشد که داخل در وجه کل دانسته بشود و وجه کل در
ان متنع باشد چنین اطلاق را مس و رقیبران تا مخالف جواب صحیح و اشد انکار اطلاق انها بر ان
جایز نیست مکر انکه کمان برند جاسوس اطلاق کنند چه چون سوس دیده میشود چشم مکس نیست پس چشم انرا
لذ قبیل جزو ست که داخل در وجه کل دار د **ه و** عالیت و محلیت بغیر اطلاق اسم
حال بر محل چنین اطلاق اسم رحمت بر بهشت در کریمه و اما الذین ابیضت وجوههم ففی
رحمة الله چه رحمت حال است در بهشت و مکس در کریمه فلیدع ناديه بغیر اطلاق اسم مجلس
کفته و اراده اهل ان مجلس بفهم و انانهم قبیل است کریمه و اسئل القریة بنا بر انکه کلام در قریه
اهل قریه نیست نه لذ باب مجاز در حذف که بنقد بر و اصل اهل القریة بقیه چه بنا بر انهم قریه در معنی
اهل قریه نیست **ز** بودن این معنی مجاز مستلزم بغیر حقیقی در زمان کذشته چنین اطلاق
بنا می بر بلغ در کریمه و اتوا الیتامی اموالهم نا بنا بر انکه یتیم لذ نهی بتیم لغة باز کرفته نمیشود معنی مجاز نهی حقیقی در زمان استقبال چنین اطلاق خمر بر انکور در کریمه انی اراني
اعصر خمرا **ط** اطلاق اسم آلت چیزی بر ان چیز چنین اطلاق لسان صادق فی الاخرین بغیر ذکر مجید و زبان چیزان فی ذکرات بر او اطلاق شده
مجوزه چنین اطلاق را دیده و آن شریک قوت سخن بوده شده بر زاده بغیر سفره که قوت در ان
کذاشته میشود و مانند اطلاق میزاب بر باران **یا** بدلیت مانند اطلاق دم بر دیت

لذ عدل را بجان باستقبال آمد قرینه است یا تنگ دل را بلطف نهان شد اشارات بطریق استعاره یا مجموع مرکب
لذان متعدد یکزبر است چنین نحو بخبر وصاعقه من فضله تنکفی ظبا علی رؤسهم
الأقران خمس سحاب راد و در وصاعقه مغرب است وصاعقه مجرور است بان و دلالت
لذ فضل شهرت و خبر در فضله ساجع است بمدح و انکفا بمعنی انقلاب و برگشتن چیزی بسوی
وبادر بها لذ بلاغت بعقد است و خبر دران راجع است بصاعقه و محس سحاب فاعل تنکفی
بهاست و دلالت لذ سحاب اصابع ممدوح است بطریق استعاره و تشبیه آنها بابر و قرینه
انهم استعاره مجموع خبث الجموع بفضل و رد و عسل قلان و محس است و استعاره ها چهار رکن
است مستعار له و مستعار منه که عبارت اند از مشبه و مشبه به و مستعار که عبارت است از لفظی
که لذ احد محل عاریه شده بلذ بگر و جامع که آن وجه تشبیه است و انکه باعتبار طرفین وجامع
ولفظ مستعار و باعتبارات دیگر چند قسم است **قسم اول** باعتبار طرفین
یعنی مشبه و مشبه به که آنها را مستعار له و مستعار منه مینامند و آن باین اعتبار بر دو قسم است
وفاقیه و عنادیه استعاره وفاقیه آنست که اجتماع طرفین در یک ذات ممکن
باشد و عنادیه انستکه نه چنین باشد **اول** جزء احییناه در کریمه اَوَمَنْ کانَ
مَیْتاً فَاَحْیَیْناهُ که بمعنی ضالاً فهدیناه است احیا استعاره شده لذ معنی حقیقی که زنده
گردانیدن و جای بخشیدن است لذ بلاد هدایت بلاه حق و اجتماع احیا و هدایت در یک ذات
ممکن است و **دوم** جزء میتاً در کریمه مذکوره چه ضلالت و ضلالات و سوسه استعاره
شده لذ معنی حقیقی که بیرون رفتن لذ بلاد ضلالت و اجتماع موت و ضلالت در یک
ذات متنع است چه ضلالت عبارت است لذ گمراه شدن کسی که قابلیت هدایت داشته باشد
و این سبب

و اینکه سبب متنع است مانند استعاره اسم معدوم لذ بلاد بر حجاج که اثر بر وجود شرب
نشده و لذ مجاز استعاره مجازیه است استعاره تهکمیه و تلویحیه و آن آنست که استعاره لفظ ضدی لذ
بجای ضد دیگر یا نقیض لذ بلاد ی نقیض دیگر بجهت سبب تنبیه بر نقیض و یا تناقض نشر لذ باب
تهکم و تلویح یعنی کنایه لذ کلام متضمن چیزی که بر فتنه هم بعذاب الیم که استعاره نیست لذ بلاد انتظار رشد
که ضد اوست جهت تهکم و استهزا لذ کفار و تلویح کلام **تقسیم دوم** باعتبار جامع بغیر و بر سه
مبان مستعار له و مستعار منه استعاره ها باعتبار جامع دو قسم است **اول** انکه جامع داخل
است در مفهوم طرفین مانند استعاره طهران لذ بلاد بعد در خطاب بمطلب حضرت سیادت
پناه **مَنْ غَیْرُ النّاسِ رَجُلاً بِمِثْلِکَ یَعْیا بِهِ فَرَسُهُ کُلَّما سَمِعَ هَمْعَمَةً طارَ اِلَیْها**
او رجلی فی شعفة فی غنیمة حتی ما بینها الموت همعمه بغرید است و مراد در
اینجا اواز بچه گوسفند است و شعفه سرکوه یا کوه بغیر بهمزه و کوه کند بکاف انکه عبارت خود را
کرده مهیار جواب بدهد همینکه صدای چکاک بشنود بعد و بسوی آن و دیگری انکه لذ دره در کناره
کوه و در سر کوه مشغول عبادت خود و گوسفند داشته باشند که از آنها بچانه و بحاصل آنها
قناعت نماید تا وقت مرگ و جامع میان دو پا و پرنده قطع مسافت بسرعت و انها فاعل
است بر سبیل مجاز چه دو پا بعبارت است لذ قطع مسافت بسرعت تمام پیاده و پرندگان
قطع مسافت است بسرعت بیابان و باخار جهت لذ مفهوم طرفین مانند استعاره اسم لذ بلاد
رجل سجاح چه شجاعت کیفیت و صفت است عارض هر دو و خود مفهوم همپیک نیست **ب** انکه
جامع باعتبار آنست یعنی هر احد لذ منتقل منه و منتقل الیه خصوصیتی مخصوص ندارد و چنین باشد
استعاره عامیه مسلکو هند باعتبار متبدلات و هر کس آن سالنزاده بلکه مخصوص بخواص است

ان الطرفين عقلا وحسا او احدهما عقلا والاخر حسا
وكذا الجامع

الايضاح منك بامثلة تجربة اراجيت مبدء كه در ابيات سابقه نه كور است وتحقيق عبارت
است لغة تجربه بتمام بدن كه انگلا كامش كويند واز راف بمعنى اجتماع وچيز ساعت چيز
اورد ان است واعجاز جمع جزو آن وبنا چيزيست قوة بمعنى ثقل است وكلكل سينه شاكويند
وعملا در اينجا اول شب است بسبب كمال تخيل شاعر از كشيده در ازى آن دنبالرا چنان
كشيده وبشكنجى سينه كمار سا بر شب زنده واسان كران نمود باوجود كوم وكفم منجاب طلوع
صبح وحدا كى شدن نكفم بهتر انه تو نيست چه روز هر تيره تر انه شب است ونظر انيمنى در قدس
كفته شده در روز شب بهم بايد وصال دوست شب سحر كى بايد كه ام روز دوران خود
استعاره شده انه شب ا استعاره صلبى كه كمان كشى نمايد وفه تا بمعنى استعاره وصف
زاهد دراز شب است چه هر صاحب صلبى كه كمان كشى نمايد طرفين زايده بحذف ب استعاره
كلكل بغير سينه انه بكار اوايل شب ونسبت بعد باوجهت مبالغه در دراز شب ج
استعاره جمع جزء كه بمعنى كفل است انه بكار آواخر شب بكار مبالغه كه كاه در دراز شب چند
كفل بار در ونيز اكر چند شب است وبلحاظ منى انكه شب چيزى افراط در دراز نمخد واما اين در
واواخر شاشد انه در درد وحزن نقل باو كه الا باو ها القبيل ا تقسيم
باعتبار طرفين وجامع هر سه چه طرفين باهر دو حسى انه باهر دو عقلى باستعاره حسى است
ومستعار له عقلى باعكس ودر سه صورت اخير جامع البته عقلى است چه جامع باهم قائم
بطرفين هر دو باشد وقتى تمام حسى بعقلى ممكن نيست چنانكه در بحث تشبيه اشاره شد ودر صورت
اول جامع ميتواند حسى وعقلى وهر كدام باشد انه حسى وعقلى شش صورت متصور است

اول انه طرفين وجامع هر سه حسى پس چند چيز كه فاخرج لهم عجلا كه مستعار منه كوساله است
ومستعار له آن چيزى كه از زيور فيلان ساخته شده وجامع شكل وصورت است وهر چند وزارة
ممكن نباشد واشتقاق از اين سبب است كه مستعار منه اتش است ومستعار له امور سخيفه وجامع اضطراب
كه در اتش اقوى است بهمه انه دوم انكه طرفين حسى وجامع عقلى باشد چنانكه يا ايها
الليل انك منزل القاء كه مستعار منه كندن پوست چيزيست ومستعار له ازالة النور از اين
عالم وجامع اندوحسى است ترتب ظهور چيزى بر چيزى چنانكه بر كندن پوست چيزى آن شب
بيطل ظهور اكوش او وبزالة النور از عالم مترتب بيطل ظهور ظلمت وتاريكى شب وانهم ادراك
بعقل است وانيمنى تقرير كه مشهور است ميان متقدمين بنا بر اين تقريع فاذا هم
مظلمون بر اين مبنى است در غايت ظهور است و شيخ عبد القاهر وسكاكى كفته اند كه مستعار
ظلمت شب است انه ظلمت شب بسبب حجاب حاجب كه قرار انه وبنا بر اين تقريع خفاش وارد چه
فالذ كه بعقيب شب تا اخر زمان است وبعد از اخراج روز انه شب تا روز ديكر نمى رسد واصل
شب بعقيب شب پس لازم ميآيد كه مستعار منه در تعقيب شب تا اخر مدت روز ونعقيب روز مستعار
نوچه كفته اند كه وجه جامع لفظ اشعار بسرعت كه شق مدت روز است بجهتى كه كاه در
زمانى نمى اند انه بعد از روز شدن بلا فصل شب واعلى مدتى وبمكنه در قليل كمتر از مدت
روز امنيت چيزيست كه بعد از تحقق روشنائى ابريست كه اسباب عظيم وعجائب بيشمار كمال
توقع آن دارند كه مدت روز از پس زمان انه قدرى كه امت خيف شده وكه اينقدر
مدت بيشتر از چيزى نمى دانند و تحقيقى نقاد ان تقريع مى نمايند انه بعد از روز شدن
چه ضرورت انيراكه بالذات قدرت تحقق نميدهد واكر بايد بشمتن بر نوع خواهد

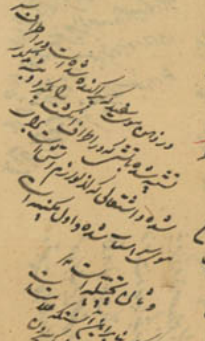

و موسوم شده بتصنیفی که مناسب بریاست که آن عبارت لذ نخارت و علامت سواری
و مجوزه مر سخ است که مقترن بصفت مناسب مستعار له و صفاتی دیگر مناسب مستعار منه باشد
چنانکه مر کفته لذی اسد شاکی السلاح مقذف له لبد اظفاره لم
تقلم ر شاکی السلاح که بمعنی ذو السلاح است بجزم است چه آن مناسب حیوانی شجاعت و شکاری در مستعار له
لبد بمعنی موی پشت شیر و مقذف بمعنی مرمی و مقصود بمعنی مفعول بمعنی بلند و در هیکل انداخته و عمارت
عروب بمعنی دندان او حاصل شده و در حرب با این نیز تجریدیست و اثبات لبد که عبارت از موی
پشت شیر است و اظفار نیز چنین که عبارت لذ پنجهای است مر شیر را و تقریر شبه
اینست که بتوانی چه تر شیح یعنی هر تناسی تشبیه داده ای آنستکه مر شبه لذ جنس مر شبه به است و لازم
اثبات لوازم مر شبه لذ لوازم آن پی وجهست مقصد دوم در مجاز مرکب و آن نیز
بر سه قسمست استعاره تمثیلیه و غیر استعاره استعاره تمثیل لفظ مرکبیست مستعمل در غیر
موضوع له مر تر سیب بسبب علاقه مشابهت در هیئات منتزع لذ متعدد و جهت بالغه در تشبیه چنانکه
چنانکه کوکبه نوشهری که مستمر در طبع شده در کار کاهی بر سبیل دواعی آن متوجه کردن آن خود و مخاطب
آن با عتبار سوانح لذان باز ایستادن ای اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری
چه این تر کیب موضوعست لذ کار پیاده که محاط بر شی و اظهار رانکه کاهی متوجه رفتن بشی
و پای پیش میکذارد و کاهی لذ رفتن پشیمان میشود و پای پس میکذارد و در اینحالت متحیر شده لذ کار
تردد و وجه شبه اقدام بر تعقیب و بعد از ان باز ایستادن لذان که هیئاتیست منتزع لذ چند
چیز از این قبیل استعاره تمثیلیه اینان میکویند که تر شیحیست و معنی ادات تشبیه و آن چنانکه
در کوکبه که مستعمل شده آنست که وجه شبه هیئاتی باشد منتزع لذ متعدد و آنکاه تمثیل عکس استعاره
نیز میکویند

نیز میکویند و تمثیل نیز کفته اند بدون قید و استعاره تمثیلیه هر کاه بسیار استعمال شده در مواضع
متعدده غیر موضوع له تر کیبی ان مستعمل بطریق استعاره تمثیلیه آنکاه مثل میکویند مانند
شنشنة اعرفها من اخزم که در مثلیت استعمال آن زر حه نکه کسی بخلاف پدر کار کند
و در مقابل ترقع نیکی لذ او دانسته باشد و از و بیاد آمدن ان نیکیها پدر و آثار عجده سبب از دکران
کر مطلوب باشد نیز آثار لک و موضوع لذ بکلام در خصوص پدر اخزم و اخزم و فرزندان
اوست چه حکایت شده که پدر اخزم بعد از آثار پسر کرد و تر بیت اخزم کرده چنانکه بجد او
رسیده همه در مقام ایذای پدر بوده و بعد از وفات اخزم فرزندان او نیز بدستور پدر خود در صدد
آزار جمعیت بوده تا انکه در زمان او بسیار زدند و بالات ضرب اندام او سابق مجروح
و خضب لحیه او بخون خود او شده انشد ان بنی ضربونی بالدم شنشنة
اعرفها من اخزم و شنشنه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی طبیعت و عادت و بعد از ان
بطریق استعاره مستعمل شده در عادت و غیر شنشنه یا این مقام در جهت انشاء عجب و مکر رحال استعمال
شده در مواضع مختلفه تا انکه تحقق مثل رسیده و سایر امثال لذ این باب است و چون مثل استعاره
تمثیلیه بیرون کرد شایع الاستعمال بود بتغییر ادنی ممیز نیست و موافقت مثل با مضرب
یعنی آنجا که این مثل لفظ مفرد در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و تکلم و خطاب و غیبت
مغیر نیست بدون شرط مناسبت موافقت نکند مورد دیگر با آن موضعی که در اصل این مثل واقع
شده مشابهی کار بر مثل لذ این نیست بکسی نخفته باشد و الحال تقع حتی ازاد
داشته باشد امیر مخلص با و میکویند یا الضبع ضبع اللبن کسر تاء خطاب بر حسب
صفت خطاب با مذکر و بفتح باشد با عتبار انکه مورد این مثل زنی بوده حکایت که

کرد خشنود بس و خیر الغیط الغیر زاره زن عمرو بن عدس لبید و او پسر و مادرش لبید و سبب شوهر
زن آزاد نامش لبید و باعتبار نسازگاری زن با شوهر او را طلاق داد و در زمان
و آن زن شوهر دیگر کرد جبان لیکن پاچیر و فقیر از خوبان لیکن آن عمرو بن سعید بن زراره لبید
و چون فضل نشان شد روز بر او غایت تنگدست تر آن زن نفقه شوهر اول را کس فرستاد و ازاو دیر شد طلبید
او در جواب گفت و الصیف جفت اللبن یعنی قدر تابستان شیر ما ضایع نخورد و الحمد سخواهد
که ازان چیزها بعد آید و علت این استعمال مستعار باید بلفظی باشد که موضوع علاقه باشد مستعار منه
باشد و در اینمقام مستعار منه مثل است پس باید که لفظ او بعینه در مقام استعمال ملفوظ
یا بتغیر که اگر بتغیر بیاید بقدر که مخالف نباشد بقدر که تغییر مثل میدهد چنانکه حقارت
گفته اند که شخص در حق شخص گفت صنعت اللبن و الصیف بصیغه متکلم وحده و این وقت مثل است
حکیما ماخوذ از او و اشاره بآنست و استعاره تمثیلیه مثل میگردد در صورتیکه مستعمل غرض باشد
و باینهم اعتبار لفظ مثل در استعاره میکنند لذا بجاز حاصل شد و قصه عجیب جز کریمه مثلهم کمثل
الذی استوقد ناراً یعنی مرد غریب و قصه عجیب مانند صفت و قصه غریبه چنین
ستوده است و چنین کریمه و له المثل الاعلی یعنی الصفة العجیبة و کریمه مثل الجنة
التی وعد المتقون یعنی لذ صفتهای عجیبه که در قرآن مجید مذکور است قصه غریبه است
و مجاز مرکب غیر استعاره لفظ مرکب است مستعمل در غیر ما وضع له ترکیب بسبب علاقه
سوای شباهت چنانکه لذه هوای جمع الترکیب ایماناً بین مضعف جنب
و جثاناً فی بکة موثقاً چه این مرکب موضوع است لذ بلاغ اخبار و مستعمل شده در معنی
ان یا غیر حسته خوانده بر فراق چیده و محبوس لبون خود در مکه و لذا این قبیل ترکیبات موضوع
و ایقاعات

از ابقاعات شرعیه مانند بعت و اشتریت و اعتقت و قد عاقدتک و امثال آنها چه وضع ترکیب آنها
از بلاغ اخبار است و مستعمل میشوند در معانی آن چه مانند آن بیع و عتق و عقد و نظایر آنها چنین
کریمه نعم ننفخ فی الصور فصعق من فی السموٰت و الارض چه این مرکب موضوع است بوضع
ترکیبی لبلاغ اخبار از وقوع صعق متوفی الصورت و الدرین در زمان گذشته و در اینجا مستعمل شده
در اخبار از وقوع صعق آن زمان استقبال و بتغیر انسان بلفظ ماضی شده جهت استحضار متحقق
گویا استقبال و لذا این عبارت بآیات مجیده اکثر محققین این فرق تخصیص داده اند مجاز مرکب
باستعاره تمثیلیه و کنایه از مجاز مرکب بلفظیت مستعمل در غیر موضوع له ترکیبی بسبب علاقه مشابهت
در هیئت منتزع له مستعمل و از اجزای مفرده هیچ کدام مجاز مرکب بسبب علاقه دیگر تواند بود و این مختص
بمرکب است چه مفرد چنانکه سفرجل الفاظ ما هیت مخترعه بسیطه وضع مفرده بوضع شخصی هر کلمه تنها
وضع مفرده لذ بلاغ معنی مستعمل ترکیبیه بوضع نوعی هیئت ترکیب بعنوان فاعل لذ بلاغ افعال نوعی لذ مضمن
ترکیبیه موضوعه بوضع نوعی ترکیب با مفعول لذ بلاغ معنی ترکیبی و همچنین سایر انواع
ترکیبات هر یک موضوعه بوضع نوعی لذ بلاغ معنی ترکیبی و چنانکه مفردات هر کاه مستعمل شوند در غیر موضوع
افراد علاقه مشابهت و غیر مشابهت میتوانند بود بر تقدیر اول استعاره است و بر تقدیر
دیگر غیر استعاره مرکبات نیز هر کاه مستعمل شوند در غیر موضوع له ترکیبی علاقه مشابهت
و غیر مشابهت ممکنست پس غیر استعاره در آنها نیز متصور است و خصوصیتی باستعاره ندارد

و تحقیق نقل از سید متوصل این اشتباه شده و قسم ثانی را غیر استعاره نامیده و نام خاصی
از برای آن قرار نداده و الحق آنکه مجاز مرسل بنا بمیم بر قیاس مفردات معلوم نیست که قصور
داشته بوسیله پس بهتر انستکه مطلق مجاز را تعریف کنیم بلفظی مستعمل در غیر موضوع له لعلاقه

و قرینه مانعه از اراده موضوع له و الا تقیم نام بجاز در سفره و مجاز در مرکب و هر یک از آنها یا تقیم نام بمجرده و کنیه و سخریه و تخییلیه و تحقیقیه و تخییلیه شفاهی گردد لیکن چنین نیست قسم ثانی لذ مجاز مرکب بجاز مرسل در اصل اصطلاح نشده و ابتداء در بعض رسائل تعریف و تقیم مجاز چنین یافته شد و بیاید و السلام کنیه چیزی شرطست در حسن استعاره ۱ انکه سالم تشبیه در لفظ نباشد و از انجهت بعضی گفته اند که رایت اسدا فی الحمام استعاره نیست بلکه تشبیه است چه ذکر فی الشبه طرفا له یا لذ تشبیه بر دو آن لازم دار و مغایرت طرفین و اقوی بیان تشبیه در وجه شبه و منافات با غرض استعاره دارد که آن ادعای دخول شبه است در جنس مشبه به و الحاق آن با بعض افراد تفاوتی ولذا انجهت شاعر گفته ظلمانک فی تشبیه صدغک بالمسک لکنه از بعض قول ضعیف است چه تعریف استعاره بهر سه در ترکیب مذکور صادق است ب انکه مقرون بشبه باشد یا کی لذ لوازم و مناسبات مستعار منه چنانکه در استعاره بر شخص معلوم شد و بعضی گفته اند که شرط حسن استعاره انست که مطلقه باشد و با او مناسبات مستعار له و مستعار منه اصلا همچنان مذکور نشده و این قول در نهایت ضعف است ج انکه وجه شبه ظاهر باشد و محتاج تامل و پیشه نباشد تا انکه کذب لغو و متعالیه نماند زیرا که در استعاره مقصود تشبیه بسوار انجز بسیع فهم شده چه ذهن سامع منتقل بغیر وجه شبه بغیر عقوف نمیشود و در استعاره تخییلیه بنا بر تقریر کرده اند در رساله لذ سکاکی حقیقت شده این شرط معتبر است و لذا فتح ثمره لذ ماء الملام را در قول ابی تمام که لا تسقنی ماء الملام فانني صببت قذا استعذب ماء بکائی که ملام شبیه مخفه باقی گذارده و آب که لذ لوازم و آب که لذ لوازم او است ذکر مخفه با عتبار تخییل و توهم صورت تشبیه باب لذ لابس ملابسات لغیر خود مستعمل است و صحت

یعنی عائق و استغفاذ آب شبیه بغیر و کما لا یخفی چیزیست و بنا بر مذهب جمهور که گفته اند آن در معنی حقیقی خود مستعمل است بغیر که لوازم و ملزومات آن مشبه بغیر نیست و لذا صحت گفته اند که حسن اتو تابع حسن مکنیه است اگر مکنیه حسن است او نیز حسن است و اگر ان حسن نیست بسبب انشاء شبه ایضا آن نیز حسن نیست **مقصد پنجم** در بیان مجاز در اعراب و آنرا نقل کلمه است از اعراب اصلی باعراب دیگر بسبب حذف یا زیاده یا تغیر یا تقدیر که حذف را قطع گویند و اصل العربیة که در اصل مجرور بلصق بسبب مضاف محذوف یا بغیر تقدیر است که واسئل اهل القریة و رفع رکب در رکبه وجاء ربک و خاف ربک که در اصل و جاء امر ربک و خاف عذاب ربک و جر مشدر در رکبه لیس کمثله شئی که در اصل لیس مثل مثله شئی بسبب شبه بر خبریت بهمین سبب از نکاف زیاده مجرور شده و بعضی لذ محققین گفته اند که کاف در اینجا مجرد طریقه شناخته نیست بلکه اسمیست و معنوی مثل بطریق کنایه است چه نفی مثل مثل لذ وجه تضاد شبه لازم دار د نفی مثل یا ازاد یا بعکس رانکه اگر یا لزوم مثل داشته شبه خود مثل مثل خود خواهد بود و از اینجا کلام نفوا و لذ لازم خلاف آید و اینجا بغرزه باشد و اینجا محال شده لذ وجه مثل مجرد خلاف بود و از انجرف فهمیده میشود نفی مثل با بقیه و بران و دعوا جریان بقیه و بران بهتر است از دعوا جریان نفی بقیه و بران و بسبب انکه لذ مجاز ابلغ است لذ حقیقت چه حقیقت تسلیم است بر دعوا محض بر خلاف مجاز که بتنزیل دعوا جریان بقیه و بران است مشعر بر انکه گویا جریان نفی مراد از نهر آب شده است بنا بر انکه کلام صفت جریان آب بود و کما گفته جریان لذ نه جریان و کلا جریان نهر جریان لذ کذب خلاف واقع است که گویا جریان آب شده و رایت اسدا بتنزیل است که رایت رجلا هو کالاسد شجاع لذ نه نفی جنس لذ و بعضی گفته اند که ابلغیت مخصوص است بمجاز مرسل و استعاره تحقیقیه و تخییلیه و در استعاره مکنیه و تخییلیه جاریست باعتبار

فی الحقیقة والمجاز العقلی

قرینه مقام و حال

قرینه معنوی

موافق عمل نظم و ترتیب داده و حکم مسند بفعل یا بمنزل او بواسطه حرف جر مثل
و بزید مفتول یا بتوان گفت صلة او بعد بصلة او بعد بمنزل او در حالت اینکه صفت و حالت
لذ بلا رضال که صاحب مفصل گفته است معلق نفس صلات و صلات سبب بعید صلات و همچنین توان
گفت هذا بها لم هذا بها لم چه در دناک حالتیه ع رض معذب و عذاب سبب اوست و بعد و فصل
مسند بفعل نیست که صلال و عذاب آنرا مفعول بواسطه حرف جر شده لکن بتوسط حرف جر
تعلق بآن میکرد و میتوان گفت زید حکم علی الکتابة و ذهب اسلوبه و بعید فی ضلاله و الیم
عذابه پس شبه فعل مسند لذ بلا رض فاعل در اینجا مشابه مسند بمفعول به بواسطه حرف جر شده و اسناد
بغیر ما هو له حقیقة هر آینه ب ۲ اسناد فعل شبه فعل بفاعل واقعی آن فعل یا شبه فعل
غیر لذ بلا رض مفعول باشند چه فعل غیر لذ بلا رض مفعول بحسب حقیقت باید مسند بمفعول گردد پس
اسناد آن بفاعل اسناد بغیر ما هو له خواهد چنین مسند را مفعم که مفعم اسم مفعول است از افعام
الاناء بمعنی پر کردم ظرف را و بابت مسند بمفعول خوشحال که نهرات و در اینجا مسند بفاعل
که سیلان است چه سیل پر کننده نهر است لذا ج ۳ اسناد فعل یا شبه فعل چیزی بچیزی
چنانچه که حقیقة باید مسند بفاعل خود شود که زید است و در اینجا مسند مذکور بمصدر مخفف
شده د ۴ اسناد فعل یا شبه فعل بزمان فعل چنین صام نهاره و اصبح البقل
چه صوم حقیقة مسند بزید است و در اینجا مسند بروز شده که زمان صوم است و اثبات و در واقع
فعل ضائع است و در اینجا مسند به فصل نهار شده که زمان اوست ه ۵ اسناد فعل
یا شبه فعل بمکان آن فعل یا شبه فعل چنین جری النهر که جریان حقیقة مسند است باو چنین
مکان او مسند بواسطه شده و ۶ ن اسناد فعل یا شبه فعل بسبب آن فعل یا شبه فعل چنین

و امر بسبب

و امر بسبب یا باعتبار کار فرمای بحق چنین بنی الامیر المدینة که بنا مدینه حقیقة کار بنایان است و مسند
الیه بنی فاعل شده و یا باعتبار اسناد که علت غائیه فعل و اثر ست مترتب بر آن چنین مزینة الماء ب چه
ناء یعنی قائل مزینت و ذهاب آن زینه مضاف است و یا باعتبار دیگر چنین که ﴿وَإِذَا تُلِيَتْ
عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾ که آیات از دیاد ایمان بآنها است باعتبار آنکه فاعل آن خدا نیست آیات بعینه
کرامات و وسیله آمنه و بنا بر انحصار انواع علاقه در امور شش بعضی از مجازات عقلیه بر شمرده
چنین ج عدل و انعام را قبال و ادبار و ازدیاد بحیث بعضی التزام کرده لذ کر داخل مجاز عقلانیه نکرده
اند که لذ قبیل مجاز در حذف و تقدیر چنین است که فلان ذو عدل و انعام زات اقبال و ادبار و ازدیاد
اسنادیکه مجاز عقلانی علاقات دیگر غیر لذ انواع مذکوره باشد چنانکه در امر چهارم شد علاقه مصدریت
مسند است لذ بلا رض صفتی که لذ بلا رض مسند الیه باشد مانند عادل و مضروب و غیر لذ بلا رض علاقه
در اسناد جزئیه و دیگر اعتبار میتوان نمود اسناد بغیر ما هو له امت لذ انکه بطریق اثبات باشد
چنانکه مذکور شد یا بطریق سلب چنین ما صام نهاره در نهی و در کلام منفی مجاز عقلی بکلی منتفی
معلوم میشود یعنی که اسناد کرده یا بطریق اثبات است اگر بطریق مثبت میبود و بغیر ما هو له میبود که حقیقة نفی
روز لذ روز صحیح شبه و مجاز عقلی باعتبار طرفین غیر مسند و مسند الیه بر چهار قسم است ا
انکه هر دو حقیقت لغویه مسند چون صام نهاره ب انکه هر دو مجاز لغوی باشند چون
﴿وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا﴾ که نسبت اشتعال بر رأس که نسبت اشتعال بر شیب است در زمین و اجی الدرس یعنی
مراد لذا حیار رض بر انچه در دل گذرد نابت است در زمین و اجی الدرس یعنی هیچ
القوة الناصبة هنا است بطریق استعاره تبعیه و مراد لذ شباب زمان ازدیاد قوت نابته لازم و ملزوم
و نامیت بطریق مجاز مرسل بسبب علاقه لزوم چه لذ ازدیاد قوت نابته لازم و ملزوم

است ج اگر مسند حقیقت لغوی باشد و مسند الیه مجاز لغوی چون اثبت البقل بشباب الزمان
که لذا اثبات معنی حقیقی مراد است و از سبب زمان باد وقت نامیه بطریق که نه نور کند
د عکس آن چون آحیی الارض الربیع که مراد لذ ربیع معنی حقیقی است و از احیی الارض
معنی مجازی چنانکه دانسته شد و مجاز عقلی در قرآن مجید بسیار است چنانچه فرماید واذا تلیت علیهم
ایاته زادته ایمانا یعنی ایمان ذاتی نظم ایمانا چه نسبت لذ و باو ثابت شده و معلوم است که لذ و باو ایمان نیست و فی الحقیقت
واهب و مسبب او است و د و ر ب حکایت فرعون مرتضی بنا لجمع ابنا بهم و صدا نکه
ذابح لشکر او بود آمرفه و د و ر ب قصه آدم و حوا فرموده بتزع عنهما لباسهما
کنون ابلیس لباس بشکنان داده با نکه فعل خدا تعالی است باعتبار سببیت و در کلمات
فرعون فرمودکه کلک یا هامان ابن لی صرحا با نکه عمله بنا نبوده و امان سرکار ان
و ک ک الکار مجاز مقاصفه مطلق در غیر قرآن و در قرآن و استعاره مذکوره مالذ باب استعاره
مکنیه و تخییلیه و استه و در اثبات الربیع البقل لکته که ربیع استعاره مکنیه است لذ فاعل حقیقی
و اثبات انبات لکه لذ لوازم فاعل حقیقی الذ لالان آن استعاره تخییلیه است و بر بنیه قیاس باقی اشکال
و بعضی اعتراض نموده اند بر سکاکی که استعاره مکنیه نفقا و انیکه مشبه مذکور و مراد مشبه باشد
پس چند مفسده مراد لازم میآید ا الکه لازم میآید که در عایشة راضیة مراد لذ عایشة
صاحب عشیرة باشد و معلوم چنین حکمی هر نبوده و هو فی صاحب عایشة و اثبت حکم ندارد چه لازم میآید
طرفیت شخص لذ لالان حکم ب الکه لازم میآید اضافه چیزی بنفس خود در صام نهارز زید
چه بر طرفیت مراد لذ نهار شخص صائمست ج الکه لازم میآید که امر فرعون بنا نباشد
صریح نسبت نهاد نباشد بلکه نسبت بعلت شاید چه بر بنا در استعاره مکنیه مراد از نا نبا

کنایه

نامیده بانبات ولفظ انبات سابق را لذا برای سبب انبات عاریه کرده و بلیغ انبر استعاره انبات لذا بکار رتب للانبات عاریه کرده چنانکه قاعده استعاره تبعیت دانبر بقصد متکلم برسکر در اگر مقصود لذا انبات و بیع هر دو معنی حقیقی باشد مجاز در استعاره خواهد بود و مجاز مقابل حقیقه و اگر مجاز در بیع باشد استعاره بکنیه میشود و اگر مقصود بس لذا انبات سبب لعون لذا لفظ انبات باشد در اینصورت استعاره تبعیه خواهد بود و مکنت که مفردات اعم از مفرد حقیقی مجاز مستعمل و مجاز مرکب و مستعمل اعم از اینکه باشد بلکه مقصود تشبیه نباشد بلکه منتزع لذا مقصود دیگر که عبارت لذا زیارت فتوای نامیه و فضل بهار و وجود نبات بهانی منتزع لذا مقصود دیگر که عبارت لذا فتوای محمار و ابکار نبات دران فضل و بنا بر این استعاره نشاید بخلاف لجه مانند ان اوائل تقدم دجلا و قوله اخری باب بسیم در بیان کنایه و آن در اصطلاح لفظیست که مراد از لازم معنی موضوع له باشد با جواز اراده موضوع له بخیر زنه طویل النجاد و هر گاه مراد بیان طول قامت او باشد که طول نجاد یعنی در از بند شمشیر را بر حوالی مراد از دیگر نه اگر اصل شمشیر بر کمر باشد پس بسبب کوتاهی و نقصان قامت بند آن کوتاه و علیه بلند و حیاله لجه که مراد بلندی بند نیست بلکه لجه بسیار بلند و چنین است که مراد همین معنی کنائی باشد ولیکن چنین نباشد گو در صورتی که زنه هر گز شمشیر نداشته باشد لیکن غالب اراده هر دو است و از اینجا قبیل است ذلیل جبان الکلب و مهزول الفصیل در مقام تعریض سخاوت او چه جبن کلب از سگا کثرت تردد احاب بخانه ضیف و دائم بستن سخی و ثاب است و لاغر بودن بچه شتر بعتبار آنست که هر گاه مادرش کم میخورد و آن لذا راه آنان که ضیف ان شتر مادر دوم میخواهند نعیب سخاوت و مکنت اسلم هر چه میخ هر گاه زیاد خانه و بچه شتر چنین داشته باشد و جایز است که مراد همان معنی لازم باشد هر گاه در وقت

ان سگ

ان سگ و بچه شتر نباشد و فرق میان کنایه و مجاز آنکه مستعمل فیه در لازم موضوع له بجواز اراده موضوع له و عدم جواز است چه در مجاز واجبست قرینه مانعه لذ اراده موضوع له و کنایه میانه ازینها فرق لذ اراده لفظ کثیر الرماد که کنایه لذ لفظیست که مراد از او ملزوم موضوع له باشد با جواز اراده ملزوم موضوع له و بر اعتراض فضلا نکه ذکر لازم و اراده ملزوم که او در کنایه اعتبار کرده در صورتی متصور است که لازم و ملزوم متباین باشند و الا انتقال لذ لازم بملزوم در جمیع لوازم محکم نیست چه لازم اعم دلالت بر ملزوم نمیکند و هر کنایت در بیان لازم و ملزوم متحقق باشد لازم لذ طریق خفا هر لفظ پس هر کنایه لازم و ملزوم میتوان نامید و کنایه نخواهد شد بهمین با تکیه لازم نه ملزوم نباشد انتقال از او بملزوم ممتنع است چه او گفته شما که بر انتقال لذ لازم بملزوم و از ینجا موقوف بر سماعست لذ لازم بملزوم و در اینصورت مستلزم بین خطا هند لهذا پس انتقال لذ لازم بملزوم و از ینجا موقوف نیز لذ انتقال لذ ملزوم پس فرق میانه کنایه و مجاز با بینی روشن گردید انتقال لذ ملزوم بلازم در کنایه بر انتقال لذ لازم بملزوم بیصورت است و حجاب لذ انبوه اغراض که مراد او لذ لازم چیزیست که وجودش تابع و وجود ملزوم باشد و لذ ملزوم چیزی مراد است که وجودش بالذات صالحه باشد و موقوف بر وجود لازم نباشد چنانچه طول نجاد تابع طول قامت و موقوف بر وجود طول قامت که موجود بالذات صالحه است بلکه توقف بر طول نجاد پس استعمال طویل النجاد در معنی طویل القامه کنایه میدانند و مکنس لذ مجاز هر چند که لذ لازم متحقق باشد و بنا بر این فرق ظاهر است و مخفی نیست که بنا بر این قول چه لازم مراد کنایه که استعمال لفظ ضیف در باران هر گز بر وجه مجاز نباشد و بهمین بعنوان کنایه باشد چه وجود نبات تابع وجود غیث است و عدم انکه تبعیت

از الفوائد و هو الذی توقف علیه الانتقال من الملزوم الی اللازم

لازم خود و نیست در سفر دیگر بطریق مجاز ازست اتفاق **و بعضی** جواب دیگر لذان اعتراض گفته
اند که مدلول کلام ازان فرق آشکار میان لازم بیّن و لازم غیر بیّن است و در مجاز نه
و مفصل این اجمال انکه انتقال از ملزوم بلازم موقوف بر تلازم نیست بلکه انتقال از ملزوم
بلازم اعم هم متصور است بخلاف انتقال از لازم بملزوم که ثابت در و تلازم متحقق نباشد
میانه متلازمین آن دست بهم نمیدهد پس در تعریف مجاز انتقال از ملزوم بلازم را اعتبار
کرده که بمدار اشعار بعدم لزوم تلازم در مجاز و در تعریف کنایه انتقال از لازم بملزوم
اعتبار کرده که بمدار اشعار بلزوم تلازم و مع هذا در باب کنایه بتقریح منحصر موقوف انتقال بر تلازم
و انیز جواب داده اند که اگر ما نگیریم دلیلیا بر وجوب تلازم در کنایه نه در مجاز نیست بلکه
اگر تلازم معتبر است در انتقال باید در هر دو معتبر باشد والا در هیچ یک معتبر نباشد
و بباید دانستن تلازم مرکبه نه کورشد انچنین مقارن که لازم و ملزوم فی نفسهما بود و
بلکه هر دو باشند چه در اینصورت لوازم اعم و اخص بدرسیروند و لازم میباید که کنایه
در انها جاری باشد و حال انکه باتفاق کثیر از ائمه کنایه لذ بجهة مبتوله لذ بود بالکه کثرت
رماد در وقایع ممکنست ز سیاه دیگر باشد نه لذ جهة کثرت طبخ یا لذ سیاه کثرت طبخ باشد
لیکن نه بطریق ضیافت بلکه بطریق دیگر بلکه مراد انستکه با قرینه مذکوره یا بدونها میتوانند و کثرت
رماد با قرینه سخاوت مساویست با سخاوت و بانچنین بعضی لذ محققان تقریر کرده
اند و گفته اند که مانند مجاز در مفردات و مرکبات میشود و گفته اند که در مفرد بر هر قسم
۱۱ انکه معتبر قطعی ذاتی باشد از ذوات باین روش که صفتی بذاتی که
که نهایت اختصاص بذات داشته باشد بگیرند که ازان صفت اشتقال بان موصوف

دست بهم دهم چنانکه در عرف گفته اند الضاد بین بکل ابیض محذم والطاعنین مجامیع
الأضغان چه محل اجتماع گفته اند بودن معنی واحد بود که اختصاص بقید دارد و این خاصه بسیط
است و گاهی گفته اند که اجتماع چند صفت اشتقال متحقق میشود بانچنانکه هیچیک ازان صفات
اختصاص بان ذات ندارند لیکن مجموع حیث المجموع مخصوص بهمان ذات اند و این خاصه مرکبه
مرکبه مزجیه چون مستوی القامة عریض الاظفار در کنایه لذ ازان
معتبر است که صفت ذاتی باشد و در اینصورت اگر اشتقال لذ موضوع له یعنی معتبر قطعی
منفی و بمرات آن کنایه میتوانند و اگر اشتقال لذ موضوع له معتبر قطعی منفی نباشد
باوس لیلی باشد انگاه کنایه نمیتوانند کنایه بقرینه میتوانند و واضح و خفیه واضحه
آنست که اشتقال بسهولت حاصل شود و محتاج بتأمل نباشد چنانکه در مثل بالتجاء و بالطویل
گذشته که اشتقال لذ طول نیک بسیار طویل القامت محتاج بواسطه و تأمل نیست و خفیه
انستکه اشتقال بطلب محتاج بتأمل و فکر باشد چنانکه در مثل بالرماد و عریض القفا
در مقام اظهار بلاهت او چه بحسب علم قبانه بزرگ سر و عرض قفا لازم بلاهت
لیکن بحسب مقارنات فهم انچنین لذ انها محتاج بتأمل است و هر کس منتقل بانچنین لذ نمیشوند و گفته اند
بعیده مانند کثرت رماد در مقام اظهار سخاوت او چه لذ کثرت رماد منتقل میشوند بکثرت
سوختن همه ازان بکثرت و ازان بکثرت خوردنده و ازان بکثرت مهمان و لذ ازان
بکثرت ضیافت و ازان بمقصود و این فرق لذ انیه منتقل میشود لباذ جبه و غیر شان
ذهن آنست که شاید صراحت در ان نباشد چنانکه در مثل بالرماد و غیر شان
اگر نکته مشتبه شاید لذ صراحت باشد چنانکه در مثل بالنجاد و فرق میان این و صفت اشتقال

ه خفیه اشتقال لذ طول کثرت رماد بسخاوت و حرارت
و لذ ان بکثرت طبخ و ازان بکثرت ضیافت و لذ ان بمقصود

باعتبار و خواه تقابل تضاد باشد که آن عبارت است از تقابل میان دو امر وجودی که میانه
ایشان غایت خلاف باشد مانند مقابله سواد و بیاض و خواه تقابل ایجاب و سلب باشد
مانند اسود و لیس باسود و خواه تقابل عدم و ملکه باشد مانند بصر و عمی و خواه تقابل تضایف
باشد و آن تقابل امریست که تعقل هر یک موقوف بر تعقل دیگری باشد مانند ابوت و بنوت

و بعضی تقابل تضایف را داخل عدم و ملکه نظر کرده اند نه مطابق و این اثبات چنانکه
دانسته خلاف شد و طباق بر دو نسبت طباق ایجاب و طباق سلب طباق ایجاب
گویند میان متقابلین به دو فعل که مشتق از مصدر یکی مثبت و دیگری منفی و یا امر و دیگری نهی
اعم از نفسه تقابل میانه ان را منع نشده بلکه از راه اثبات احدی و نفی دیگری یا تعلق امر
باحدی و نهی از دیگری تقابل حاصل شود **ا** چیزی کرده ولکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا **ب** چیزی که لا تخشوا الناس واخشون و طباق ایجاب
انست که چنین باشد بلکه فی نفسه تقابل نه اند باشد خواهی هر دو لفظ مثبت باشند یا منفی که هر دو
اسم باشند چیزی کرده و یعتصمهم ایقاظا وهم رقود که جمع میان دو صیغه اسم و دو صیغه فعل است
یا هر دو صفت باشند چنین و یحیی یا هر دو فعل باشند چیزی که لها ما کسبت و علیها
ما اکتسبت که هم از برای نفع و هم از برای ضرر است و اینها مستفاد شوند **و نکته** در اینکه
چرا تعبیر بلفظ کسب و اکتساب شده است این است که ذکر رویی
وحدت و خواهش نفس باشد و حرکات چیزی شقی دارند و بر نفس ادبر گردانند و شر و شکنجه
بر لذات نفس گوارا بنده پس بعد از اتمام در تحصیل شرور و معاصی بیشتر دارند و خواه لذت
نفع یا نشوند بغیر اجتناب و سلب امر و نهی نفع یا ضرر شده و دیگر نفع یا حرف چیزی که

ادمن کان میتا فاحییناه و زنده کردیم او را یعنی مانند کلام حویر که جمع خضراء است مقابل بغیر اخضر و اصفر و ابیض و ازرق و احمر و اسود چنانکه عنقریب بیاید و باید دانست
میتة طباق سلب است و غیر میتة هیچ و تمییز هیچ در لغت بغیر تمییز نیامده است و در اصطلاح
نحویان مذکور شده و رنگ متقابل نیز نیامده که معتبر نزد ارباب کتابت باشد یا نگوئیم تمییز هیچ گاه بچیزی نمیشود
که لذا نوعا همچنان لذا میشود مذکور نشده نیز زده ثیاب البوت خضرا فما ان لها الا اللیل
الا وهی من سندس خضر که شمیز سبز رنگ و نیز است اول کنایه لذت شده
و نان کنایه لذت از حلال بهشت است و تمییز هیچ تورید است که آن رنگ میان سرخی و سپیدی است لذا
هر دو را داشته باشد منفی قرب و منفی بعید و مراد منفی بعید باشد چنانکه حویر گفته
قد اغبر العیش الاخضر واز ورت المحبوب الاصفر اسود توی
الابیض و ابیض فوق دجی الاسود حتی رنی الی العدو الازرق
فاحببت البوت الاحمر از عیش اخضر کنایه لذت جوانست و محبوب اصفر از ارباب
تورید است چه معنی قرب او ان نیز زرد رنگست و معنی بعید او دنیا رطلات و ابیض
مراد است و طباق غیر شده هیچ است که آن در منفی متقابل لذا غیر الوان باشند بلذا الوان نشده
لیکن نزد طبق کنایه و تورید و تحقق طباق نخواهند دو چیز یا جمع میان هر دو منفی متقابل
که یک لذا زان را تعقیب باشد مقابل دیگر لذا باب تعلق سببیت یا لزوم چیزی که اشتداد
علی الکفار رحماء بینهم گرچه اگر چه متقابل شدت نیست لیکن معلول رقت
قلبست و آن ضد شدت است چه مراد از شدت قساوت قلب است و رحمه و من
رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله چه

ابتغاء فضل الخ چه مقابل سکون نیست لکنه مستلزم حرکت است که آن ضد سکون است و ازاینجا
قبیل است گریه اغرقوا فادخلوا ناراً چه ادخال نار مستلزم احراق است و آن ضد
اغراق است دویم جمع میان موهمی غیر متقابلین و تعبیر از انها بحیثیتی که میان معنی
آن مر لفظ تقابل بسته چنانکه و غیل کثره لا تغنی فاسلم من دجل ضحک المشیب
برأسه فبکی اسلم مرجع نسبت و ضحک بسر مجاز ظهور است لذا باب استعاره ملکیه
و تخییلیه و مراد از بکا معنی حقیقی است و ظهور بسر اگرچه مقابل گریستن نیست لکنه بعتبار
ظهور بسر بضحک مشبه شده و ضحک باعتبار معنی حقیقی مقابل است و اینجا ایهام
تضاد میکند باعتبار انکه میان معنیین اگرچه تقابل حقیقی نیست لکنه بعتبار
ازانها بدو لفظی شده که سوم تضاد است ب مقابله و آن اینستکه ازلا دو معنی متوافق
بغیر متقابل یا زیاده مذکور کنند و بعد ازان معنی مقابل هر یک از انها بهمان ترتیب اول که
مقابل آنها بان چون گریه فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا ضحک و قلت متوافقانند
و در مقابل آنها بکا و کثرت بهمان ترتیب شده و مقابله نشده چنانچه قول ابو دلامه
ما احسن الدین والدنیا اذا جمعا و قبح الکفر والافلاس بالرجل
که مقابله حسن و دین و غیر شده با قبح و کفر و افلاس بهمان ترتیب و مقابله اربعه چنانچه گریه
فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری واما
من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری و مقابله اتقی با حسنی
باعتبار انستکه مراد از اتقاء استغنا است لذا تعبیر بهیئت است بسبب اشتمال بشهوات
لف نامقابل اتقی و بیرهیزکاری است بکا زیاده شده و رتبه مقابله بانچنان
که در گریه و ضحک

که اگر شرط یا تقریر دران طرف نشده باشد در انطرف نیز ضد آن شرط و تقریر مذکور شود
همان حزن چنانکه در گریه مذکور که بر طرف اول تبسم شرح نشده و بر طرف ثانی تعبیر
و بنا بر این بیت یا دلالت از باب مفهوم کواهر لبی چه در اول شرط اجتماع نشده و در ثانی آن
بلفظ اتفاق شرط نشده و مشهور آنستکه مذکور نشد او لا دلالت آن و اثر محققین مقابله با
فسر علیه لذا محسنات معنویه نشمرده انه بکا لذا آنرا لذا افراد مطابقه کرده اند و بکا ج ازا
فسر علیه دانسته چنانکه الکرم و بهر حال نکوست لیکن انرا نیز نسب است ج مراعات نظیر
و آن تناسب و توفیق و ائتلاف و تلفیق بیز مانند و آن عبارت است لذا جمع دو معنی
یا زیاده که مناسبتی میان آن باشد نه بطریق و اینقید بهت اخراج بعض از افراد مطابقه
که آن جمع معنیین متقابلین بطریق تقابل تضاد است و باقی افراد مطابقه بقید مناسب
خارجند و معنی مناسب چیزیکه گویند والشمس والقمر بحسبان و الروایح والشجر لهما یسجدان چه اراد
از نجم نباتات بیرساق است که مناسب سجود است و سر معنی چنانکه نجم در وصف ضعف و لاغری
سزاوار نکته کالقضیب المعطفات بالأسهم مبریة بلا الأسهم مبریة بلا الأود قاد فتی جمع موافق
قوقت و در اصل قوقوس بوده بسبب تعقب بکاف تشویه شده و واو لعبت و قبح در آخر کلمه
قلب یا بسبب اجتماع واو یا ساکن و سکون ساکن واو و قلب بیا و یا بادغام و ما قبل یا بجهت مناسبت
آن مکسور و فتی حاصل شده و معطفات بصیغه اسم مفعول لذا بتقدیر بعض منتخبات است
و مبریة بروزن مرمیة اسم مفعول است از بری السهم بمعنی نحته و اسهم مبریة بمعنی تیر تراشیده شده است و اود کج و ناراست جمع دستور آن رزه کمان است و بحتری اولا آن تیرانرا
در لاغری بکمانهای پیر خم نشده بعضه و بعد ازان حب زیارت مبالغه در لاغری آنها

ازان تشبیه اعراض نموده ببل اضرابی و آنها را تشبیه بتیرهای تراشیده نموده و ازین نیز
اعراض نموده تشبیه بزه‌های کمان نموده و کمان و تیر و زه کمان کمال مناسبت با یکدیگر دارند
و چهار معنی چنانکه حکایت شده که شخصی با مهلبی وزیر گفت أَنْتَ أَيُّهَا الْوَزِيرُ
إِسْمَعِيلِيُّ الْوَعْدِ، شُعَيْبِيُّ التَّوْفِيقِ، يُوسُفِيُّ الْعَفْوِ، مُحَمَّدِيُّ الْخُلُقِ، و زیاده برین
چون قول ابن رشیق در مقام مدح تمیم أَصَحُّ وَأَقْوَى مَا سَمِعْنَاهُ فِي النَّدَى، مِنَ
الْخَبَرِ الْمَأْثُورِ مُنْذُ قَدِيمِ، أَحَادِيثُ تَرْوِيهَا السُّيُولُ عَنِ الْحَيَا، عَنِ الْبَحْرِ
عَنْ كَفِّ الْأَمِيرِ تَمِيمِ، چه جمع کرده میان شش چیز مناسب صحیح و قوی که از صفات خبر
منقول‌اند و سماع که بمعنی شنیدن شاگرد است خبری را از شیخ خود و خبر منقول و احادیث و روایات
که کمال مناسبت میانه آنها ظاهر است و همچنین جمع نموده میان حیا که نام باران است و دریا
و کف امیر که باعتقاد شاعر از جنس دریا است و در بیت ثانی رعایت ترتیب واقعی نموده
در باب حدیث معنعن چه در چنین حدیثی باید که در جمیع مراتب روات شاگرد
از شیخ خود روایت کند و در واقع سیل از باران و باران از دریا و با دعای شاعر دریا
از کف امیر برخواسته اصح مبتدا است و احادیث خبر آنست و ندی بمعنی عطا است و منذ
حرف جر و قدیم مجرور باو است و از جمله مراعات نظیر است تشابه اطراف و آن اینست
که ختم کلام شود بچیزی که مناسب ابتدای اوست و مناسبت آخر کلام با اول آن گاه ظاهر است
چون لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر چه لطافت
مناسبت با مدرک بودن و گاه خفی است چون کریمه إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ
وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ که بودن آن قوم عاصی بندگان خدا تعالی

مناسب

مناسب است با تعذیب و این مناسبت ظاهر است و بودن واجب تعالی شانه عزیز حکیم مناسب است با آمرزیدن
آن قوم عاصی لیکن این مناسبت خفائی دارد چه ظاهرا مناسب إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ اینست که گفته شود فَإِنَّكَ أَنْتَ
الْغَفُورُ الرَّحِيمُ اما بعد از تامل معلوم میشود که إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ با آن کمال مناسبت دارد چه نمیتواند
آمرزید گناهان کسی را که مستحق عذاب باشد مگر ذاتی که در کمال عزت و غلبه باشد و کسی در مرتبه مساوی او
یا بالاتر از او نباشد که تواند رد حکم او و آن مستحق عذاب عقوبت نماید و نیز لازم است که غفار در نهایت
حکمت و غایت مصلحت دانی باشد تا آنکه توهم آن نشود که عفو کردن از وی صادر شده موافق حکمت و مصلحت نیست
و حاصل معنی آیه کلام مجید باین بر میگردد که اگر گناهان ایشان را بیامرزی با وجود آنکه ایشان مستحق
عقوبت‌اند پس کسی را اعتراض بر تو نمیرسد که چرا عفو نمودی و بگوید که چه حکمت در این عفو
و ملحق بمراعات نظیر است ایهام تناسب و آن جمع میان دو معنی غیر متناسب است که تعبیر از آنها
بدو لفظی شود که باعتبار معنی دیگر مناسبتی با هم داشته باشند هر چند که آن دو معنی متناسب مقصود نباشند
چون کریمه وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ که نجم در این کریمه نباتات بی ساق است مانند
علفها و آن اگرچه مناسبتی با آفتاب و ماه ندارد لیکن چون لفظ نجم باعتبار معنی دیگر که ستاره است مناسب
آنهاست آنرا ملحق بمراعات نظیر نموده‌اند پس لفظ نجم در این کریمه نسبت بشجر از باب مراعات نظیر است
و نسبت بشمس و قمر ملحق باوست و این را ایهام تناسب میگویند بنظر آن علتی که در ایهام تضاد
مذکور شد و از باب ایهام تناسب است این بیت که در وصف لاغری ناقه گفته و حَرْفٍ كَنُونٍ
تَحْتَ رَاءٍ وَلَمْ تَكُنْ بِدَالٍ يَؤُمُّ الرَّسْمَ غَيَّرَهُ النَّقْطُ که مراد از حرف در اینجا
ناقه لاغر است که یکی از معانی لغویه اوست و آن معطوف است بر رهط اول که در بیت
سابق است که تَجِلُّ عَنِ الرَّهْطِ الْأَمَانِيِّ غَادَةٌ لَهَا مِنْ عَقِيلٍ فِي مَمَالِكِهَا

باشد که در هر طرف وجود واقعه چنین کسی لاهن حالهم ولاهم یعلمون لهن رفاقی
طاقع بیاض لفظا هم و من که هر دو در طرفین هر یک لذا نیز دو وجود واقعه د ۳ انگر تعارکس
یا مسند و مسند الیه جمله باشد چنانکه تحقق تفاوت از آنکه طوبت یا حراز الفنون مختلفا
ردا ء شبابی والجنون فنون فجنین تعالت الفنون وحظها بین آی
ان الفنون جنون و احراز مفرد جمع موزون چنین است و تجنس مفرد تکلف و کار سایه خواهش
کردن است و اضافه در ما شب باید لذا باب اضافه شبه بهت بشبه و تعاطی مفرد ذاکر شد چنین است
ع د جنون و ان عبارت لذا باز گشت بگله میکند کور رشته ایام نقض و ابطال آن
چنانکه زهر گفته فیف بالیه بالبر الذی لم تعفها القدم بلی و غیرها الازواح و
القیم ارواح جمع ریح و دیم بمعنی دیرست و ان باران است که با آن رعد و برق نباشد چه کلام اول در آلات
سکر و بر بلکه طول زمان و بعد عهد ان دیار را خراب و ویران نموده باز گشت و ابطال آن نسخه
بلکه هم او باران آن مالذ معاب آثار متغیر داده کلمه الی و نکته را نیز اظهار نموده و حیرت است
که گویا لذا غایت حیرانگی که داشت اخبار بغیر واقع نموده و چنین ادراک بهوش آمده و بافت که غلط
کرده تدارک آن نسخه ط د ۴ و آنکه بعیت که لفظ کده و معنی دانسته باشد یا قرب
و دیگر بعید مذکور نخواهد و اراده نسخه بعید لذا و نخواهد با قرینه حفیه خواه آن نسخه حقیقتا
یا مجازا نزد یا بحقیقت و دیگر مجاز و اقرب بر دو نوعست ا مجموعه و ان تو بر است که مفرد ذاتی باشد
و منا سبات نسخه قرب نباشد چنانکه آیه الرحمن علی العرش استوی که مراد لذا استوی معنی بعید بعنی
استولی است و با او منا سبات نسخه قرب که عبارت لذا استقرار و تمکن نیست ب
مرتشحه و تدریس مرتشحا آنکه با و چیزی از منا سبات نسخه قرب نه لکن باشد پس لذا و چنین گوید والسماء
بنیناها
بنیناها بانه گوید یعنی جمع ه و مراد از او نسخه بعید است که عبارت است لذ قدرت و پیش از زمان ذکر
است که منا سبت دارد با نسخه قرب چنین است با بعد از او چنین شود عباض گذارد و صف سنت بر دوت
همواری بهار که کفه کان ثوبه اهدی من ملاءیمن تحوزا نواعا من الحلل
او الغز الذی من طول المدی خرف فانفرق بین الجدی و الحمل کانون
نام ماهیست لذا ماهیان ریست و غیر منصرف است بعلت عجمه و علمیت و ملابس جمع لباس و آن در اینجا
مستعارست لذ بلاس سردابی بهوا که بنزد جامه است لذ بلاس فصل زمستان و تموز نام ماهیست لذ
ماهیان بهار و غزاله کاسفه مبدا رد بقرب آن آهو بره است و دیگر بعید و آن اقرب است و اینجا
نسخه بعید مراد است و مقترن شده بجدی و حمل که منا سبت با آهو بره دارند باعتبار رکیب سفر که
بزغاله و بره است اگر چه نخستین لذا آن در اینجا مراد نیست بلکه مراد بره جدیست و بیع همل که منا سبت
با آهو بره دارند و حاصل نسخه ابن چنین است الکه کوه بهاز ستان بهار را مملو نخه با نواع لذ پوشش
خضه که عبارت لذ بردوت است و ذکر انواع مهب مبالغه در سرور بهار ان بهار است که گویا چند
مثل بردوت زمستان بالا پوشیده بالکه اقرب لذ در ارض عرض خرف و سفلی شده و فرق میان بره جدی
و بره حمل نیکند و در نظر که باید بره حمل دهد بره جدی را رشته و مملکت که در تورید در کلام واقع
شده که هر یک لفی آنها تشبیه دیگر بن چند چنین بسقط که اذا صلدن الجدی افترق اللعم
للفتی مکارم لا تخفی و ان کذب الفال که مراد لذ جدی بعید است که آن عبارت
لذ محط و نصب است و لذ عم نیز مراد سفر بعید است که آن حاجات ناس است و لذ خلق نیز سفر
بعید مراد است که عبارت از کمان و محبه است و هر یک لذا ان و ان باعتبار سفر قرب نسخه
دیگر بنید و حاصل نسخه الکه هر گاه کسی نقشش درست نشیند در دنیا و او را بهره لذ و دنیا حاصل

استخدام

جواد هرگاه است مبدء مشتق باشد **مبالغه مقبوله** مبالغه مستحسنات در ترسیم تبلیغ
و اغراق و غلو **تبلیغ** استکه آنچه مسلم او عادی است گفته در امر مبالغه ممکن عقلا و عادی بر سبیل مبالغه چنانکه
امرؤ القیس در وصف اسپ خود میگوید هر چند در کمال سرعت بدو و عرق نمیکند گفته **فعادی عدا بین**
ثوبی و فجیه دائما و لهو منفعل اسم صاحب گفته که عداء دو بدو است
بگشتی کرده صید را در یکدو و بیفکند از دو مراد لذت و کام و کم هر دو لذت بلغ کام و کم مراد است و در اکام بمعنی
منقاد است و منقیل مجزوم و معطوف است بر منفعل یعنی آن اسپ رنجیده دو گام و کم گرفته و با آهنگی
سرعت رونده عرق نکرده و لعق نخورده نشده و این عجب عقیم و جود هر دو ممکن است
و **اغراق** استکه مدعی ممکن عقلا و محال عادی باشد چنانکه گفته اند **و نکرم جارنا ما دام فینا و نتبعه الکرامة حیث مالا** جار ما عزیز و ما او را اکرام میکنیم تا در میان ما است و او را اکرام میکنیم هر جا برود تا او بمقصد
اش برسد و باشد این هر سه و این اگرچه عقلا ممکن است لیکن بحسب عادت محال است **و غلو**
استکه مدعی ممنع عقلا و عادی باشد چنانکه گفته اند **و اخفف اهل الشر لیلا حتی انه لتهاب الفطف التی لم تخلق** سبک میروم در شب تا حدی که شعله آتش از سبکی میترسد بر پنبه که هنوز نریسیده اند محال است
عقلا و عادة و وجه در وصف تندرفتار بر این نهج آنست که گوید سبکی من چنان است که اگر کرم عنان
سازی لذا زل سوی لانه و از لانه آید بازل قطرا کش دم رفتن چکد لذ بیت بنا
شبنم آسا سر نشیند که رجعت بگسل و هوا گفته بگاو وش مژه لاکور تا کف برام
اگر بهند بخاکم کنند اگر به تتار و **تبلیغ و اغراق** مقبولند و مشهور بدان الجمهور استکه
غلو مردود است مطلق و عتبا را گفته کذب محض است مگر در چند صورت ۱ الا که داخل شود
بیان لفظیکه موجب تمیز دهد آن بعضی باشد مانند بگاد ذنبها فیضی

ولو لقمة تمسه نار و از این قبیل است بیت سقط که در وصف سدت برق گفته شعا
رکبا و اقراسا و ابلا و نادة کاد ان یجوا الرحالا سجو بمیراند و بکهن میتواند
و ضمیر در جمیع افعال مذکوره با جمع بیشتر است که در بیت سابق مذکور است **ب** الا که مستثنی
حال لطیفی باشد چنانکه متنبی گفته **عفت کت سنا بیکها غیر انه لو تلبثی عنفا علیها**
اضلنا سنابک جمع سنبک و آن سر سم است و ضمیر در سنابکها و علیها با جمع است بسبب اسپان
چابک رو که در بیت سابق است و عنف ضد رفق و فاعل تلبثی ضمیریست با جمع بکجا و عتق بمعنی
وفاف لو عیب لذ و دیدا سپان یفر اسپان دران سو که سم حفره لذ حفره را بشقد رغبار لذ زمین
برانگیخته بر بالای سر خود گمان کرده که بر دوران غبار بدو نمیرسد با عتبا را که نیز از غبار زمین
بر بالای سر اسپان و نظر از بیت سنوی بر بالای سر گفته اند **ع** زسم ستوران در آن پهن دشت زمین
شش شد و آسمان گشت هشت و **واو** ان لفظ مستوب بعجب با خبر لطیف جمع توسب
زانهای حسن عفوت چنانکه **فاخر** از جانب عمر در باب بکحاب لذ در از شب و سپیدار حق سپید
حزن و اندوه گفته **و یخیل لی ان سیر الشهب فی اللیل لجی و شدقم باهدا**
البهن احقافی دران ستران مصدر و صفت بتاویل مصدر و آن در محل نصب است
بر بنابت فاعل بگذرد و **لجی** جمع لجه و آن تاریکی شب است و اهداب جمع هدب و آن مژه
چشم و احقاف جمع حقف است و آن تلی چشم است بغیر بخدا هم نسبت داده گفته که ملفت بنیج
شده با سمان بیخهای ستبر و بگلهای چشم من بان تیخها لسته شده بر شتهای مرا نه تاریک
شب لذ جهر حفه بیتوانه توکت لکه و نه سر بتوانم حمله بر سم کذا ست و بگذارت لذ
ج انکه لذ باب هفت و خلاصه بعنی مستفعل شود حمر نظیت و غرافر شد چنانکه گفته

اسکن بالامس ان عزمت علی الشرب غدا لن ذا من العجب شین اول از
دو شین مدغم در الشرب آخر مصرع اول و شین ثانی اول مصراع ثانیست و دیگر در مذمت
زنی که بنکاح خود در آورده گفته عجوز ترجی ان تکون فتیة وقد یبس الصدغان
واحدودب الظهر بنیت بها قبل المحاق بلیلة فکان محاقا کل ذلک الشهر
بنا کنایه از تزویج است و متعارف است در نزد خیمه نشینان صحرا که در شب عروسی خیمه جدائی از
برای عروس و داماد برپا میکنند **ک مذهب کلامی** و آن ایراد دلیلیست برای
مطلوب که بعد از تسلیم مقدمات مستلزم مطلوب باشد از باب استدلال اهل کلام بر مطالب خود بادله
عقلیه چنانکه از باب قیاس استثنائی واقع شده کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا واللازم هو فساد السموات والارض فاسد وکذا الملزوم و مراد از فساد سموات
و ارض بیرون رفتن از این نظم و نسق معهود است و بصورت قیاس اقترانی واقع شده کریمه
وهو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده وهو اهون علیه چه باین تقدیر است که الا
عادة اهون من البدء وکل ما هو اهون منه ادخل فی الامکان و نتیجه میدهد که
فالاعادة ادخل فی الامکان و حذف بعضی از مقدمات قیاس نزد اهل کلام نیز شایع است
و از این قبیلست کریمه فلما افل قال لا احب الآفلین که باین تقدیر است که القمر آفل
وکل آفل لیس بربی از باب شکل اول یا باین تقدیر است که القمر آفل و ربی لیس بآفل
از باب شکل ثانی و بر هر تقدیر نتیجه آنست که فالقمر لیس بربی و از باب قیاس تمثیلی که
عبارت از قیاس فقهی است وارد شده کریمه واذا بشر احدهم بالانثی ظل
وجهه مسودا وهو کظیم در رد قول جمعی که میگفتند ملائکه دختران خدایند سبحانه
یعنی چنانچه

یعنی چنانچه شمار الذ دختر بد می آید خدایتعالی را نیز بد می آید پس چیزی را که خود بآن راضی نیستید
چون نسبت بجناب احدیت میدهید **و جاحظ** را عقیده آنکه مذهب کلامی در قرآن مجید
واقع نیست و این کریمه و امثال آن موجب بطلان قول اوست **و بعضی** در مقام توجیه قول
او گفته اند که مذهب کلامی باعتقاد او استدلال بر مطلبی است بقیاسی که مرکب باشد از مقدمات یقینیه
قطعیه که شبهات در وی راه نباشد و بنا بر این نزاع لفظی خواهد شد **و حکایت** کرده اند که
نابغه قصیده در مدح آل جفنه که در شام میبودند بنظم در آورده بود و نعمان ابن منذر که با آل
جفنه عداوت و هم چشمی داشت از این معنی آگاه شد او را از کردار نابغه بد آمد با او عتاب و خطاب
نمود و نابغه در مقام عذر خواهی قصیده در مدح او انشا نمود که از جمله آن این چند بیت است
که مشتمل است بر مذهب کلامی خلفت ولم اترک لنفسک ریبة ولیس وراء
الله للمرء مطلب لئن کنت قد بلغت عنی خیانة لمبلغک الواشی
اغش واکذب ولکننی کنت امرءا لی جانب من الارض فیه مستراد
ومذهب ملوک واخوان اذا ما مدحتهم احکم فی اموالهم واقرب
کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا
قسم در لئن کنت از برای توطیه قسم و در لمبلغک از برای جواب قسم است و واشی سخن
چین و عیب گو را گویند و اغش افعل تفضیل است از غش بمعنی خان و مراد از جانب ارض
طرف شامست که مسکن آل جفنه بوده و اراد الکلاء و ارتاده و استراده یعنی طلب الکلاء
و مستراد اسم مکان است و مراد موضع طلب رزق است و ملوک بدل است از جانب
من الارض و باین تقدیر است که لی ملوک و حاصل معنی ابیات اینکه ملامت من مکن در مدح

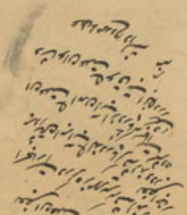

محقق بان نمود اند باعتبار انکه بنا بر حسن تعلیل در جزم علیت است و شک منافی اوست

کب تفریع و آن است که چیزی را که چند متعلق باشد اثبات حکمی از آن بیکی از متعلقات بعد از اثبات همان حکم از آن بدیگری و همچنین تا بآخر متعلقات مثل تفریع ان برانچه گفت که در قصیده مدح امیر است گفته احلامکم لسقام الجهلة شافیة و کم دماؤکم تشفی من الکلب غلب جنونات که از آن زبان سگ دیوانه بهم میرسد و معلوم است که دوا از آن خون پاک شان است و مقصود تشبیه صفت امیر است بیماران شان و امارت منوط بآن است لهذا توصیف آن بکمال عقل و سلم و هدایت خلق فرمود و لفظ کم مشعر است بر تفریع و تعقیب و فایده تقیید بقید اسقام بر تفریع احتراز است از مثل غلام زید راکب و ابوه راکب

کج ناکید شی ما یشبه بنقیضه و آن است که کلام مثبت یا منفی مستثنی استثنا بمنفی مستثنی منه است از مستثنی یا بثبوت آن از بیان بنحو مجمل باشد و چنین استثنائی مفید تاکید عمومیت گردد که از مستثنی منه مستفاد میشود و گویا نقیض حکم که از او مستفاد میشود موقوف بر امر محالی است پس آن حکم در جمیع افراد مستثنی منه جاری خواهد بود چنین گوید و گاه تنکحوا ایامانکم الا ما قد سلف یعنی نکاح کنید زنان پدران خود را مگر چنان زنان پدر را که گذشته و بروده است و غرض مبالغه در حرمت نکاح مزنان پدران است چه علیت نکاح ایشان متعلق میشود بر امری که آن نکاح مرد کان است لذا ایشان و چنین متعلق بر محال محال است لهذا علیت نکاح ایشان میرساند از نیز باب استعمال کلام بر استثنائی که مستثنی و مستثنی منه هر دو در حکم ترکیب یافته که هر دو مثبت یا منفی باشند برخلاف قاعده استثناء

چه بجانب عدم مستثنی از مثبت منفی و از منفی مثبت میشود و غرض از چنین استثناء انکه عموم حکم مستثنی منه ثابت گردد پس مستثنی منه بیان فرد مدعا و خواهد از آن فرد فروتر یا بیشتر دون کند و ادات استثناء ذکر کند و چنین دلالت خواهد نمود بانکه آن فرد خارج است لاعلی وجه فروتر یا افزونتر که همان حکم در دو طرف ثابت است و تاکید بیشتر بمانند منفیضه سه شوذ دارد ۱ تاکید بنقیض ان چیز مدح و ذم چون گوید نوکره ب تاکید مدح بمانند الذم ج تاکید ذم بمانند المدح و تاکید مدح بمانند الذم بر دو قسم است ۱ انکه اول صفت ذم عام از مذموح نفی شده و بعد از ان صفت مدح لذان صفت ذم استثناء شده چنانکه نابغه گفت ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب که از مدح و حمد اول اثبات عیب بطریق عموم نفی شده و از ان استثناء کرده شکستگی بعض شمشیر ایشان را بسبب کثرت محاربه و آن صفت مدح است در اینجا بحسب ظاهر تاکید مدح است بعد و اعتبار و نکته انکه از باب بدیع معنی بر محال است انکه عیب بجز ان صفت باشد که مستثنی است و معنی بر محال محالات و ابلغ و جه عبارت بر اعتبار القصد فرض و اعتبار کرده شده است بسبب فرض و محال مستثنی درست مستثنی منه از قبیل فرض محالات و دیگری انکه چون اصل استثناء اتصال است پس هرگاه بعد از ادات استثناء ذکر کند بعد از صفت عام مفرد صفت مدح مذکور کرده شود سامع چنین مر میفهمد که متکلم میخواست صفت ذم را ذکر نماید لذا بمدح مبدوء و باین علت ادات استثناء را ایراد نموده و هر چند تامل نماید

متعلقان نزه عبارت نزد نفاذ

أُقَلِّبُ فِيهَا جَفْنَ كَأْنٍ أُعِدُّ بِهَا عَلَى الدَّهْرِ الذُّنُوبَا چه در خصوص حکایت لفظ زمان شب که مقصود بالذات است شکایت لذا بدل از ان زمانه نیز نمود **کو نوجیه** واگر ما محتمل الضمیر نیز ناسیده لفظ وان است که کلام مذکور رشحه بود جهت احتمال دو صفحه داشته باشد وان را احتمال سادس نباشد چنانکه شخص یک چیز گفته گوید فالبس عَلَيَّ سِوَاهُ که احتمال دارد که ما باشد کلام او که چیز کوریش روشن نشود و ممکن که تفویض بسته دلالت کند اگر نیز چیزی و نشنوی کور لکف و لعفو لذت بهت توان لذ بابتی چه است و یا زه لذ باب تورید و ابهام چه منت بر ایراین که احتمال وجوه مستعده داشته باشد و اگر ان وجوه در احتمال مت و بند لذ باب تبیین چه است والا لذ قبیل تورید و ابهام **کز**

تجاهل عارف حجت نکته دنکته دران چند چیز میتواند بود ۱ توبیخ چنانکه در شعر غزاله خاد حجه أَنَا شَجَرٌ الْخَافُونَ مِنْ ظُهُورِهَا مَالَكَ مِنْهَا كَأَنَّكَ لَمْ تَجْزَعْ عَلَى بَنِي طَرِيفٍ چه او میدانست که در حق بشکر بود برای بنی طریف لیکن لذ باب تجاهل لفظ کان که در مقام شک استعمال میشود استعمال نمود و مورق اسم فاعل است از اورق الشجر بغیر صارذ اورق و ورق بر ک درخت گویند ۲ مبالغه در مدح چیزی چنانکه مخبر را در وصف متبم چیزی ظاهر شدن و ندانها را و گفته أَلَمْ تَرَ بَرْقًا سَرَى أَمْ ضِيَاءُ مِصْبَاحٍ أَمْ انْتِبَاهًا مِنْهَا بِالْمُنْتَزَعِ الضَّاحِكِ چه او میدانست که انچه ظاهر شده و ندانها چیزی است بسیم لیکن لذا تبعیر نکاهل نمود و گوید اما لمعان برق است که در شب تاریک جسته بار و شنا چه غیبت بشیر است که لذ جهته صادر شده کمال مبالغه در وصف و ندانها را و گفته کانما ثغر باسم او لمع برق

سیم

ج مبالغه در ذم چیزی چنانکه زهیر در خدمت ال حصن گفته وَمَا أَدْرِي وَسَوْفَ أَخَالُ أَدْرِي أَقَوْمٌ آلُ حِصْنٍ أَمْ نِسَاءُ چه او میدانست که ال حصن مرد اند نه زنان لیکن متجاهل شده و گفته که نمیدانم و زود باشد که بدانم که ال حصن مرد اند یا زنان بکمال مبالغه در مذمت ایشان که در عدم کمال رجولیت بمرتبه رسیده اند که محل شک شده و بزنان مشابه شده و داخل بحسب شعر و صیغه مستعمل لذ خال بخال بفتح ظ و قیاس ثم بفتح ظ لیکن در خصوص این صیغه کسر همزه اصح شمرده لذ و امیر شعر دلالت دارد بر انکه قوم در لغت مخصوص بر جال لیکن بسه و بر ان اطلاق نشده بدلیل مقابلان بان چنانکه مشهور است و بعضی آن عام دانسته اند ۴ د اظهار حجت و راست بسبب کمال محبت چنانکه گفته اند فَلِلَّهِ لَا تُظْبِي الْقِبَاعَ فَلَنْ لَنَا الْبِلَايَ مِنْكُنَّ أَمْ لَيْلَى مِنَ الْبَشَرِ وقاع بیابان هموار که سبزه و نبی شعر را سیبویه در کتاب خود بحمد بن عبد الله نسبت داده اند و بعضی آن را نسبت بجبران عامر داده اند و لذ بمعنی بلی است خطاب بمنزل و اطلاق و استفهام لذا نها چنانکه گفته اند أَمَنْزِلَتَيَّ مَيَّ سَلَامٌ عَلَيْكُمَا هَلِ الْأَزْمُنَ اللَّاتِي مَضَيْنَ رَوَاجِعُ وَهَلْ يَرْجِعُ التَّسْلِيمَ أَوْ يَكْشِفُ الْعَمَى ثَلَاثُ الْأَثَافِي وَالدِّيَارُ الْبَلَاقِعُ می شخص میم و نشده با ام جمیعه حرف است و اصل نقطه یا لیه و اثافی جمع اثفیه است و ان دیگ پایه باشد که نهند و بلاقع جمع بلقعه است و ان زمین ساکن نباشد که خالی انجا و انی نباشد ۵ تخصیص چنانکه خبر از خود جمل حکایت لذ قول گفتن زمخشر که سخن خود بخبر حضرت پیغمبر ما که بگوید هَلْ قُلْتُ لَكُمْ عَلَى وَجْهِ الْبَدِيهَةِ إِنِّي نَبِيٌّ مُرْسَلٌ إِلَيْكُمْ وَإِنَّكُمْ لَا تَعْلَمُونَ ذَلِكَ وَإِنِّي خَلَقْتُ جَدَلًا وَإِنِّي أَعْلَمُ بِالْأَنْسَابِ مِنْكُمْ وَإِنَّ آبَاءَكُمْ فِي النَّارِ وَإِنَّ آبَائِي فِي الْجَنَّةِ پیش ایشان اظهر من الشمس بود بغیر از و لفظ رجل منهم خذلهم الله تعالی حیث

که گویا دعوی میکند که او را امری شایسته بغیر او نمیرسد که مرورات لا یخبر الخ ف و باضافه
او که ان مخاطب چیزی گوید و انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین چه حضرت پیغمبر صلعم
میدانست که خود بر هدایت است و خصم مبین بلکه گفتن او نیز معنی نمیدهد لکن لفظ نیز معنی مجازی بلاعتبار جهت رضا جوئی
و سهولت عمده و اقوا در کنی لذا ان ها چه اگر ابتدا در مقام معارضه نسبت بهدایت خود و ضلالت
بکفار رسد او باعث رنجاوتی حضرت ایشان میشد چنانکه قاعده مستقصیان است و چیزی که بین
لذ نیز معارضه فرض کرده و شما البته یکی با هم بر حق و دیگری بر ضلالت باشیم باعتبار تناقض
استحقاق ما و شما و بعد ازان به للاضرب و سعوات ارطال عقیقة ارطال نامه باعث آن میشود که شما
نیز لذ را لطاف پیش آیند و قبول حق نمایند و باعتبار است دیگر نیز تجاهل و اقع میشود چنانکه
لذ تتبع مرا لطف ان مستفاد میشود و هر گاه در کلام مجید واقع شده چنین اطلاق اسم تجاهل عارف
پیدا میشود ان را سوق معلوم مساق غیر معلوم نامیدانند ع حمل لفظیه در کلام
دیگر واقع است بر خلاف مراد و هر گاه آن لفظ احتمال این معنی غیر مراد نیز داشته باشد و امیر
قول بموجب نیز چنانست چنانکه در حکایت قبعثری و مجاج مشهور است که قبعثری روزی در مجلس خود
انگور با جمعی بکمال عجز انگور میخورد ان رشته لبه نرد و صحبتی سیه اشتند در اثنای گفتگو سخن مجاج در میان آمد
قبعثری گفت اللهم سوّد وجهه و اخزه عنقه و اسفنی دمه این خبیث مجاج سیه او را
طلبیده و گفت شنیده ام که در باره من چنین و چنان گفته گفت در حق تو نگفته ام بلکه در باره
انگور گفتم و لذا هذا بیته خواستم که انگور رسیده و چیده و شرابش خورده گفته مجاج در مقام نهنده
و وعید بالوکنت کأحمالتک علی الأدهم و مراد ش لذا دام از کجا لبغیر تو انی بر کجا خواهم
گشید و محبوس خواهم نمود و چیزی در لفظ ادام اب سیاه نیز میگوینه قبعثری کلام او را برده
[illegible]

ملحقه گفت مراد الامر بحمل علی الأدهم والأشهب بغیر آنکه مانند امیر بشود و رام داده و آرمش جران
نمیشود بر سیاه و سفید هر سوار میکند مجاج گفت امروز الحدیاط بغیر اراده نمیدانم اب سیاه
نیست بلکه در تخیر است و چیز جدید در لفظ اب نشده و شما هم میگوئید قبعثری کلام او را برابر معنی محمد
نیست گفت لان یکون حدیاط خیرا من ان یکون بلیدا لغیر ظ هر شنونده که ابر سیاه را بمن وعده کرده
اگر نشد رنجیده بهتر از آنست که گواه و کفیل رشید مجاج چه لذا بر شنونده ضرر ادبی نقصیر او در گذشت
و او را معتمد و نوازش نماید و گفته اند قلت اذا لقیت ذا لبد فقل له کذا قال فان لم یقبل
یا لا یاذنی قلت طوّلت قال بل قطوّلت قلت ابرمت قال حبل وداد ینی
مراد قبول لفظ لقلت لذا بر کران اعلم بر تو بسبب بسیار آمدن بنزد تو و مخلل آن
حمل منصفه بر کران کرانیدن و دوش بسبب بسیار نشستن و مراد قبول لذا بر است ابر که تو را لطف نمایم
گردانیدم بسبب بسیار آمدن بخدمت و مخاطب آن ساحر منصفه بر حکم گردانیدن رشته محبت و ازاله بر شبیه
بت سیم در امر ایات که در اعقابهم نفورا و عکفا نکاثوها و لکن لا اعادی
و خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا نکاثوها و لکن فی فؤادی و قالوا قد صعقت
مثانا قلوبنا فعلا صدقوا و لکن عن وداد ی مراد صعقوا بیان لذ لفظ صعقت
امر لبه که دلهای ما خالی از کینه و حسد است و ش عران ساحر منصفه بر خلاف [illegible]
اول اخبر ایات نیز نزدیک بایست لکن لفظ نکاثوها محمول بر معنی غیر مراد است و بر کلام امیر نیست
بلکه در کلام دشمن عراست و بگمان او معنی راست و حمل ان منصفه بر خلاف معنی که گمان دارد
و او را در فاخر خان بمیرد است کط اظ ۱۶ و آن اینست که نام شخص را بر نام پدران او
نسبت بترتیب لادت مذکور کرده خواه در مقام مدح باشد یا در غیر آن مقام چنانکه حضرت

ناصر سرو صاح یوسف فرخ صاحب الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن
اسحق بن ابراهیم و کفته اند ان تفضلوا فقد کان عمر و شهم بن یعنبة بن
الحرث بن شهاب

باب دوم

در بیان مختصات لفظ و انچه ازان
بحیطه ضبط در اید مبحث است ۱۱ اجناس و آن تا مجنس چیزی سزا مند و ان عبارت
است از مشارکت دو کلمه یا کلمه یکدر تلفظ و ان بر دو نوعست تام و غیر تام جناس
تام معادلت دو لفظ است در انواع حروف و آحاد و هیئات و ترتیب انها و اگر
هر دو لفظ از یک نوع کلمه باشد یعنی هر دو اسم یا هر دو فعل یا هر دو حرف باشند ان
جناس حاصل میشود خواه موافق باشند در افراد و جمعیت چون گریه یوم تقوم الساعة
تقیم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة و مراد از نصف اول روز قیامت است و از
دوم ساعت از ساعات روز است و شاعر گفته

قد حدق الآجال الاجال و الهول اللهة

قال که آجال اول جمع اجل بکسر همزه و آن دهقه کاو کوهر است و دوم جمع اجل و آن
نهایت عمر است بغیر سیاهی و بیاض نانی که مانند کاو کوهر انه سوجب انقضاء مدت عمر
بینند اوست و محب و عشق کشنده مردان است و خواه مخالف باشند در افراد و جمعیت
چنانکه حویر گفته

وذبیانی ذمام وفد بالعهد ذمة و لا ذمام لمن فی ذمة هتب

العرب گوید که ذمام اول سفود و بغیر عهدست و ذمام دوم جمع ذمه بفتح ذال و آن چاه کم
آبست و اگر مختلف باشند در اصلیت و فصلیت و حروف آن تا جناس مستوفی گردند
چنانکه ابو تمام گفته

ما مات من کرم الزمان فانه یحیی لذکری بن عبد الله

و در جناس نام اگر احد لفظین مرکب باشد و دیگری سفرد ان را جناس ترکیب گویند
و ازا جناس

و ازا جناس ترکیب اگر لفظین در صورت خط متفق بر یکدیگر باشند آنرا متشابه گویند چنانکه گفته

اذا ملک لم یکن ذا هیبة فدعه فدولته ذاهبة

اول مرکبست از ذا و هیبة و ذا هبة دوم سفرد و اسم فاعل است از ذهب یذهب در صورت
تغیر صاحب و هیبه که بمعنی عطیه است و ذا هبة دوم سفرد و اسم فاعل است از ذهب یذهب در صورت
خط سوافقند و اگر در صورت خط سوافق نباشند آنرا جناس مفروق گویند چنانکه

کفه ان کلکم قد اخذ البام فلا جام لنا ما الذی ضر مدنبو الکاس لو

جاملنا که للجام لنا مرکبست از حرف جر و جامنا معرفه یک کلمه است یعنی جامنا
با لجیم و ایضا در صورت خط سوافق نیستند چه را اول انا منفصل نوشته میشود در
متصل و اگر احدها مرکب باشند از کلمه و لفظی از کلمه دیگر آن را تجنیس مرفو گویند
باعتبار انکه رفع شده جزو کلمه یا آن کلمه چنانکه حویر گفته و لا ثلة عن ذلک کار
ذنبک و انکه بدفع فضاهی اول حاله مصابه و مثل لعینیک الماء
و دفقا و دمعة ملقاة و مقطع صابة که نان مرکبست از مصاب و هم
مقطع و مصاب عصاره درخت تخم و مصاب اول یعنی هم مرکبست از مصاب
المطر چیزی نازل شده باران و در صورت خط موافق نیستند و جناس غیر تام
انستکه آن حرف در جمیع انواع حروف سوافق نباشند مگر قریب متفق در اکثر حروف باشد
چنانکه فتح و بتح که تفاوت حرف دوم در اول فا و در ثانی میم است یا انکه
حروف سوافق نباشند چنانکه لفظ ساق و ساق که در ثانی حرف جیم است یا انکه
در همه حروف سوافق نباشند چنانکه برد و برد یعنی با در یکی و ضم آن در دیگر
یا انکه در ترتیب حروف سوافق نباشد چنانکه لفظ فتح و حتف پس اگر در

در بعضیات حروف مختلف باشند ان را متجانس محرف میگویند جَنَبٌ البَرْدُ جَنَبَةً
البَرْدُ والجاهِلُ اِمّا مُفْرِطٌ او مُفْرِطٌ که در مثال اول بَرْدُ و بَرْدُ و در مثال ثانی مُفْرِطٌ و مُفْرِطٌ
بهم در بعضیات مختلفند و حروف مُرَدَّدَه را در باب در حکم مفرد دانسته اند
واگر اعداد حروف مختلف باشند آن را متجانس ناقص میگویند و این را اختلاف بسبب
نقصان خوانند در اول یک کلمه چنانکه وَالتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ اِلی رَبِّکَ
یَوْمَئِذٍ المَساقُ یا در وسط چنانکه جَلَدِی جَحْدِی یا در آخر چنانکه حَقِّی سَعْیِی یا در آخر
ان چنانکه ابو تمام گفته مَدَّتْ اَمَدِی عَوّاصِی عَوّاصِهِمْ تَصُولُ بِاَسْیافٍ
قَواضٍ قَواضِبِ که در عواصی یکحرف در آخر کمتر است و در عوام است و در قواضی دو حرف کمتر است
و منها در مجرد بعضیات بر سه قسم است بر سه قسم و فی الحقیقة صنف سوم صنف گذشته
نیز هست دون سواعِدُ مِنْ اَمَدِی مکذبات که امر بر معنول و منزاد باشد بنابر
اختفش که زاید باشد آن را در کلام مثبت بجوز نیست و جایز است که منزاد برای تعمیم و مراد
از بعضی لذا یدرسوا عدلیه باشد و عواص جمع عاصیه است از عصص بمعنی ضربه بالسیف و عوالم
جمع عالمه است از عیمه بمعنی حفیظه و عمام و قواض جمع قاضیه است از قضض علیه بمعنی
حکم علیه و قواضب جمع قاضبه است از قضب بمعنی قطعه بمعنی بدون للضرب بسیم الحرب
اهـ باضرابات للاعداء حامیات للاولیاء صابلات علی الاقران لبیض حالکة
بالقت قاطعة **و بعضی** این قسم که زیاده و نقصان حرف در آخر کلمه باشد جانس
مطرف نامیده اند و اگر نقصان نیز زیاده از یک حرف باشد آن را جانس مُزَیَّن نامیده اند چنانکه خف الکفة اِنَّ البُکاءَ هُوَ الشِّفاءُ مِنَ الجَوی بَیْنَ الجَوانِحِ
و در آخر خف

واگر اختلاف در انواع حروف آن حروف باشد شرطات در تسمیه بجانس انکه اختلاف در آن
از مخرج باشد پس مثل نصر و نخل و ضرب و فرق و سبب لغ فبسل جانس نیست و در صورت
اختلاف در یکی از ان حروف متقارب در مخرج باشند آن را جانس مضارع میگویند
و ان حروف یا در اول کلمه اند یا در وسط یا در آخر چنانچه بَیْنِی وَبَیْنَ کَفَی لَیْلَی دامِس
وطَرْفِی طامِسٌ و کرمه وهم یَنْهَوْنَ عَنْهُ وَیَأْتُونَ عَنْهُ و خبر هذا الخل
مَعْقُودٌ بِنَواصِیها الخَیْرُ که دال و طا قرب المخرج اند و بهمین قیاس ها و هنره
و لام و را، و اگر ان حروف قرب المخرج نباشند ان را جانس لاحق میگویند در اول
چنانکه وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ و در وسط چنانکه اَنَّهُ عَلی ذلِکَ لَشَهِیدٌ و انه لحب
الخیر لشدید و در آخر چنانکه فَاِذا جاءَ اَمْرُنا اَمِنْ مِنَ الاَمان و اگر اختلاف در بعض
حروف باشد از جانس قلب میگویند چنانکه فتح لاولیائه وحتف لاعدائه
واللهم استر عوراتنا و امن روعاتنا و اول با قلب کل و آخر با قلب بعض
لکفه اند و هرگاه احد متجانسین بکجانس قلب اول بیت و دیگری در آخر آن بیت باشد
انرا بجانس مقلوب مجنح میگویند چنانکه کاح اَفْئِدَةٌ الهُدی مِنْ کَفِّهِ فَتَحَ
کُلَّ حالٍ و هرگاه احد متجانسین مطلقا هر نوع از انواع آن که باشد در بیتی و دیگری مطابع
شود از جانس مُزْدَوِج و مکرر میگویند چنانکه حَبَّبَ اَوْطانِی اِلَیَّ مَسَرَّتِی
بِبَیْنِهِنَّ وَمَنْ طَلَبَ حَبَّبَ اَوْطانَهُ وَجَدَ وَجَدَ و چنانکه عواصی عواصم و قواضی قواضب
در بیت مذکور و هکذا بجنس و اطلاق مرغوبند بر توافق لفظین در کتابت نه در تلفظ
و انکه بجنس حظ میماند چنانکه لیسقین و لیسقین در کریمه و الذی هو یطعمنی و

وان دختر است که تازه بستان زن برآمده باشد و سفر بفتح سین بمعنی سوء و حریص است و بضم سین جمع سپس بمعنی سیرت و خواجب بمعنی خاطرها است و انیس بمعنی مونس و جلیس هر دو مشتمل بر جناس نیز هست باعتبار وقوع لفظ بیض در دو مقام و معنی مستهاد لفظ سفر هست در هر موضع د انکه احد ملکرین در رصد سرداع ثانی باشد چون المتا علی الدار التی لو وجدتها بها اهلها ما کان وحشا مختلفا وان لم یکن الا معرج ساعة قلیلا فان نافع لی قلیلها الم بمعنی نزول و فرود آمدن ساز است و الم خطاب است بصاحبان چنانکه مقصد عبارت که خطاب بصاحبان سکنه هر چند که رفیق اصلا نداشته باشند چنانکه مذکور شده در لما صاحبی تقصیا فنظرنگا و تعریج بمعنی فارسی است خواه انزک باشد خواه ان و خواه لکیا و اسم کان در لم کمین ضمیر رب و جمع بالمام و سفر بضم سین جمع سفر است بر خلاف اول و فتحه صفت سرداع است بالاتر تکه هر چند که بتعریف اعم است از قلیل و کثیر بسبب انکه وقت لذا اضافه تعریف بعد ثبات مستفاد میشود و جایز است که صفت مقیده باشد و کلام بانی تقدیر باشد که الا سرجا قلیلا فسرعة و ضمیر قلیلها جمع است بعد و مراد لذ نفع قلیل اقامه ساکنین نشود دل است بسبب صحبت دوستان آن منزل ه انکه احد متجالسین در رصد سرداع اول باشد چنین گوید فخار جاد عانی من تلاعه بکاسفا لداعی الشوق فی قلبکا هه عانی که لفظ دعا اول بصیغه نفرد امر حاضرست از تدع بمعنی از کانی و در عانی ثانی فعل ماضیست از دعا یدعو و خطاب با صاحبان است و تلاع بمعنی علاوت کردن است و سفا مفعول لداست لذ کلاب یلام لذ بمعنی تعدت عن الحرب جلبا و سفاهت عبارت است لذ باطل عقل و انکه احد متجالسین در وسط سرداع اول

باشد چنین قول انعالبی وان البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باجمعها بلابل جمع بلبلست و بلابل اوانست که در وسط سرداع اول واقع است باعتبار انکه در رصد سرداع لفظا واقع شده و ان جمع بلبلست و بلبل بر وزن جمع بلبال است بفتح یعنی حزن و اندوه و اهتز بمعنی سیدن است بلابل ثانی جمع بلبلست بضم هر دو و ان ابریق شراب است و انکه احد متجالسین در آخر سرداع اول باشد چنین قول جریر در مقام تفضیل اوبصره فشعوبا بانی المشائی وعقنوبا بنو ناب الشائی کر مشائی اول بمعنی قرآن خوان است صاحب صحاح گفته مشائی لذ قرآن سورا اثنات کمکنه لذ صدا آیه باشد و سورة فاتحه را نیز مشائی میگویند باعتبار انکه در هر نماز خوانده میشود و شائی و تمام قرآن را نیز مشائی سزا مندی باعتبار اقتران آیات رحمت با آیات عذاب و شائی ثانی بمعنی سزا میست که طاقات ظهر ان با یکدیگر منضم شده اند و رنات تا را ان بمعنی ثابت است ز انکه احد متجالسین در رصد سرداع ثانی باشد چنین قول فاخر اذ حمانی اصلهم ثم تاصلهم فلاح ان لیس فیهم فلاح که فلاح اول مرکب است از فاء تفریع و لام بمعنی ظهر است که فعل ماضیست و فلاح دوم بمعنی نجات و رستگاری است ط انکه احد مستقبلین در رصد سرداع اول باشد چنانکه جریر گفته ضربت آبلا عنها فی النماج فلستانوی لک فیها ضربا ضربت جمع ضربه و ان حصته است که حنفی لغه باشد و مشتق لذ ضرب است و ضرب بمعنی مثل و مانند است و اصل ان مثل در ضرب نداج و قرار باز نسب پس یک اصل سه رجوع اند یا انکه مستقبلین در وسط سرداع اول باشد چنین قول امرئ القیس اذا المرء لم یحزن علیه لسانه فلیس علی

صفحه ۱۵۱

صبی ۷ مجنّان ۱۱ با: انکاحه مشتقین در آخر مصراع اول باشد چنانکه فلیح الوعیل
فما وعیدک ضاربی اظنین اصبغر الذباب یصیر طنین بفتح طاء یعنی بفتط
او از پر مگس است همکام پرواز ۱۲ ب: انکاحه مشتقین در صدر مصراع ثانی باشد
چنانکه ابوتمام در رثیه محمد بن حمید گفته لو قبل فداء نفوس نفوی فی النوی من کان یحمی ذمر
الوغی ویغیر صروف الدهر نائله الغمر وقد کانت البیض الفداء یضرب
فی الوغی نبایزحتی الآن من بعده فتر فتوی بفتح قاف و شر خاست
وتغیر بمعنی بتر و صرف دهر عبارت است از حوادث زمانه و نائره غطط و غمر خفت شبیه
بفتح کثیر و بیض قواضب کنایت از برنده است و وغی بفتح واو و غین بالفظ واو
معطوفه نام حرب است و لوا تر بمعنی قواطع است و بتر جمع ابتر است بمعنی قطع
برنده پیش از گذشته شده او برنده بجهة سبب کار زمانی او و بعد ازان گذشته شده
بسبب آنکه کار فرمائی ندارند ۱۳ ج: انکاحه شبیهین مشتق در صدر مصراع اول باشد
چنانکه ابوتمام گفته ولاح بلحی علی جری العنان الی ملقی فصفصاله من اللاح
لاح که للاح اول بمعنی ظهر است لذا للاح جمیع و للاح آخر مفعول حرارت از لحاه یعنی
لاهده و لذا صدر واحد هستند و بلحی بفتح حاء یعنی بلوم است و جری بمعنی رکض اند
و مضاف است بیا متکلم و ملقی اسم مکان است از لقو و سقی معطوف علیه فعل
محذوف است و ضمیر در لذلاذ شان و للاح بیان و مفسر آن است و مراد زائده
از قبیل یا لها من قضیه ۱۴ د: انکاحه شبیهین مشتق در وسط مصراع اول
باشد چون قول ابی العلاء در مقام اعتذار لذ مفارقت وطن احبت وستان

لذ مختصه

لو اخفر ثم من الاحسان ذمتکم والعذب یهجر للافراط فی الخضر اخضر
مشتقست لذ احمر ربیعی کران و در وسط مصراع واقع است باعتبار تقدم لو و اخضر مصدرات
بفتح بر دوت بفتح عین بمعنی حرارت لذ تمام است بیا احتراز بیا چه آب سیر نیز بهر حال سیاه
سرد تمام بهم رسانده ۱۵ ه: انکاحه شبیهین در آخر مصراع اول باشد چون قول حریری
ومضطلع یتلخیص المعانی ومطلع الی تلخیص عانی کراول بفتح طاء در لفظ مضطلع
مشتقست لذ عنی یعنی بفتح عین بمعنی ذل شتقست لذ عنا بفتح عین بمعنی خضع وذل و مراد لذ عنا
اسیرست و مضطلع بمعنی قوی است ۱۶ و: انکاحه شبیهین در صدر مصراع ثانی باشد
چنانکه ابوتمام لعمری لقد کان الثری ثاویا مکانه ثراء فاضحی الآن مثواه فی الثری
که عمری از نقص دارد و مشتقست از ثرده بمعنی غزو تراکم کردن و ثری بالف
و بمعنی خاک است بمعنی قسم بعمر جنوکه ثری او بواسطه سیلی قدر و تراکم کرد او و مابین زمان اسلام
او خشک شده و صدر بمعنی زیاده مفهم برابر اف ام و قوع احاد لفظین ثاء در وسط مصراع
ثانی و بنا بر این چهار قسم دیگر هم بر سد احاد مکرر مفهم چنین فی علمه وحلمه وذهده و فضله
مشتقین و مشتقین و احاد متجانسین چون قاف البلابل باحسنا، بلابل و چهار قسم دیگر بنظر نرسیده شاید به تتبع پیدا شود والله اعلم لذ باب ایجاز قرآن این صنعت اعتبار نکرده اند
باعتبار انکه منجر بر رد عجز علی الصدر دران منتفی است چه در وسط مصراع ثانی صدر آرزو ندارد
لذا باب آخر مصراع ثانی بحذف صدر مصراع ثانی و ما تقدم آن که فی الحال صدارت از انها
منصورات ۱۷ ج: لذ محسنات لفظی سجع پرداز و سخنوران است گران مخصوص
بکلام منثورات و در نظم نمی باشد و بجای آن قافیه در نظم گفته میشود و ان بر سه قسم است

ا ۱ سجع متوازی وان برابر بودن فاصله کلامیست با فاصله کلامی دیگر که در پهلوی آن واقعست در وزن و عدد حروف و در روی مراسه مانند مرفوعه و موضوعه در آیه فیها سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ وَأَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ و فاصله عبارتست از کلمه اخیره فقره و روی عبارتست از حرف آخر کلمه با حرکت ما قبل و کلام مشتمل بر سجع متوازی اگر تمام کلمات هر فقره یا اکثر آنها قرینه داشته باشد در فقره دیگر یعنی کلمات این فقره با کلمات آن فقره برابر باشند در وزن و عدد حروف در روی آن کلام را ترصیع گویند و برابری کلمات این فقرها با یکدیگر ترصیع گویند چنین فَهُوَ يَطْبَعُ الْأَسْجَاعَ بِجَوَاهِرِ لَفْظِهِ وَيَقْرَعُ الْأَسْمَاعَ بِزَوَاجِرِ وَعْظِهِ ب ۲ سجع مطرف وان توافق فاصلتین است در روی و بس چنین آیه مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا که وقار و اطوار در روی که رای است موافقند در وزن و عدد حروف مخالف ج ۳ سجع متوازن وان برابری فاصلتین است در وزن و بس چون آیه وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَزَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ و صاحب کتاب ناظر الانشاء گفته که حق اینست که این قسم از سجع خارج است باعتبار آنکه سجع در نثر حکم قافیه دارد در نظم و آن اگر در شعر واقع شود قافیه نگویند و اکثر محققین نیز این سه نوع سجع را از محسنات لفظیه گرفته اند و موازنه نامیده اند و کلام مشتمل بر موازنه اگر تمام کلمات فقره یا اکثر آنها با کلمات فقره دیگر برابر باشند در وزن آنرا مماثله گویند چنین آیه وَآتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و ابو تمام گفته مَهَا الْوَحْشِ إِلَّا أَنَّ هَاتَا أَوَانِسُ قَنَا الْخَطِّ إِلَّا أَنَّ تِلْكَ ذَوَابِلُ مها الوحش خبر مبتدا محذوفست و ضمیر قنا الخط

وتقدیر

وتقدیر چنینست که هن مها الوحش یعنی کمها الوحش و مها جمع مهات است آن گاو کوهیست و مها مضاف بوحش و قنا مضاف بخطست و قنا جمع قنات است و مراد نیزه ایست منسوب بخط که نام جایی است در یمن و بعضی گفته اند که در قران مجید هرگاه واقع شود هر یک از انواع ثلثه مذکوره رعایت ادب فاصله گویند نه سجع باعتبار آنکه سجع در لغت آواز کبوتر را گویند و بهترین نثرها آنست که فقرات آن برابر باشند در وزن و عدد حروف با کلمات فقره دیگر چنین آیه فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَطَلْحٍ مَنْضُودٍ وَظِلٍّ مَمْدُودٍ و اگر مساوی نباشند بهتر آنست که فقره ثانیه نباشد با چنین آیه وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ با قرینه ثالثه و رابعه چنین آیه خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ و اگر فقره ثانیه یا ثالثه و رابعه بسیار کمتر باشند ناخوش است و در بعضی از مواضع اسجاع بغیر سکون متحرک میباشند چنانکه گفته اند مَا أَبْعَدَ مَا فَاتَ وَمَا أَقْرَبَ مَا هُوَ آتٍ چه اگر حرکت حرف اخیره اعتبار کنیم سجع فوت میشود باعتبار آنکه تا در فات مفتوح و در آت مکسور است و بعضی گفته اند که سجع مخصوص بکلام نثر نیست بلکه در کلام نظم نیز میباشد چنانکه ابو تمام گفته سَأَحْمِلُ نَفْسًا عَلَى مَا حَبِبْتُ وَلَكِنْ لَا أَعْلَمُ أَنْ قَدْ حَلَّ نَفْسِي مِنَ الْجَلَلِ تَجَلَّى بِهِ رُشْدِي وَأَثْرَتْ بِهِ يَدِي وَفَاضَ بِهِ ثَمْدِي وَأَوْرَى بِهِ زَنْدِي و تد شعر را مشتمل اندک انیکه گویند و در زند کنایه از قوت یا فتح و مطلب رسیدنست نکته آنست که هر مصراع از بیت سجع میشود بسجعی مخالف سجع مصراع دیگر وان را متشطیر گویند چنانکه ابو تمام در مدح معتصم بعد از فتح عموریه گفته تدبیر

معتصم بالله منتقم لله مرتقب فی الله مرتقب مرتقب اول بفتح جیم لازم است یعنی راغب است در هر چه موجب تقرب بخدا باشد است و مرتقب بکسر جیم متعدی است لذا ارتقاب بمعنی انتظار مطلق تا انتظار چیزی مخوف یعنی منتظر ثواب خدا در هر امر و جل یا خائف لذا عقاب است و مصراع اول بسیط است یعنی مجموع مصراع ثانی بسیط است و نظر این در کلام منثور واقع شده چنانکه حریری گفته لما افتعدت غارب الاغتراب و آنا من المنزل بناحیة الاتراب طوحت بی طوالع الزمن الی اضعفاه الیمن و غارب کوان خمر الکوهند و اغتراب لغربت و این کلام مشتمل است بر استعاره مکنیه و تخییلیه و ترشیحیه بعتبار رشته اغتراب و لیله دوشاب بشره و اثبات کوان لازم بر آن و نشئه جان و انا بقی بعنی العدم بنشر و مشربه فقر ها کوهند و اتراب جمع ترب بکسر تا بمعنی همزاد و نا اینجا فقره است و سجع این منثور بیات و با در طوحت بی لذ بکار نقده است و طوالع منثور مهلکات است یعنی اهلکنی مهلکات الزمن و الی صفاء الیمن محل جالیه است بتقدیر منتهیها الی الله الیها و این کلام بسجعی دیگر است منثور نوان و کاه قافیه عروض سوافی قافیه ضرب طالع مصراع اول بشعر و ان سالقریع سکوینند و عروض کلما اخر مصراع اول و ضرب کلما اخر مصراع ثانی سکوینند

وابن اباش لکنه کر لقریع سکوهوب مرتبه است ا انکه هر مصراع مستقل باشد در فهم معنی و محتاج بمصراع دیگر منضم نباشد در افاده و این سالقریع کامل سکوینند چنانکه امرء القیس لکنه اخا خطم مقلا تعد هذا الدلیل و ان کنت قد أزمعت هجری فاجملی فاظم مناد مرتجم است و احدش فاطمه بر و مقلا مفعول مطلق محذوف

مفعول محذوف است و با نیز تقدیر است که مهلت بهلا یعنی مکثت مکثا و قد لذ شیخ و دلال و ناز کردن است و از سعت بمعنی عرصت و قصدت ب انکه مصراع اول مستقل باشد در افاده و محتاج بمصراع ثانی نباشد و مصراع ثانی مستقل باشد در افاده بلکه محتاج و مربوط بمصراع اول باشد چنانکه امرء القیس لکنه قفا نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل سقط جائ کاو شده لذ پایان ریگ کر ریگ سقطع شده و لوی بکسر لام و واو و الف مقصوره ریگ نرم است و دخول و حومل نام موضع اند ج انکه هر مصراع کبیتی باشد که وضع هر یک بیتی دیگر جایز باشد یعنی تقدیم و تاخیر در مصراع صحیح باشد و تقفوی نکند بسبب قاعده لفظ و منع چنانکه این جمیع بعد اوراکه من شرط الصبوح فی المهرجان خفقة الرباب مع خلو المکان جا اراکه ثم خفقة الرباب مع خلو المکان من شرط الصبوح فی المهرجان تقدیم و تاخیر لفظ و منع نکنند د انکه مصراع اول بودن غزل ضمنی شود و ان بتقریع ناقص سکوینند چنانکه منتبی گفته مغانی الشعب طیبا فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان چه مغان مبتدا است و منزلة الربیع خبر ان است و ان جمع سفنه است بمعنی منزل و شعب بکسر شین با نقطه و سکون عین بی نقطه و با بی نقطه نام موضعی است در فارس و طیبا مفعول مطلق فعل محذوف است و تقدیر چنین است که طاب طیبا و آن جمله دعائیه است لذا بکار شعب و فی المغانی متعلق است بمغانی الشعب یعنی منازل سیاه شعب که خوش باد و در میان منازل ریگ نما مانند قصر بسیار است در میان قصر لی رسد ه انکه تقریع در هر دو مصراع

بیک لفظ نباشد و آن سه را تقریع نگویند و آن بر دو نوعست چه هر دو مصراع آن لفظ یکسان
مختلف است چنین و کذا فی عینیه ثوب و غائب الموت لا ثوب یا در هر مصراع
بعضی است مغایر بعضی دیگر چنانکه او بتمام لغة فنی کان شئ ما للعفاء و مرتفقا
فاضع الهند تم السیف مرتفقا عفاه جمله قافیه است و آن کلمه است که سبب فقر
طلب رزق لذا و هر کلمه و عافیه اب هر کی است که لباس شاسیده نان آب بهر آن اب رود
و اینجا مراد او سخن ثانیست یقرینه شرب و مرتع چارپایان است و در رامغ بیت در هر یک
لذا هر مصراع سخن مجاز مراد است غیر سخن دیگر و آن ظاهر است ق اکثر این لفظ
در مصراع اول معنی باشد بر صفتی که در اول مصراع ثانی مذکور شود چون الا انها اللیل
الطویل الا انجلی بصبح و ما الاصباح منک بامثل یعنی لیل است و امید نوعی از آن نمی رود لذا ق اکثر تقریع در مصراع اول
بیت باشد و امید تقریع مشروط نیکو نهند چون قول ابی نواس اقلنی فقد مت
من الذنوب و بالاقرار عذت من الجحود که تقریع در مصراع اول
بیت و قافیه دال است و پوشیده نیست که امید نوعی داخل تقریع نتواند بود د
لذا محسنات لفظی قطع است و آن است که کلام بحیثیتی باشد که هر گاه قطعه شود
و ابتدا از حرف آخر شود و بعد آن بحرف پیش آن تا بحرف اول کلام بعینه
همان کلام حاصل شود و امید در نظم و نثر هر دو میباشد چون کید و کذا فی ظلک و ذیلک
فکبر و حرف مشدد لذا امید باب در حکم حرف مخفف است و صورت حظی معتبر است
و فاخر از جان لطمه مودته فدم لکل هوی و هل کل مودة تدوم

و گاه هست که در بیتی هر یک از مصراع مقلوب دیگرند و در شان آن گفته اند اذا نا
الا له هلا لا اذا نا ه لذا محسنات تشریعیست و آن سه قسم شد و ذو القافیتین
نیز مینامند و آنستکه در بیت بنی بر قافیه باشد که صحیح باشد توقف بر هر یک از آن قافیه
و بر هر تقدیر وزنی صحیح بهم رسد و در ترجیح صحت وزن قافیه دخلی تمام معتبر است
و از اینجهت بعضی در تقریر تشریح لغة گفته اند که آن آنست که شاعر ابیات قصیده را تمام بنی
بر قافیه دو بحر یا سه نوع از یک بحر کند چنانکه حریری گفته یا خاطب الدنیا الدنیة
انفا شراک الردی و فزازة الا کذا دار و منی ما اضنک فی جنابها
انک ان لم تذا بعدا لها من دارها لقالا تنقضی و آسیرها الا تعتدی علی
بحمل بالاحظار دم ابن اشعار بنی بر قافیه است با الف هر گاه وقف شود بر ک
الردی در بیت اول و دیگر سر هر گاه وقف بر الدار و دار و اخطر واقع شود و بنا بر این
با بد در مصراع اول لذا بنی ابیات وقف بر الف در اواخر تا بهم دار سر او واقع شود
و تمام ابیات ابن قصیده لذا بنی قبیل است و قافیه بر مذهب حنفیه چنانکه اگر لذا و حشف است
لکن از حرف اخر بیت است نه ساکن اول که پیش از او است با حرکت ماقبل آن ساکن
و بعضی لذا در روایت نخواند که حرف متحرکی که پیش از ان ساکن است نیز داخل قافیه
است نه حرکت آن به تنهائی و گاه مشتمل بر زیاده لذا قافیه است سیاسته چنانکه حریری گفته
جنوذی علی المستهر العب الغبی و عطفی یوصل الیه و نزحمی ذا المیطل
المنکر القلب الشحی ثم اکشفی عن حاله لا تظلمی چرا بنی بیت را بنا بر
قافیه میتوان گذاشت ا انکه نوشته شد ب جوذی المستهتر ذی المیطل

المتفکر ج جودی علی المستهتر الصب ذی المبلی المتفکر القلب ق
لذ محسنات لفظیه ازوم مالایلزم است وازالزام وتقیید وتشدید واعنت نیز نامیده
وان الزام حرکت وحرفیت پیش لذحرف روی در رحیذ شود وحرف روی عبارت است
ازحرف اخر کلمه در اخر بیت که بنای قصیده بر آن ومنسوب بدست چنانکه میگویند قصیده
لامیه وبائیه ونونیه وتائیه واشال آنها وپیش لذ صدر ونثر در رحیذ فقره که بی بودن
آن نیز حاصل باشد چنانکه گوید فَاَمَّا الْیَتِیمَ فَلَا تَقْهَرْ وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ که ر
لذ را در هر دو فقره واقع شده وایزالزام مالایلزم است چه بی بودن ان نیز حاصل چه بی
در لا تنهر ولا تتسخر ولا تتظفر واشال آنها بی بود وهمچنین نخواهد بود لا تنهر ولا تبتسر ولا تتصفر
نیز لذ یک سجعه خواهد بود گوید وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ لذ ساعة وانشق القمر وان برؤا ایه
یعرضوا ویقولوا سحر مستمر ولکذبوا واتبعوا اهوائهم وکل امر مستقر
ولقد جاءهم من الانباء مافیه مزدجر حکمة بالغة فما تغن النذر واقع
شده ورث ولکنه سأشکو عمرا الی ذی مروة ان تراخت منیتی ایادی لم تمنن وابن هی
حلبت فی عنز محجوب الغنی عن صدیقه ولا مظهر الشکوی اذا النعل زلت
ذ آلت منیة مرک سالکونید وایادی جمع ید بر وزن جمع بر بغیر نعت است وان بمعمول شرکت
وعمرا منصوب است بنزع خافض وذی باس اللغة لکه میکونید شکوت له نعمته
واشکوالی ومیتوانند گفت ایاد بر مثال اشغال لذ بلاغیر عرب نشده ولم تمنن بغیر لام خلط بصفت
ایادی کرده وفتی مرفوع یا منصوب بحذف است وتقدیر چنین است که اهوفتی یا اعنی فتی وضمیر
یا بر اول مرفوع وبا بر ثانی منصوب است وعنزال ومظهر مجرور وعطف بر مجرور است

ودلالت آیه بر است حجت نا گفتنی والعزیز تعذر کنایه لذ در وصیت وبیت است ومحل استشهاد
لام مشدده مفتوحه در حجت وزلت است که واقع شده در بیت پیش لذ حرف روی
گرفته است وگاهست که الزام حرکت تنها بمشقه چنانکه گوید والناشرات لنشرا فالفارقات
فرقا وگوید افتزبت لساعة وانشق القمر وان یروا ایة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر
وابن روی کلمه لما تؤذن الدنیا به من صروفها یکون بکاء الطفل ساعة
یولد والا فابکیه منها وانها لاوسع تماکان فیه وادعه الزام قبل لام
پیش لذ زال منه ز ستر دیدن انچنانکه لفظی در پیش یا در فقره معلق شده بچیزی که
هم ان لفظ در ان بیت یا در فقره معلق شده بچیزی دیگر نیز چنانکه گوید
دسلا الله اقله اعلم وابو نواس گفته ودع عنک عبرات الصبا وکفکف
لو مسها حجر مسته سراء ع نغنه بر وزن ما سبقه اعد او نیز گویند
وان انچنانکه چهارم پنجم بر یک سبق ملحق شوند چنانکه حریری در مقامات گوید
کوبه بسطل سه طل است قبیله مثل واشال آنها ط تنسیق صفت وان
عبارت است از ذکر چند صفت بی در پی لذ بالای یک موصوف چنانکه گویند
الکامل العادل وبابا به وانست که محسنات مذکوره در وقت موجب زینت
کلام اند که مقصود بالعرض باشند ومقصود اصلی لذ کلام افهام مقصود باشد واگر کلام بر
بعضی از انها مشتمل باشد مستکلف باشد ومقصود بالذات مذکوره باشد وسبب آن معنی پیدا کند که
سطحی ان الفاظ باشد ابزار باشد چنانکه مستقبل است که صاحب شرح عقود گوید
لذا کابر معانی ابزار فن است تقاضی فرمود نوشت که انها القاضی یقم فلا عزل لذاک

فقط او در جواب نشت که داقه ما عز لنی الا هذه السجعة یعنی در القصیر نکته که موجب عزل شده و علت عزل فرم حضرت در همین سجع بود چون این سجع نکو نیامد فرمود که باید که دیگر خواستگاری را از اطهار نماید بنابرین سجع ساعزل لقب یافت

باب سیم در محسنات خطیه یعنی امور که موجب حسن و فضل در عبارت سخن و لفظ اند و آن بر دو نوع است یکی آنکه حسن او در لفظ باشد و بس و آن را محسنات لفظیه گویند دوم آنکه حسن او در معنی باشد و آن را محسنات معنویه گویند

۱ اشتقاق و شبه اشتقاق چنانکه در ترجمه مذکور شد اشتقاق آنست که لفظ مشتق لذ لفظ اصل بود یا شبیه بچیزی که قام و جعل للدین القیم که اقم و قیم مشتقند لذ قیام و شبه اشتقاق آنست که لفظ لذ لفظ اصل مشتق نباشد لیکن تمام حروف یا اکثر حروف متحد باشند بچنانکه آمد قال انی لعملکم من القالین که قال و قالین متحد اند

۲ موصل و آن ذکر کلمات است که حروف هر یک لذ کلمات آن بهم چسپیده باشد چنانکه در بیت

فتلتنی تجننی تجنی بحین تغیب تجنبی فتنتنی تعجلنی تعنیف تا

و جنبتنی تعیر جعلتنی معجونا و تجنی که نام جریر شاعر است فاعل هر سه فعل است و مجرور یعنی تجنی متعلق است بفتلتنی و تجنی او عالمون که نهایت بر کسی گرد او سر تراب آن نرسد

۳ و بعضی مشتق است از افتنان که بمعنی فنه الخمیة و معدن ساختن است

۴ معطفه و آن ضمه موصل است یعنی کلاسیکه تمام حروف کلمات لذ هم جدا باشد چنانکه وطا

لکه وادی ان ذرت داود و ودا و ودا و وردا و وردا و وردا

و دوراد آنچه معطوف بآن است معقول ادراک است و مراد از ذرت دنا اظهار جیبه و از ودود یعنی او و دوراد است لذ باب استعارة معرضه و وزدیده بمعنی آب دهن است و اراد از وزدیده بفرداد صورت نکو است

۵ خفقاء و آن عبارت است لذ نامه یا قصیده که تمام

کرتمام حروف یک کلمه یا نقطه و تمام حروف کلمه دیگر بی نقطه باشد و همچنین تا اخر نامه و قصیده چنانکه نخستین کلمه الکرم ثبت الله جنیش سعود لک ذنب الکرم عبده است و زین خبر است و ثبت نامه تا اخر همچنین است و تا اخر آن نامه را ازین قبیل است

۶ و قطف و آن کلام است که در هر کلمه او یکی حرف یا نقطه و یکی حرف بی نقطه باشد و بهمین دستور تا آخر آن کلمه

۷ حذف و آن نامه یا خطبه یا قصیده است یکی بعضی لذ حروف تهجا در تمام آن نباشد

باب چهارم در بیان سرقات شعر و بعضی در بیان آنکه در دزدیهای که در استعارة واقع میشود کدام جایز و کدام غیر جایز است سعاذ که بخاطر هر کس رسد لذ خواص بحساب نیامده و صف کسی بشجاعت و سخاوت و حسن وجه و وقع سفر و تشبیه دو شخص بیکدیگر و استعاره لفظ اسد لذ بابت شجاع و تعریف جوادت و شدن هنگام و دیدن لباس یکدیگر و صف بکمل بتر شدن و بی معنون هنگام ملاقات مهما و مانند اینها که در میان مردم جایز است و فی الحقیقه از دزدی سرقت محکمه آنکه کسی در یک لذ ان سه لفظ غریب غیر مستعمل باشد که بخاطر هر کس نرسد چنانچه در تشبیه استعاره بغیر پرده متبذل دانسته شده و هر معنی که دوات و پا افتاده نباشد و بخاطر هر کس نرسد بلکه بسلوده طبع خواص لقلقه لیسه بردن چنین معنی دزدیت

و بخاطر هر کس نرسد بلکه بسلوده طبع خواص لقلقه لیسه بردن چنین معنی دزدیت

بر دو نوع است ظاهر و غیر ظاهر و ظاهر بر سه قسم است سخ و مسخ و شخ سخ نسخ دزدی انتحال نیز بر سه سنه عبارت است لذ دزدیدن تمام معنا با نام لفظ همان لفظ ترتیب که ناظم اول گفته چنانکه حکایت شده که عباده بن زیاد بر مجلس معاویه این حرف بعینه ابن اوس بنام خود خواند که لو انت لم تنصف اخاک وجدته علی طرف الهجران ان کان یعقل و یرکب حد السیف من ان تضیمه اذا لم تکن عن

سُقْرَةُ السَّيْفِ مَنْزِلُهُ مراد از رکوب حد سیف مستعمل شدن شداید است که در ثانی میرفته
دم شمشیر باشد و صمیم بمعنی ظاهرات و سُقْرَة سیف تیز و دم شمشیرات و منزل ام مکان است لذا منزل
هرگاه و در سقره ازدو و خلاصه معنی آنکه هرگاه الصف نفوذ زرع بسیار و خطه مرتبه که دو رسکه
از تو اگر عطه دارد و متحمل هر شقتی میشود بدل لذ ستم تو و میشکند از دکه ستم تو نابود رسد اگر تو او
ازان شقته ها کریزان شده و معویه با او گفت که ای عبد الله آخوش عرشدی و عبد الله منوز
لذ محبس بیرون نرفته بود که معن ابن اوس صاحب شعر مجلس آمد و شروع بمنقبه کردن نمود و تقصیده
که دران این ابیات بود و چند بیت دیگر خواند معویه با عبد الله گفت که تو گفتی که ابیس
حوبت لامنت عبد الله گفت بلفظ و معنی هر دو از معن است لکنیز چون باو برادر رضاعی
بود ازو منزاد ارتر بود و از نیز قبیل است اگر تبدیر خوام یا بعینی لذ الفاظ هم اوقات
شعر چنانکه خطیبه کفه دفع المکاره لانزحل لیغنیها و امعذه فانک انت
الظلام الکاهی و دیگر کفه ذو المتالم لانذهب لیطلبها و اجلس فانک
انت الاکل الارابی و چنانکه عباس ابن عبد المطلب کفه و ما الناس بالناس الذین
عهدتهم و لا الدار بالدار التی کنت تعلم و فرزدق کفه و ما الناس بالناس
الذین عهدتهم و لا الدار بالدار التی کنت تعرف و نزدیک بنیم
و زدرست تالیف بمعنون الفاظی که خته الفاظ کلام دیگر بر بندکب بمعنی بهان ترتیب
چانکه گذشت در مقام مدح کفه بیض الوجوه کریمهم احیاؤهم اشم الانوف
من الطراز الاول و شم جمع اشم است بمعنی بلند بینی و ان کنایه است لذ رفعت شان
و کبر چنانکه مقابل سفف است و در نادر بینی کفه میشود که هذا دماغش بالدرجة و در مقام
توصیف او
در مقام توصیف او تکبر و طراز آلی کنایه لذ شرف و کبرات و دیگر در مقام ذم کفه سود
الوجوه لئیمهم اخساؤهم فطس الانوف من الطراز الاخر و فطس
جمع افطس است بمعنی کاه پست بینی و ان کنایه لذ ذلت و حقارت است چنانکه در فارسی در مقام
ذم مقام خوار و ذلیل شده شخص میگویند دماغش پایین آمد و طراز آخر عبارت لذ حقارت
و دنائت مرتبه است **و مسنخ** و ان ۱۹ اخاره نیز مینامند عبارت است لذ کلام
تمام الفاظ با تغییر در نظم و ترتیب یا بدون تغییر لذ الفاظ نه تمام آنها و ان بر دو گونه است
ممدوح و مذموم مسنخ ممدوح انست که کلام ثانی بمنع تر لذ اول باشد با عتبار تحقق بعضی
لذ قضایا کلام در ثانی نه در اول چنانکه ان بر کفه من راقب الناس لم یظفر
بحاجته و فاز بالطیبات الفائک اللبیب راقب حاذر و حذر کننده
و فائک دلیر خون ریز و لبیب بمعنی عاقل یعنی حوصله صفت انکه هر که از مردم ترسد هرگز بمطلب
خود نرسد و بمقصد نگوید میرسد دلیر خون ریز که حوصله بمعنی بالا دارد و کشتن مردم و سلب
کفه من راقب الناس مات غما و فاز باللذة الجسور حسور صفت بالقدرت
لذ حبرات بمعنی خوبات **و مسنخ مذموم** انستکه ثانی بمنع تر لذ اول باشد خواه در
بلاغت مساوی ان باشد چنانکه الدنیا لم تر لوحاد مرتاد منها بد و لم یجد الا
الغرا فی علی التفویس دلیلا ایرتها بمعنی طیبات و مرتاد اسم فاعل لذ ان است
و اضافه ان بمنزله لذ بود چو وقطبقه است بابیانه و لم یجد جزا بر شرط و دلیلا
مفعول انست و علی التفویس متعلق است بدلیلا و خلاصه معنی انکه اگر مرد
متحیر شخص در سیاه اهلاک نفوس و مکمن بنا شد او را هلاک کنند ان نفوس

لذ هیچ راه نمی‌یابد راهی برای اهلاک ایشان بجز از مفارقت نفوس دوستان از یکدیگر و
متنبی گفته لولا مفارقة الاحباب ما وجدت ید المنایا الی ارواحنا
سبلا و خواه ثانی کمتر از اول باشد در بلاغت باعتبار تحقق فضیلتی از فضایل بلاغت
در اول و عدم تحقق آن فضیلت در ثانی یا باعتبار نقصی در ثانی چنانکه ابو تمام
در مرثیه محمد بن حمید که در بعضی از غزوات کشته شد گفته هیهات لا یأتی الزمان
بمثله ان الزمان بمثله لبخیل و متنبی گفته اعدی الزمان سخاؤه فسخی
به و لقد یکون به الزمان بخیلا که مصراع ثانی این بیت از مصراع ثانی
آن بیت ماخوذ است و اول بلیغ‌تر است باعتبار آنکه فعل مضارع در ثانی بجای
واقع نشده چه مطلب آنست که سخاوت ممدوح سرایت کرد در زمانه و باین سبب او را از
عدم بوجود آورد و اگر نه سرایت سخاوت او بودی زمانه بخیل می‌بود باو و او را
بما نمی‌بخشید پس بایست که لقد کان بلفظ ماضی واقع شود و سلخ و آن را المام نیز
گفته‌اند عبارت است از بودن تمام معنی لیکن بتغییر عبارت و آن نیز بر دو قسم است ممدوح
و مذموم سلخ ممدوح آنست که ثانی بلیغ‌تر از اول باشد چنانکه ابو تمام گفته هو الصنع ان
ان یعجل فخیر و ان یرث فللریث فی بعض المواضع انفع هو ضمیر شان و مبتدا
است و صنع یعنی احسان مفسران است و جمله شرطیه خبر است و ریث بمعنی ابطاء و دیر
آمدن چیزیست یعنی احسان اگر برسد از شما بسیار نیکو است و اگر دیر برسد باز هم
نیکو است چه دیر رسیدن گاهی انفع است و متنبی گفته و من الخیر
بطؤ سیبک عنی اسرع السحب فی المسیر الجهام سیب عطا
گویند

گویند و سحب بر وزن قفل جمع سحاب است و جهام بفتح جیم ابر بی باران است یعنی نیکو واقع شد
که بخشش تو بما دیر برسد بعلت آنکه ابری که تندرو است بی باران می‌باشد پس هر چند عطا دیرتر
رسد بیشتر خواهد بود و این بیت بلیغ‌تر از اول است باعتبار آنکه مشتمل است بر تشبیه عطای او
بابر در عموم نفع و سلخ مذموم آنست که ثانی بلیغ‌تر از اول نباشد خواه بلاغت اول بیش
باشد چنانکه بحتری گفته و اذا تألق فی الندی کلامه المصقول خلت لسانه
من عضبه الف و لام المصقول از مصراع اول است و مصقول اول مصراع ثانی است
و تألق بمعنی لمعان و کلامه فاعل آنست و نسبت لمعان بکلام مشعر است بر تشبیه کلام در نفس
بشمشیر درخشان و توصیف کلام بمصقول نیز مشعر است بر این تشبیه و مراد از ندی مجلسی است
که پر از بزرگان باشد و کلام مصقول کلام واضح منقح و مستعار است از سیف مصقول
و آن شمشیریست که بصیقل زنگ از وی زدوده باشند و خلت یعنی ظننت و عضب شمشیر برنده
است یعنی هرگاه ظاهر شود کلام واضح او در مجلسی که مملو باشد از بزرگان و اشراف گمان میکنی
که زبان او از شمشیر برنده او مخلوق شده و متنبی گفته کأن السنتهم فی النطق قد جعلت
علی رماحهم فی الطعن خرصانا خرصان جمع خرص است و خرص بضم خاء با نقطه و کسر
آن نیز آمده سنان نیزه است و بلاغت بیت اول بیشتر است باعتبار آنکه اثبات تألق
و صقالت از برای کلام مشعر است بر تشبیه آن بشمشیر در نفس بطریق استعاره مکنیه و تخییلیه و این
باعث زیادتی بلاغت است و خواه هر دو مساوی باشند در بلاغت چنانکه ابو زیاد اعرابی گفته
و ما ان کان اکثرهم سواما و لکن کان ارحبهم ذراعا سوام جمع سائمه
و آن شتر چرنده است و میگویند فلان رحب الباع و الذراع یعنی سخی ممدوح

مدوح مالش بیشتر لذا دیگران است لکن بسنجش و تأمل بیشتر دانسته است و تشجیع در مدح جنبه بر کلفه و لیس
بأو سهم فی الغنی ولکن معروفه اوسع و معروف عبارت است لذا حاتم و نیز
در او سهم ما جمع است بلکه گذرانیدن سابق است و مذموم لذمیم بر سته قسم لذ سرقه ظاهر
یعنی نسخ و سنجش و تأمل موجود هر گاه معلوم باشد که ثانی لذ اول ظاهر برده و اگر معلوم نباشد
مذمت ثانی معقول نیست چه گاه باشد که لذ باب توارد باشد و سرقه غیر ظاهر است که ثانی لذ اول خفائی داشته باشد بسبب تغییر و لذ تغییر قبیل است چند نوع از سرقه ۱
انکه معنی بیت بر بشمه نه ستم چنانکه جریر در هجو جمیع کفه فلا تنتقلک من ادب لئام
سواء ذو الغمامة و المجاد و متنبی در قصیده مدح سیف الدوله در باب ثالث و جوانب نظائر
و قد مدح بنسبت باو کفه و من فی کفهم فضاء لکن فی کفه منهم خضاب ۲
انکه معنی در جائی کفه بعید باشد و بیان معنی بسیار بکر بگونه چنانکه تجرید کفه سلبوا
و اشرف الدماء ملبسهم محمرة فکانهم لم یلبسوا و متنبی کفه بئس الجمیع
علیه و هو مجرد عن غمده فکانما هو مغمد بجزء خون از دریاهای ان کشتگان بنزد
جامه کرده و متنبی خنجر ۳ در شهر ای بر هنه بکار غلاف پس لقل لباس لبوان خون لذ کشتگان
بشیوه بهتر و بنجیع خون ترا گوید ۴ انکه مدلول معنی ثانی چنان باشد لذ معنی اول
جریر کفه اذا غضبت علیک بنو تمیم و جدت الناس کلهم غضابا یا غضب
تمیم ۵ نیز از غضب جمیع ناس گرفته یعنی معتبر اند بنو تمیم راس و رئیس ناس اند و کفه و کرده
ایشان بمنزله کفه و کرده تمام مردم و ابو نواس کفه و لیس من الله بمستنکر ان
یجمع العالم فی واحد یعنی لذ خدای عز و جل ناخوش نیست انکه جمع کند تمام عالم در یک
شخص

شخص و اشارات رئیس تمام عالم کند بهمین گونه کفه او کفه همه و کرده او کرده همه باشد و امثال این بسیار
جریر است و تفاوتی که هست آنست که جریر ریاست ممدوح ۶ تخصیص بنی کلیب داده و در کلام ابو نواس
احتمال این هست و نیز ابو نواس در اینجا بر سبیل تمثیل است لذا اول و منقول است که خبر نهایت جود کرم
فضل بر کاهروان رسیده لذ راه عزت او ۷ به آمد و فضل ۸ تجسس کرد آنچه ابو نواس خبث نیت
کفه تفه هروی در ستم و هروی لذ خواندن آن ابیات فضل ۹ خلاصی تفه و آن ابیات ملان است
که قولا لهرون امام الهدی عند احتفال المجلس الحاشد انت علی اما نه
من قدره فلست مثل الفضل بالواحد و لیس من الله بمستنکر ان یجمع
العالم فی واحد ۱۰ انکه سخن ثانی نقیض سخن اول باشد و ایهام ۱۱ قلب مزعم
چنانکه الشطر کفه اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم
و متنبی کفه احبه و احب فیه ملامة ان الملامة فیه من اعدائه همزه در اوجب
لذ بار است مقوم انکار نیست و انکار بان قید بر سنجیده کرد و اوجب فی ملامته و او در واجب
لذ بار حال است یعنی او را دوست میدارم و ملامت کردن دیگران مرا در باره دوستی او دوست
مزینت باعتبار انکه ملامت در باره دوستی او صادر شده و کمال دشمنان او و گرداورندگان او محسوب
مزینت پس مشتمل بر ملامت ۱۲ مذموم و السنة و ایها الشخص محجوب ۱۳ انکه بار لذ سنجش
بیت اول کنیه و اضافه کفه بان چیزی دیگر که باعث زینت آن باشد چنانکه افوه کفه و متنبی
الظهر علی اثارنا ای عین فقد ان ستار فقه حال است لذ ظهر و آن در آن
ستار محفوف است و اشک جزء آن سقف و ستار خبر او است و نهار صیغه مجهول است لذ نار
بهر و تیره و تو شه سفر را گوینده و غرض بیان کمال ظهور شجاعت اهل آن لشکر است یعنی هر گاه

ابن ظالم و برخواست و رفت و نزدیک رفتن او جریر آمد و حکایت اسیر روی و شمشیر زدن
فرزدق را بتفصیل مذکور شنید و اما آن شعری که در آخر فرزدق گفته بود که جریر چون بدین بیت
خواهد که هنوز نشنیده بود که گفت بسیف ابی رغوان سیف مجاشع تا آخر سلیمان از مشاهده
این حالت بسیار تعجب نمود و بعد از آن جریر گفت که گویا می بینم که این آهنگر زاده یعنی فرزدق در جواب
من در مقام عذر خواهی از کار کر نشدن شمشیر خود میگوید و لا تقتل الاسری و لکن تفکهم
اذا اثقل الاعناق حمل المغارم و چون خبر هجو جریر بفرزدق رسید و هنوز حرف آخر
نشنیده بود فرزدق گفت کذاک سیوف الهند تنبو ظباتها و تقطع احیانا
مناط التمائم و لا تقتل الاسری و لکن تفکهم اذا اثقل الاعناق حمل
المغارم و هل ضربت الرومی جاعلة لکم ابا عن کلیب او اخا مثل
دارم

باب پنجم

در بیان اقتباس و تضمین و عقد و حل و تلمیح و حسن ابتدا و تخلص
و انتها

اقتباس آنست که در کلام نظم یا نثر تضمین شود کلامی از قرآن مجید یا از حدیث بر وجهی که
مشعر بآن نباشد که از قرآن مجید یا از حدیث است پس اگر در اثنای کلامی گفته شود قال الله
تبارک و تعالی کذا یا فی التنزیل کذا یا قال رسول الله کذا یا فی الحدیث کذا آن را اقتباس نمی
گویند و اقتباس از قرآن مجید در کلام نثر چنانکه جریر گفته فلم یکن الا کلمح البصر او
هو اقرب حتی انشد و اغرب و ضمیر لم یکن راجع است بزمان و اغرب
بغین با نقطه یعنی اتی بکلام غریب و در نظم چون ان کنت ازمعت علی هجرنا
من غیر ما جرم فصبر جمیل و ان تبدلت بنا غیرنا فحسبنا الله و نعم
الوکیل ازمعت یعنی عزمت و لفظ ما در غیر ما جرم زایده است و اقتباس از حدیث
در کلام نثر

در کلام نثر چنین قول جریر قلنا شاهت الوجوه و قبح اللکع و من یرجوه شاهت
الوجوه یعنی قبحت و اصل این کلام از حضرت رسالت پناهی صادر شد در روز حنین که مشتی
از سنگ ریزه برداشته بر لشکر دشمن پاشید و فرمود شاهت الوجوه و بدعای آنحضرت آن
سنگ ریزها متفرق شد در میان لشکر اعدا و بچشمهای ایشان رفته و آن موجب انهزام آن لشکر شد
و لکع بضم لام بمعنی احمق و دنی است و قبح بصیغه ماضی مجهول یعنی لعن از قبحه الله بمعنی ابعده من الخیر
و اقتباس از حدیث در کلام نظم چنانکه ابن عباد گفته قال ان رقیبی سیئ الخلق فداره
قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره فاعل قال ضمیر است راجع بحبیب و دار
امر است از مدارات و ضمیر او راجع است برقیب یعنی حبیب من با من گفت که رقیب من بد خواست
با او مدارا و مهربانی کن گفتم نصیحت من مکن روی تو بهشت است و مرا ناچار است از تحمل مکاره و شداید
رقیب چنانکه طالب بهشت را ناچار است از تحمل شداید و مکاره و این اقتباس است از حدیث رسول
که فرمود حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات و از این قبیل است قول
ابی العتاهیة ما بال من اوله نطفة و جیفة آخره تفخر که مقتبس است از کلام امیر المؤمنین
که فرمود و ما لابن آدم و الفخر و انما اوله نطفة و آخره جیفة و ظاهر کلام جمهور
آنست که حدیثی که در اقتباس معتبر است حدیث رسول باشد و بس و تضمین احادیث دیگر در باب
عقد باشد و انسب تعمیم است و اقتباس بر دو قسم است ۱ آنکه کلام مقتبس از معنی خود نقل نشده
باشد بمعنی دیگر چنانچه مذکور شد ۲ آنکه آن کلام از معنی اصلی بمعنی دیگر منتقل شده باشد
چون قول ابن رومی در هجو شخصی لئن اخطأت فی مدحک ما اخطأت فی منعی
لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع یعنی اگر من غلط کردم و مدح تو گفتم

بجای عارض آورده خیال لذ قد جهبه واشکار چشم نرگسیدن نیز او راندن ایشان پس لذ غذ
اسلحه کنیه دیگر کان تقنیه مذب بعزب خوش کوار است واز بارق وندا نهاد در حق آن
او سلاح شیه ببرق است وسلعان واز باران مذب بارق اراده نمود آب را ان
که در سایه لب وندان است واز عالی اراده کرد جهبه واز سوابق اشکار چشم خورد الذ
استعاره مقرحه ودر تضمین نیز کاه انداک تغییر واقع میشود تا الذ منسب مقصود کشف چنانکه
در جو یهودی که داء ثعلب داشت گفته اند اقول لمعشر تغاطوا عضوا من الشیخ
الرشید وانکروه هو ابن جلا وطلاع الثنایا متی تضع العمامة
تعرفوه واینجا لذ باب تهکم واستهزاء بان یهود الگفته دیت ، فی باندک تغییر
لذ شخص بن وثیل است چه او گفته انا ابن جلا وطلاع الثنایا متی اضع العمامة
تعرفونی وعفد عبارت است لذ تضمین کلام غیر در سخن خواه آن نثر لذ قرآن
مجید باشد یا لذ حدیث یا از اشعار لذ غیر از اینها بشرط انکه ان تضمین بطریق اقتباس نباشد
پس عقد اگر از غیر قرآن وحدیث است ان را عقد سیکو مذهب مطلقا خواه اشعار بان کشف
کند لذ کلام غیر ماخوذ است وخواه نه ودر صورت عدم اشعار خواه تغییر بسیار در ان راه
یافته باشد وخواه نه چه بهر تقدیر صادق است گفتن است نه بطریق اقتباس یا بعبارت
انکه اقتباس مخصوص است بقرآن وحدیث واگر لذ قرآن یا حدیث است باید که تغییر بسیار
در ان واقع نشود که لذ حد اقتباس بیرون نرود یا انکه اثر ره بان کشف کند لذ قرآن یا حدیث
است تا انکه لذ تعریف اقتباس بیرون رود چنانکه گفته اند انا لفتی یا لذی یشعر خنف
خطا واستخفه معشرا فدشاهدوه فان الله خلاق البرایا عنف

لجلال هیبة الوجوه بقول اذا انتم بدین الحاجل مسمی فاکتبوه
که عنف لجلال هیبة الوجوه عقد ست لذ کریمه وعنف الوجوه اللحی الطول وسبب
تغییر بسیار کردن واقع شده اقتباس نمودن از قرآن خوب واذا تداینتم بدین تا آخر عقد ست
از کریمه اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه واینجا اقتباس نمودن از قرآن نه لجهت انکه
اشعار بان عمده که از قرآن مجید ست بان قول کان الله بقول وچنانکه مشی گفته عمده
الخبر عندنا کلمات الاربع قالهن خیر البریة اتقی المشبهات وازهد
ودع ما لیس بعنیک واعمل بنیة که عقد ست لذ قول رسول الحلال بین و
الحرام بین وبینهما امور مشتبهات واز قول دیگر انحضرت که فرمود
وازهد فی الدنیا یحبک الله ولذ قول دیگر ان حضرت که فرمود من حسن اسلام
المرء ترکه ما لا یعنیه واز قول دیگر انما الاعمال بالنیات وحل انشکله
تضمین نمود در کلام نثر شود یا بر عکس عقد چنانکه گفته اند فانه لما فتح غفلاته و
حفظک غفلاته لم یزل سوء الظن نعتاده وتصدق فی هو نوهم الذی
نعتاده حنفت کلمة بفتح کرده میوه را خنث ان اولذ قبیح حنفل لذ تخم واینجا کنایه لذ
قبح افعال وخبث اعمال است ولفتاده بقاف لذ باب افتعال لذ قود است بمعنی
کشیدن وکنیه نیاکی ولفتاده لذ باب افتعال لذ معاوده بمعنی اجهد وخلاصه معنی انکه چون
افعال واعمال او ناشایسته شد همیشه بدگمانی بخلق الله تتمه بکند او سبب خبث
فاسده وتوهمات باطله وتوهمات وخیالات باکه عادت با نها کند لقد قال بعضهم
وهو یخاطب نفسه دربان هر کس سیکند راست است واینجا ماخوذ است لذ شعر متنبی

لعدل

که در مقام شکایت لذ سیف الدوله و نشنیدن بدگوی همسایگان خبیث او که اذا ما اغفله
المرء صائت ظنونه وصدق ما ظنه اذا من توهم وتلمیح انستکه لذ خواص
کلام شاعر نکته لطیفه باشور یا مثل شهوار یا دون آنرا دون فقه و شعر و مثل مذکور نکته خواص
کلام نظم باشد یا نثر و تلمیح لطیفه در نظم چنانکه ابو تمام گفته لحقنا بأحرابهم وقد حوم الکری
فلوبا عهدنا ظهرها وهی وقع فردت علینا اللیل والنقس راغم یکتمن
لهم من جانب الخدر مطلع فما ضوها ضیع الدجنة وانطوی
نوب النهار المجمع فوالله ما ادری أأحلام نائم ألمت بنا أم کان فی
الرکب یونفع خبر و اخوام و لهم راجع است بدوستان که رحلت نموده اند از مکان
وحام الطیر علی الماء بغرزاره حوم غیره و مراد لذ حوم در اینجا صفت غیرات و او در وقد قوم
لذ کلام حال است و وقع جمع واقع که بمعنی واقف و ساکنست و راغم بمعنی تیره و مارات
و باء در بالیمن لذ کلام مجرده است لذ قید رات بنده اسما و مراد لذ مغرز شیش جهات
و خدر پرده سیاه که بنده و لفضو بمعنی از الله چیزرات و دجنه بمعنی ذال بنقطه و ضم جیم و تشدید
نون و الم ظلمت است و نوب مجتمع جزع قطعات که لذ قطعات مختلفة الالوان دوخته
شده و مراد اینجا لذ نوب مجتمع اسمان در نگهای مختلفان است که مکرر بیان کرده ایم لذ کواکب
در میان ظلمتها مرئی و انطوایه در هم پیچیده شدنات و مضمون این کلام اینستکه لذ
جنبه و ضباب رود او جامه رنگارنگ اسمان در هم پیچیده و بر داشته شده و الام بمعنی
است و خلاصه مغز و لبم کنار الخدر و ستان لذ پیش رفته و ما مضی با جزای یکدیگر
در شب تیره در حالی که عشق جبیه مضطرب کوبانیده بود دلها ما که نهایت اطمینان
در شتنه

داشتنده و در نیز وقت لذ شمس سیاه لذ بار ما خبران اصابی که مطلع ان از زیر پرده ات و در اوطنت
سب بر عاف بمعنی وجامه رنگارنگ اسمان سایکن رنگ آسمان سایکن رنگ آسمان پس کنایه کرده ایم که
اینجا لذ شب من ها کرام لذ آمدن جبیه و انبوقت آیا خواب دیدم یا انکه یوشع ۲۴ در میان
این سواران لبه که لبیب او لذ شمس شده و اینرا ست رات بقصه برگردیدن آفتاب لذ بالای
یوشع ۲۴ چنانکه روایت شده که در روز جمعه یوشع بنی نون با کفار و جبابره مهاد می مشغول
شد و همزا لذ خرت لذ بها و فارغ نشده لبه و روز شنبه جنگ قتال و جهاد حرام لبه و می خفه
شد اگر خفا تیه اش ب بر گردانید و ماند تا انکه خرت لذ متقدمان لذ فارغ شد و تلمیح
لبیز در نظم چنانکه گفته اند لعمرو مع الرمضاء والنار تلتظی ادق و احفی
منک فی ساعة الکرب ارض رمضا ذ بمعنی تفتیده است که از شدت حرارت
آن قدم بر نتواند گذاشت و نار بمعنی عرق و باد قیچ که وزش بخشی که کسی که پناه باو ببرد در وقت
شدا بد بتر لذ کسی لبه که لذ زبان تفتیده پناه باد تش برد باد نیز وقت رحیم تر و مهربان تر
لذ نست در حالت اذوه و حزن ستغیث و اینرا ست ها بمعنی بیش رود و همچو عمرو مهربان تر
که المستجیب بعبده کزبرة کالمستجیر من الرمضاء بالنار و قصه عمرو انکه
زن لبوشش نام که خانه عمرو لبه با ان خفه لذ متبلا جرم بن رتبان برخواست بزیارت
خواهرش که مادر عمرو است رفت بزبان ان شان و کعب زینی ۹ فرق بمعنی لبه که در انجا
بغیر لذ شتران ان زن نتوانست لبه مگر شتران عمرو که لذ شاه قرابت مصاهرة که میان
عمرو و ان زن لبه رخصت داده لبه مگر شتران او نیز در ان زمان بکار و زرع نقه آن مرد
خجسته شتران عمرو با نزدیان رفت بچرید ان و کعب ۹ لذ بنی مغ ناخوش آمده تیر بر

انقض النوم لعزائم اليوم

ولك المثل السوء واگر مطلع کلام مناسب مقصود باشد بهتر است باعتبار اشتمال بر براعت
استهلال ب تخلص یعنی هنگام انتقال از بهاریه قصیده بمطلب خواه مدح باشد یا غیر آن
که آن را بفارسی گریزگاه میگویند و وقت انتقال از خطبه و امثال آن در کلام نثر چه سامع در بهاریه
و امثال آن منتظر شنیدن مطلب است و هرگاه انتقال از آن بمطلب بهتر باشد باعث زیادتی نشاط
و شوق او میشود و اگر انتقال بمطلب بی مناسبتی باشد آن را اقتضاب و ارتجال میگویند و در چنین
صورتی بهتر آنست که لفظی واسطه شود که مشعر بوده باشد بر عدم ارتباط ما بعد بما قبل چنانکه
بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی ص و اهل بیت آنحضرت ص
گفته شود اما بعد فلما کان کذا چه ذکر آن موجب قطع طمع سامع از مناسبت میشود و پس
بعد از سماع ما بعد خلاف متوقع بعمل نمی آید که موجب آزردگی خاطر او شود
و از این قبیل است ذکر هذا بعد از حکایت قصه اهل بهشت در کریمه هذا وان للطاغین لشر مآب و از این باب است ذکر ابواب و فصول و مقدمه و خاتمه
در رسایل و کتب ج انتها یعنی مقطع کلام یعنی باید که آخر کلام در نظم و نثر
مشتمل بر غایت حسن و بلاغت باشد باعتبار آنکه آخر چیزیست که بگوش
سامع میرسد پس اگر احسن باشد موجب التذاذ سامع میشود و تدارک نقصانی
اگر پیش واقع شده باشد می نماید و بهترین مقطعها آنست که مشعر بر انتهای کلام
باشد قد وقع الفراغ من تحریر هذه الرسالة فی لیلة السبت غرة شهر الله الاعظم
شهر الرجب مع الاستعجال والتعب وترکت حین ترسیمها وترقیمها
الراحة والطرب ونستدعی ممن یقرؤها وینظر ان یترک من قلبه ولسانه علی الشتم
والغضب وان وجد فیها السهو والخطأ یعفوا
ولیصلح لانه منة للاوب وانا العبد

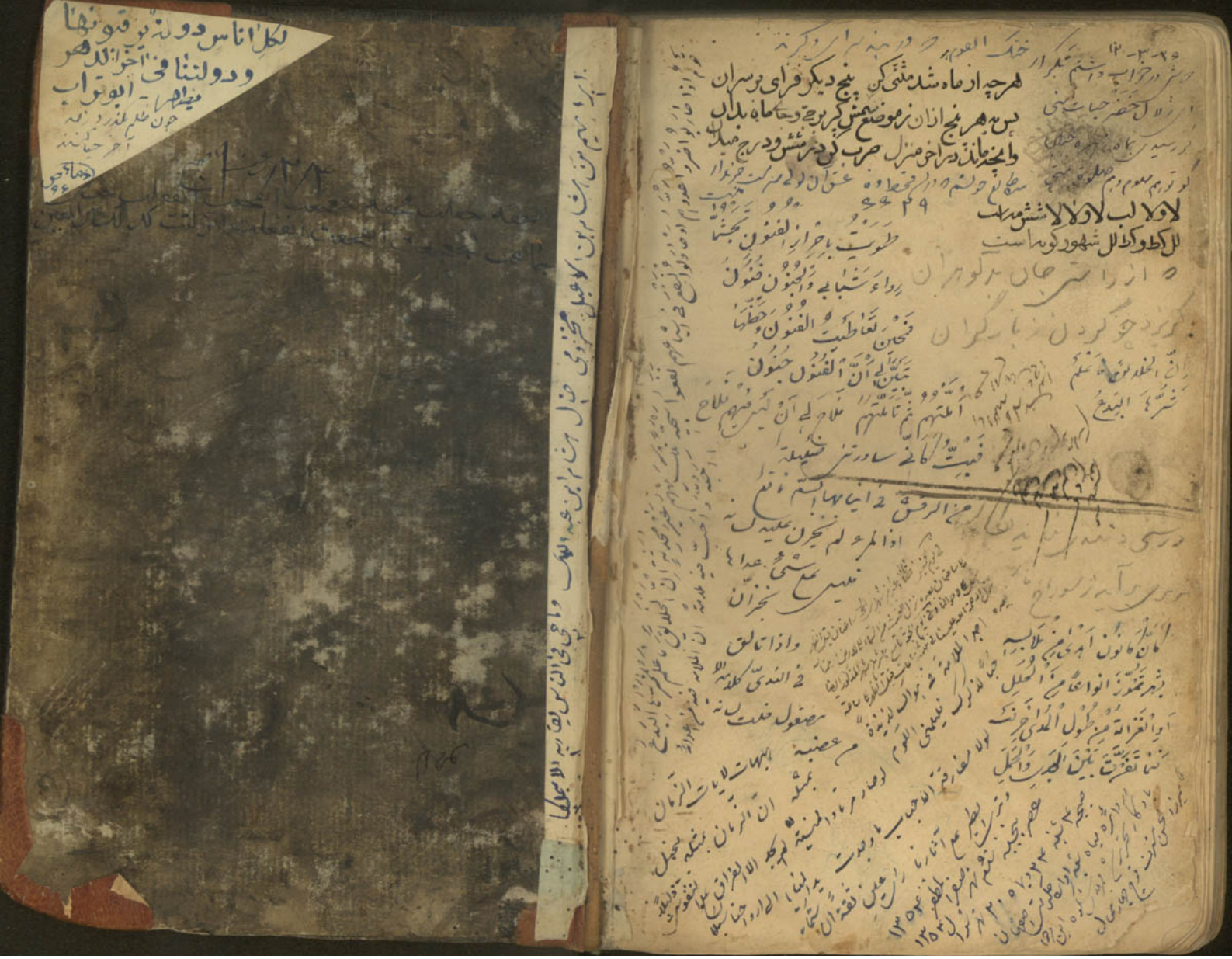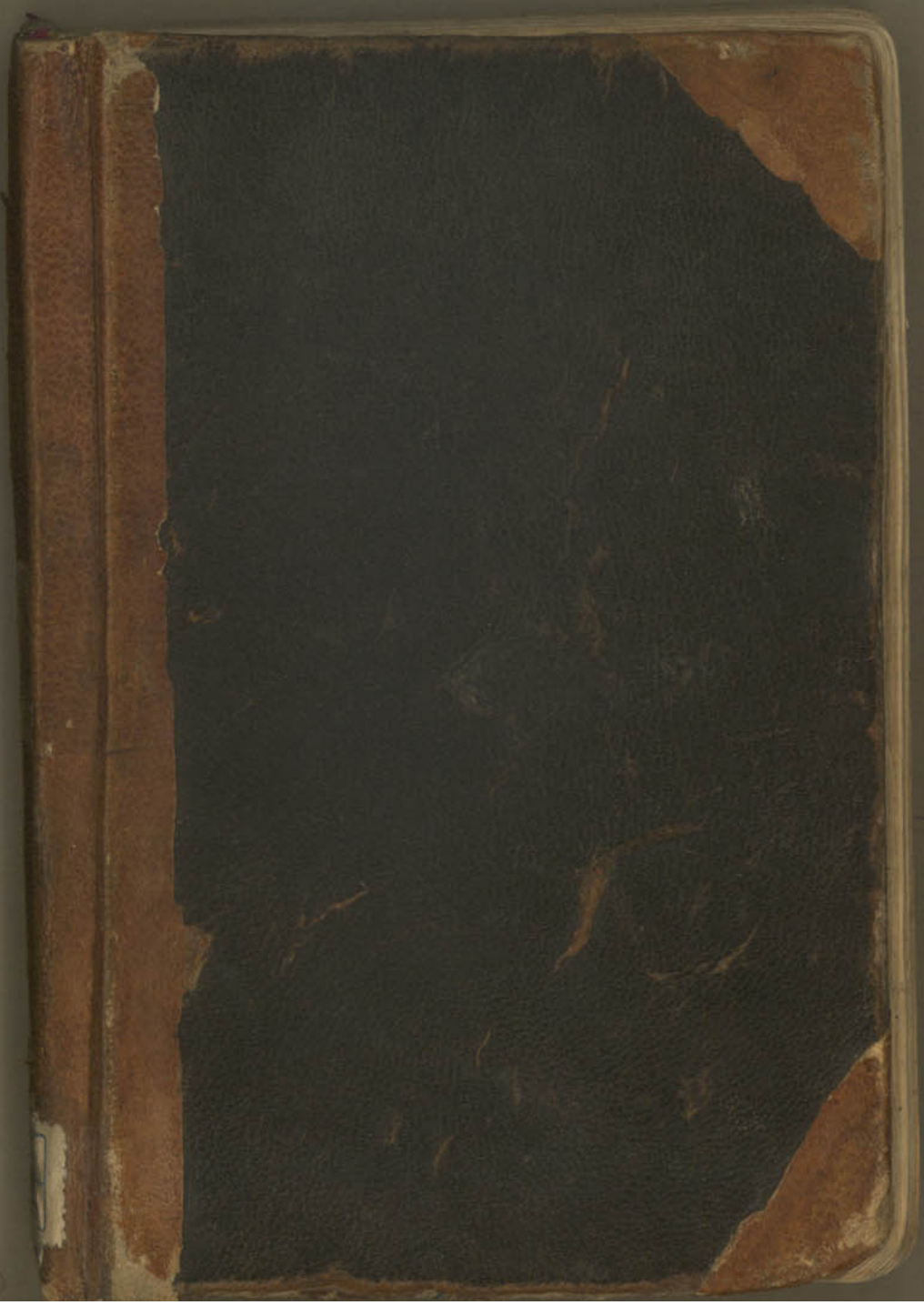
لكل اناس دولة يرقبونها
ودولتنا في آخر الدهر
ابو تراب
هرچه از ماه شد مثنی کن پنج دیگر فزای بر سران
پس به هر پنج از آن ز موضع شمس گیر برجی و جای ماه بدان
وانچه ماند در آخر منزل ضرب کن در شش و درج میدان
لا و لا لب لا و لا لا شش مه است
لل کط و کط لل شهور کوه است
طویت باحراز الفنون تجشما
رداء شبابی والجنون فنون
فحین تعاطیت الفنون وحظها
تبین لی ان الفنون جنون
اذا المرء لم یحزن علیه لسانه
فلیس علی شیء عداها
واذا تالق
فی الندی کلامه
مصقول خلت لسانه
من عضبه
کان کانون اهدی من ملابسه
بشهر تموز انواعا من الحلل
او الغزالة من طول المدی خرفت
فما تفرقت بین الجدی والحمل